خاندان نوبختی

متضمن شرح حال هر یک از افراد این خاندان با فهرست تألیفات و مقام علمی [illegible]
هر یک از ایشان و تاریخ مختصر ظهور فرق اسلامی و مذهب شیعه و متکلمین
و فرقه هائی که از میان طایفهٔ شیعه برخاسته‌اند با فهرستی الفبائی
از اسامی این فرق و مختصری از مقالات ایشان

تألیف

عباس اقبال

معلم دار المعلمین عالی

طهران ــ مطبعهٔ مجلس

۱۳۱۱ هجری شمسی

خاندان نوبختی

متضمّن شرح حال هريك از افراد اين خاندان با فهرست تأليفات و مقام علمى و ادبى و سياسى
هريك از ايشان و تاريخ مختصر ظهور فرق اسلامى و مذهب شيعه و متكلّمين اوّليهٔ آن
و فرقه هائى كه از ميان طايفهٔ شيعه برخاسته اند با فهرستى الفبائى
از اسامى اين فرق و مختصرى از مقالات ايشان

تأليف

عبّاس اقبال

معلّم دارالمعلّمين عالى

طهران ــ مطبعهٔ مجلس

۱۳۱۱ هجري شمسي

فهرست کتاب

(١) این فصل باشتباه فصل هشتم بطبع رسیده

مقدمه

یکی از شیرین ترین و دلاویز ترین مباحث تاریخی بلا تردید تاریخ ادیان و مذاهب و احوال ملل و نحل و شرح آراء و مقالات فرق مذهبی است که مثل جمیع شؤن و متعلّقات زندگانی ادبی واجتماعی در طیّ قرون متوالیه معروض تعییروتبدیل ودستخوش انقلاب و تبدّل بوده وبراثر مقتضّات تاریخی رو بکمال رفته و یا بتبع بعضی پیش آمدهای قاطع راه انقراض وزوال سپرده است .

مسامحةً میگویند که عقاید دینی انسان زادهٔ بیم و اُمید است واختیار آن عقاید، چه بتقلید چه بشکل تحمیل آنها بر خود، برای جلوگیری ازغلبهٔ بیم و تقویت حسّ اُمید در زندگانی است

اعمّ ازآنکه این بیان کاملاً صحیح باشد ویا از جهاتی ناقص و قابل تردیدبنظر آید یك نکته مسلّم است و آن اینکه نوع بشر از قدیم ترین ازمنهٔ ماقبل تاریخی همراه با احتیاجات ضروری زندگانی مادّی خود احتیاج بزرگ دیگری نیز داشته که رفع آن کمتر از تهیّهٔ غذا ومسکن و لباس و وسایل دفاع خیال اورا مشغول نمیکرده است؛ بعبارهٔ اخری همچنانکه هستی بشر در مقابل با ملایمات محیط طبیعی مسکونی او و تعرّضات موجودات زنده در خطر بوده وانسان بایستی با تمام قوی در دفع این ناملایمات و بستن راه آن تعرّضات بکوشد خاطر حسّاس وفکر ناتوان و اندیشهٔ چاره جوی او نیز دربرابر قوای اسرار آمیز طبیعت، که ازهر طرف انسان را احاطه میکرده، وتصوّر مرگ و بیخبری از عالم فردا سختی دوچار اضطراب و واهمه بوده است و خواهی نخواهی بهمان طریق که تن خود را با بر انگیختن وسایل و اندیشیدن تدابیر دفاع میکرده جان خویش را نیز بایستی باتدابیری از این حالت قلق و اضطراب بیرون آرد و برتن بی خاطر را دربرابر انقلابات پی درپی وآثار نامعلوم طبیعت وترس مرگ و فکر فردا بشکلی بآرامش وفراغ بال مبدّل سازد و آن راهی نداشته است جز آنکه یا انسان آنچه را که موجب بیم و انقلاب احوال نفسانی او باشد تحت اختیار درآورد وآنهارا مطیع امر و ارادهٔ خویش

کنند ویا آنکه سر خضوع واحترام درپیشگاه قوای حاکمه فرودآورده خودرا خدمتگزار فرمانبردار آنها بداند ؛ یعنی یابراثر حس" کنجکاوی و موشکافی و تحقیق که ذاتی افراد بلند نظراست باصرف فکرو بکار بردن هوش و ذوق فطری پردهٔ اسرار عالم نامعلوم را بدرد و با معلوم ساختن علل واقعی آثار آن حتّی الامکان طبیعت را بخدمت خود آورد واضطراب خاطر خویش را تقلیل دهد ویا آنکه راه تحقیق و طلب رامهمل گذاشته در دریای توّهم غوطه خورد و برای هرامرمجهول خارجي پیش خود علّتی فرض کرده خویشتن را بآن قانع سازد و از زاده های قوای واهمهٔ خود در برابر پریشانی خاطر سدّی سدید بکشد و درپناه آن حصار خوشبخت و فارغ البال بنشیند و در سر همین دو راهی است که میزان لیاقت فکری و درجهٔ هوش و ذوق افراد یا اقوام مختلفه بایکدیگر مشخّص میشود و بهمان نسبت نیز در مراتب ترّقیات مادّی و معنوی ایشان تفاوت بروز میکند و درهمین مقام است که پویندگان طریق تحقیق یعنی پژوهندگان جواهر معارف وحقایق متعبّدین مقلّد را در زوایای محصورخودبینی های تند وگرفتار گذاشته پیش میروند و در مقابل هیچ مانع و رادعی از پای طلب ننشسته بقدر وسع میکوشند تا مگر بیشتر از پیشینیان بر اسرار خلقت واقف شوند و بالنّتیجه رنج خاطر خود و دیگرانرا اندکي کمتر کنند .

هریك از افراد یا اقوام زیرك با استعداد خواهی نخواهی ازاین مرحلهٔدوّم که بایدآنرا « مرحلهٔدینی » نامید گذشته وقبل از آنکه مدّعی گشودن راز طبیعتویافتن حقیقت شوند و در مرحلهٔ عقلانی ومنطقی قدم گذارند پی سپر این مقام بوده اند حتّی از این جماعت آنها هم که بعدها خواسته اند علایق خود را با افکار گذشته قطع کنند و جز با قوای عاقله واصول مسلّمهٔ منطق سروکاری نداشتهباشندچون طبیعت بی پایان وآثار نامعلوم آن بی شمارو معلومات علمی در مقابل دریای بیکران مجهولات ناچیز و متزلزل است بعجزخود اقرارآورده و باانصاف تمام تصدیق کرده اند که باوجود وجوب طلب حقیقت بازهنوز مدّتها وقت لازم استتا چشم خرد انسانی چنانکه بایدازز باءت

جمال شاهد حقّ فروغ بصیرت بگیرد و با وصول بآن آستانهٔ قدس کاملاً از رنج باطن و اضطراب خاطر بیاساید و بسعادت ابدی فائز گردد .

بنا براین مقدّمه تا زمانیکه این سعادت بوسیلهٔ علم و عقل میسّر نتواند شد و استعداد طبقات مختلفهٔ مردم در درك حقایق بیك میزان نیست مرحلهٔ دینی در طیّ طریق زندگانی و تحمّل شداید و مصائب آن سالمترین مراحل برای تحصیل فراغت و سعادتست بخصوص برای افراد یا اقوامی که قوای دماغی و نفسانی ایشان هنوز اقتضای طرز فکر و حسّ دیگری را پیدا نکرده است و خوشی و سعادت خود را جز در همین مقام در مرحلهٔ دیگری نمیدانند .

انبیا و مصلحین دینی بهتر از هر کس نبض مردمی را که در میان ایشان بتبلیغ پرداخته اند در دست داشته و استعداد ایشانرا میشناخته اند بهمین جهت باقلبی پر از ایمان و سری پر از شور مصلحت خواهی و خیر اندیشی مصالح مردم را از همان راه که بآن عادت داشته اند در دماغ ایشان فرو کرده و ریشهٔ رذایلی را که موجب بدبختی بوده بتدبیر و حکمت از میان آن جماعت بر کنده اند .

در مقابل این طبقهٔ خیر خواه مصلحت اندیش همه وقت جماعتی نیز بوده‌اند که یا بادّعای پیشوائی و ببهانهٔ هدایت عامّه و راندن ایشان بسمت شاهراه حقایق و معارف و یا باسم مخالفت با ادیان باستظهار یك مشت معلومات ناقص یا آلودهٔ باغراض قیام کرده وچون وجود آن ایمانی را که لازمهٔ طیّ این طریق است نداشته اند توفیق نیافته بلکه تیشه بریشهٔ نیکبختی سواد اعظم مردم زده اند و مانند راهزنانی طرّار جمعی را که بسادگی ضمیر و صفای باطن و ایمان صادق قلبی بعقایدی تکیهٔ امیدواری داده بوده اند باسم رفیق قافله فریفته و در قدم اوّل زاد و راحلهٔ ایشان را بغارت برده آن بینوایان را درمغاك پریشان روزگاری و نامرادی فرو گذاشته اند .

تاریخ ادیان و مذاهب بنظری شرح صفای ضمیر و ایمان قلبی جماعتی از نوع بشر و بیان طرّاری و مخرقه و نیرنك سازی جماعتی دیگر است وچون در ضمن تصادم بین این دو طبقه از مردم و مناظرات و مباحثات ایشان اقسام آراء و عقاید واهوا،

و نحل از پست ترین درجات تا عالیترین آن ظاهر شده است این قسمت از تاریخ حکم بوستانی دارد که در آن از هرزه ترین علفهای خود رو گرفته تا زیبا ترین و خوشبوترین ازهار انواع گوناگون بدست می‌آید وضمناً از مطالعهٔ آن چنین استنباط میشود که نهال بسیاری از افکار و آراء دینی و سیاسی و ذوقی مردم عصر ما در همین بوستان از طرف گذشتگان نشانده شده است و آن نهالها در طیّ قرونی که بر این باغ گذشته است گاهی رشد و نضج داشته و زمانی در حال پژمردگی تحمّل دم نامساعد ایّام را میکرده اند .



درمیان ملل قدیمه گویا مسلمین اوّلین ملّتی باشند که بتدوین و انشاء کتب درباب تاریخ ادیان ومذاهب و فرق دینی وملل مذهبی پرداخته چه یونانیها بمناسبت آنکه مسائل حکمتی را بکلی مجزّا از دین مورد بحث قرار میدادند و مذهب ایشان نیز هیچگونه جنبهٔ اخلاقی و حکمتی نداشت کتبی که در باب عقاید پیشینیان خود نوشته‌اند بیشتر بشکل تاریخ حکمت و حکماست و کتب عیسویان نیز کمتر حیث عمومی دارد وغالباً در حکم نقض آراءِ اهل بدعت یا مخالفین مذهبی ایشان است .

در میان مسلمین نوشتن این نوع کتب بعنوان « مقالات » یا « آراء و دیانات » یا « ملل ونحل » اوّل دفعه از طرف متکلّمین فرقهٔ معتزله شروع شده وگویا معتزله این قبیل کتب را بمناسبت آشنائی بفلسفهٔ یونان و احوال و آراء حکمای آن سرزمین بتقلید کتبی که حکما و مورّخین یونانی در شرح مقالات حکما و مذاهب مختلفهٔ ایشان داشته اند تألیف کرده باشند .

بعد ازمعتزله سایر فرق اسلامی نیز بتبعیّت از ایشان این کار را پیش گرفته وفضلای شیعی و خارجی و سنّی و اشعری و کرّامی و صوفی همه کتبی متعدّد در باب مقالات وملل ونحل نوشته‌اند وغالباً غرض در پرداختن این گونه کتب ردّ آراء سایر فرق و برکرسی نشاندن حرف «حقّ» فرقهٔ خود که فقط همان‌را فرقهٔ ناجیه » میدانستند بوده و آراءِ حکما وملل غیراسلامی راهم بهمین قصد درطیّ مؤلفات خود می‌آوردند ومعلوم است

که در این نوع تقریر مطالب چون عنان کش قلم تعصّب دینی است غالباً نگارندگان کتب مقالات بر مخالفین خود طعنها زده و اقسام تهمتها بر ایشان بسته اند و این حال کمتر از همه در کتب معتزله که بیشتر اهل استدلال عقلی بوده اند دیده میشود و بیشتر از همه اهل سنّت و متکلّمین ظاهری و متأخرین اشاعره وامامیّه در این راه باقدم تعصّب بیش رفته اند و همین کیفیّت باعث مستور ماندن بسیاری از حقایق تاریخی در زیر اغراض شخصی شده است بخصوص که متعصّبین مذهبی در راه خدمت بمذهب خود اخفای هرگونه حقیقت و تزویر و تدلیس را دراین راه خدمتی بایمان میدانسته اند و از ارتکاب هیچ قسم جنایت تاریخی یا ادبی خود داری نداشته ودر حکایتی که از قول مخالفین میکرده اند جز تشنیع برایشان با برگرداندن وتأویل صورت اصلی مقالات آنان منظوری را تعقیب نمی نموده اند بهمین علل کمتر ممکن است که از مطالعهٔ این نوع کتب غرض اصلی قائدین فرق مختلفهٔ اسلامی ومحرّك باطني ایشان را مشخّص کرد و مؤمنان حقیقی بعقیده ای را از شیّادان و طرّاران تمیز داد و مقالات واقعی هرکدام را دانست .



مغلوبیّت ملّت متمدّن باستانی ایران بدست لشکریان عرب که قبل از ظهور اسلام همه وقت در عرب بچشم حقارت دیده و درمیان همسایگان دیگر خود آنهارا از همه دست تر و خوار تر میشمرده اند به چنان ضربه اي بود که بآسانی جراحت آن التیام پذیرد و کینهٔ غالبین را از خاطر مغلوبین بیرون برد . ایرانی خواهی نخواهی تسلیم شمشیر عرب و دیانت اسلام شد ودولت وسلطنت و استقلال خودرا در میدانهای قادسیّه و جلولا و حلوان و نهاوند از کف داد ولی عرب نتوانست بهمین سهولت مجرای خیال ایرانی متعصّب در حفظ آداب قومی و یادگار های اجدادی را تغییر عوض نماید و او را بر آن دارد که بطرز عرب فکر کند و دارای همان آمال و آرزو و منظور معنوی و عقاید وافکار شود چه بین این دو قوم هم از

جهت ساختمان نژادی و استعداد ذوقی و فکری تفاوتی فاحش وجود داشت و هم درجهٔ معیشت و طرز تمدّن ایشان بکلّی با هم متباین بود.

همینکه ایّام محنت لشکرکشی عرب بایران و قتل و غارتها رو بکوتاهی رفت و هول و اضطراب ایرانیها در مقابل این واقعهٔ هایله کاسته شد برای مغلوبین دورهٔ ندبه و تأسّف بر ایّام شوکت گذشته و چاره‌اندیشی برای آینده فرا رسید یعنی بعد از مخاصمات نظامی و لشکری که بمغلوبیّت قطعی قوم ایرانی منتهی گردید مجادلات فکری بین دو طرز فکر آریائی ایرانی و فکر سامی عرب شروع شد و شمشیر در این مقام تعیین غالب و مغلوب را بحکم تدبیر واگذاشت.

در نیمهٔ اوّل قرن دوّم هجری یکی از فرزندان ارجمند ایران قدیم که کمال آشنائی بتاریخ و آداب و زبان مملکت باستانی خود داشت و زبان غالبین را نیز بحدّ کمال میدانست بعلاوه از حکیم ترین و هوشیارترین مردم روزگار بود یعنی دادبه پسر داد جُشنَس از مردم شهرجور (فیروز آباد) فارس که پس از قبول خدمت مسلمین بنام عبدالله بن المقفّع شناخته شده چون میدانست که انقراض یك قوم بمغلوبیّت سیاسی و نظامی آن نیست بلکه فنای آن مترادف با نیست شدن آداب ملّی و تاریخ و اخلاق و عادات و یادگار های باستانی آن است فقط بذوق شخصی آنچه توانست از کتب ایران قدیم را که متضمّن این فضایل بود بطریق نقل از زبان وخطّ فارسی (پهلوی) بعربی از انقراض نجات داد و منظور عالی او از این کار آن بود که هم مسلمین غیر عرب را بحشمت وشوکت ایران قدیم آشنا کند وهم ایرانیان مسلمان را بیاد جلال و درخشانی آداب اجداد خود بیندازد و دلایل و شواهدی بدست ایشان دهد تا کمیت همشهریان او در مقابل عرب که بنسب خود و اخبار شجعان و فرسان خویش می‌بالیدند لنگ نماند بعلاوه افکار و عقاید دینی و حکمتی و اخلاقی ایران عهد ساسانی که ابن المقفّع خود تربیت شدهٔ آنها بود و باطمع ایرانیها نیز کمال سازش را داشت درمیان ایرانیها دوباره ریشه بدواند و فکر وتدبیر ایشانرا در میدان مبارزات فکری

و مجادلات مذهبی تقویت نماید و بهمین نیّت بود که کتب مَرْقیون و ابن دَیْصان و مانی را بعربی ترجمه کرده در میان مردم انتشار داد(۱) و باب برزویهٔ طبیب رابقصد شك انداختن در دل مردم سست عقیده و تبلیغ مذهب مانی که خود نیز آن کیش را داشت ساخت و بر کتاب کلیله و دمنه افزود(۲).

انتشار این کتب بتدریج مردم را در باب عقاید دینی بشك انداخت و راه برای کنجکاوی وبحث وجدل بازشد وچون ابن المقفّع خود نیز اوّل کسی بود که کتب منطقی ارسطو را از پهلوی بعربی ترجمه نمود و فنّ استدلال را بمسلمین عربی زبان آموخت و مقارن همان اوقات کتب دیگر ارسطو وحکمای یونان هم بعربی نقل گردید کار جدل ومناظره بالا گرفت و افکار جدیدی در میان مسلمین انتشار یافت که چون منشأ آنها یك نفر مانوی (زندیق) یعنی ابن المقفّع وطرفداران آنها نیزازهمین زنادقه بودند آنها را بطور عموم زندقه خواندند واشتهار ابن المقفّع درانتشار اینگونه مقالات تا آنجا کشیده بودکه مهدی خلیفه میگفت من هیچ کتاب زندقه بدست نیاوردم که اصل آن از ابن المقفّع نباشد(۳) بعلاوه هر کتابی را که در این بابها انتشار می یافت مخالفین بابن المقفّع منسوب میداشتند(٤).

نیم قرن قبل از عبدالله بن المقفّع مَعْبَد بن عبدالله یا مَعْبَدبن خالدجُهَنی که در بصره با ایرانیها خلطه و آمیزش داشت از یك نفر از بزرگزادگان ایرانی از طبقهٔ اسواران (اساوره) بنام سَنْبَوَیه که گویا همان یُونُس اَسْواري از رؤسای اولیّهٔ فرقهٔ معتزله باشد(٥) رأی خود را راجع بقدر آموخته برضدّ جبریّه قیام کرد و او و یونس اسواری (که بهرحال ازاساورهٔ ایرانی بوده است) اساس فرقهٔ عظیم الشّأن معتزله را ریختند وعمرو بن

(۱) مروج الذّهب ج ۸ ص ۲۹۳ (۲) کتاب الهند ابو ریحان بیرونی ص ۷٦
(۳) ابن خلّکان ج ۱ ص ۱٦٤ (٤) رجوع کنید برساله ای که نگارنده درشرح حال ابن المقفّع نگاشته است. (٥) درخطط مقریزی ج ٤ ص ۱۸۱ نام این شخص چنین مذکوراست: «ابویونس سنسویه یعرف بالاسواری» وچون این چاپ بسیار مغلوط است احتمال دارد که تحریفی دراین اسم راه یافته باشد.

عبید قائد دیگر معتزلی نیز در این طریق پیرو معتقد گردید .

انتشار کتبی که بدست ابن‌المقفّع ترجمه شده بود و قوّت گرفتن فرقهٔ معتزله بتدریج روح ملّت پرستی و تعلّق ایرانیها را بافکار وآراء قدیمه بجوش آورد ودورهٔ قیام و نهضت های دینی این قوم بر ضدّ خلفا ، یعنی کسانیکه خود را جانشین پیغمبر اسلام میدانستند ، و برخلاف اصحاب حدیث و سنّت که پای ادلهٔ عقلیّه را بالاّی بسته و در قشر ظاهرپرستی بیحرکت مانده وعقاید بسیار سخیف دراصول دین ازخود اظهار کرده بودند شروع شد و علی رغم ایشان مدتی قاضی ازایشها بطرف دشمنان خلفا و مخالفین اصحاب حدیث وسنّت روت ومقدّمات توافق بین افکار ایرانی وعقاید مخالفین خلفا و اصحاب سنّت و روایت فراهم گردید و چون مذهب شیعه که علمداران آن یك طبقه از فرزندان درهیرکار و عالم حضرت علیّ بن ابی‌طالب پسر عمّ و داماد حضرت رسول بودند و خلفارا بعلّت غصب خلافت وحرکات ناشایست سزاوار این مقام نمیدانستند و در اصول عقاید نیز با معتزله فرقی فاحش نداشتند اکثر ایرانیها بمذهب شیعه گرویدند وازمؤیّدین آراء ومقالات ایران این فرقه گردیدند منتهی در جمیع این طبقات برجماعتی بتدبیر و حکمت آراء موروثی اجدادی را که بظاهر برچندان زننده بنظر نمی آمد با مذهب شیعه وفق دادند و بین عقاید مذهبی این فرقه و طبع خود یك نوع توفیق موفّق آمدند ولی جمعی دیگر بمثل عنوان شیعه را آلتی ساخته علنا ضدّ خلفا و هرگونه فکر عربی حتّی در باطن برضدّ اسلام برخاستند و اگر چه در میان این ها عدّه ای از این فرق بعمد قدم بنمیداشتند و چنین می پنداشتند که جمع این کار اساس عین اسلام است لکن محرّك اصلی آن جماعت عاملان احساسات ایرانی و دلبستگی آراء و افکار اجدادی بوده که احیا را ازکف ایشان بدر میبرده و این بد عشان می انداخته است

وقتی که در آخر این دمان فهرستی از اسامی و سه‌ای از ۸۰۷ سال بدست داده ایم اکثر ازمردان ایرانیها برخاسته ، وغالبا بر عنوان تشیّع ادمش نسبه اند

درصورتیکه مقالات بیشتر ایشان مخالف با اسلام ومنافي با اصول مذهب شیعهٔ امامی است و چون عالب اینگونه مقالات ابتدا از طرف ایرانیها که متعصبین عرب نژاد ایشانرا درولایات اسیر میگرفتند و « موالی » میخواندند شیوع یافته متکلمین اهل سنت خبری جعلی نقل میکردند که « عموم بدعتها و ضلالت ها در ادیان از جانب ابناء اسرا ظاهر میگردد (۱) » و درباب فرقه ساری ایرانیها و تمایل ایشان بتشیع میگفتند که « ایرانیها قومی بودند دارای مملکتی وسیع و نفوذ و قدرت بر سایر اقوام و شوکت داتی تا آنجا که خودرا ابناء احرار (آزادگان) و سایرین را بنده میخواندند چون برنج زوال دولت خود بدست عرب که بنظر ایشان پستتر زین اقوام بودند دوچار گردیدند این پیش آمد را بسی ناگوار یافتند و این مصیبت را عظیم دیدند ابتدا بقصد اسلام بجنگ برخاستند و برباست امثال سداد و استادسیس و مقنع قیام کردند و چون دیدند که این تدبیر مؤثر نیفتاد گروهی ازایشان اظهار اسلام نمودند و باظهار محبت نسبت بخاندان رسول‌الله بتشیع گرویدند وظلمی را که علی بن ابی طالب وارد آمده بود شنیع شمردند و شیعه را براههائی مختلف بردند تا ایشانرا از اسلام خارج کردند(۲) »

***

کتاب حاضر که پس از مدتی مطالعه بنظر قارئین محترم میگذرد شرح احوال خانواده ای از ایرانیان اصیل است که صمیمانه در راه توفیق بین آراء خاصهٔ ایرانی و مذهب تشیع کوشیده و در منزه ساختن ساحت این مذهب از تهمتهائی که سایر فرق بر آن وارد میکرده اند سعی بسیار نموده و با احتراز از اصول اعتزال و دفع عقیدهٔ تشبیه و تجسیم و [illegible] درباب توحید و داخل کردن [illegible] امامت در مباحث کلامی و دفاع از مسئلهٔ غیبت و جلوگیری از بدعت گذاران در این دین و فقه [illegible] شیعه در مقابل قدرت خلفا و [illegible] متعصب [illegible] اصحاب حدیث و سنت [illegible]

(۱) الفرق بین الفرق ص [illegible]

(۱) الملل و النحل ابن حزم ج ۲ ص ۱۱۵ ، طبع مصر ج ٤ ص ۱۱

را صاحب شوکت و اقتدار و اسم و اعتبار کرده اند . کسانیکه در تاریخ ایران دقّت کرده باشند دانسته اند که همچنان که قبل از اسلام ایرانی و زردشتی برای خارجیان یك مفهوم بیش نداشته از بعد از اسلام تا زمان حاضر نیز ایرانی وشیعه نیك معنی بوده ' دشمن شیعه یعنی دشمن ایران و مخالف ایران یعنی خصم شیعه عبارتی که در فوق نقل کردیم و سیاست سلاطین آل عثمان از ابتدای عهد صفوّیه ببعد همه شاهد این نکته است بنابراین ' خدمت خاندان ایرانی نوبختی در راه دفاع استقلال ایرانی و نجات آن از استحاله در جامعهٔ اهل سنّت یکی از بزرگترین خدماتی است که تذکّر وقدردانی از آن فرض ذمّهٔ هر ایرانی ملّت پرست است



هفت سال قبل موقعیکه نگارنده در دارالفنون پاریس بادامهٔ تحصیلات خود اشتغال داشتم برای گذراندن درجهٔ «لیسانس» در ادبیّات یکی از موضوعاتی را که اختیار کردم تاریخ ادیان ومذاهب بود وچون جهت گرفتن شهادتنامهٔ این قسمت شخص محصّل بایستی در باب موضوعی رسالهای بنویسد این جانب باشارهٔ استاد علاّمهٔ ارجمند حضرت آقای میرزا محمّد خان قزوینی دامت ایّام افاضاته شرح حال خاندان نوبختی را جهت این کار اختیار کردم ومختصر رسالهای فراهم در همین خصوص نوشته از عهدهٔ امتحان گذراندم وبتحصیل شهادتنامه نائل آمدم وچون درطیّ جمع آوری یادداشت جهت تهیّهٔ آن رسالهٔ مختصر بتدریج باهمیّت موضوع برخوردم بعدها بیشتر درراه تکمیل آن کوشیدم و برخی از عمر را در این کار صرف کردم تا این رسالهٔ حاضر فراهم آمد

سال گذشته موقعیکه بانگلستان رفته بودم دوست دانشمند من آقای استاد لوئی ماسینیون ' از مشاهیر مستشرقین فرانسه معلّم «کلژدوفرانس» و مدیر مجلّهٔ «تتبّعات اسلامی (۱)» مرا مشوّق شد که این رساله را برای مجلّهٔ ایشان بزبان فرانسه انشاء کنم قسمتی از این کار در پاریس انجام یافت و چون بایران برگشتم دو شوق

[1] Monsieur Louis Massignon professeur au collège de France et directeur de la Revue des Etudes Islamiques

بعضی از دوستان گرامی متن فارسی آنرا بطبع رساندم و ترجمهٔ فرانسه را نیز بانجام رسانده برای انتشار حاضر کردم

البتّه این رساله ناقص است و موضوع آن بقدری بنظر نگارنده مهمّ است که شایستهٔ تحقیقات و توجّه بیشتری است امّا متأسّفانه بانداشتن فراغت کافی وعدم دسترسی بجمیع نسخ خطّی راجع باین مبحث استقصای آن علی العجاله از عهدهٔ این ضعیف خارج مینماید امید است که ارباب فضل و ادب در عیوب این تألیف بچشم اصلاح و انصاف نگریسته هرقدر بتوانند در تکمیل آن بکوشند و این خدمت بتاریخ ایران و جامعهٔ شیعه را که نگارنده فقط بقصد روشن کردن یکی از مباحث تاریخی و بدون هیچگونه تعصّب خاص با قدمی نا توان و معرفتی ناقص در خطّ آن داخل شده است ایشان بسرمنزل کمال نزدیك کنند

در پایان این مقدّمه وظیفهٔ اخلاقی و فرض ذمّهٔ خود میدانم که از دوستان و سروران معظمی که در تهیّهٔ وسایل مادّی و معنوی این تألیف بنگارنده کمك کرده و بهمّت و دانش و تشویق خود در انجام آن مساعی جمیله مبذول داشته اند ازصمیم قلب تشکّر کنم علی الخصوص از حضرت مخدوم معظّم و استاد فرجاد مکرّم آقای آقا میرزا محمّد خان قزوینی دام اجلاله که در هر دو سفر اینجانب بفرنگستان در بذل انواع رهنمائیها وگذاردن کتابخانهٔ خود باختیار نگارنده مرحمت را بکمال رساندند من وامثال من هرچه در این راه داریم از برکت هدایت و دانش و فضایل ایشان است متّعنا الله بطول بقائه فاضل بزرگوار حضرت آقای آقا میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی و اخوی دانشمند ایشان آقای حاج میرزا ابو عبدالله مدّ ظلّهما نیز در تشویق نگارنده ویاری باساس این بنا خالصاً مخلصا از هیچ قسم عنایت دریغ نفرمودند مخصوصا آقای شیخ الاسلام را در تألیف این کتاب منّتی عظیم برنگارنده ثابت است چه معظم له علاوه براظهار مرحمت در نویساندن یك نسخه از کتاب انوار الملکوت بخرج شخصی جهت خدمت باین کار سه چهارفقره یادداشت گرانبها در مکاتیب خود برای نگارنده فرستاده اند که تمام آن را بنام نامی فاضل محترم ثبت کرده ام و خود را رهین مرحمت ایشان مینمایم

تشویق و ترغیب آقای استاد لوئی ماسینیون نیز از محرّکین عمدهٔ اینجانب در اتمام این نسخه گردید، لازم است که درضمن این مقدّمه ازآن استاد ارجمند نیز تشکّر کنم.

کسانی که درطهران با کتاب و کتابخانه سر وکار دارند میدانند که نفیس ترین گنجینهٔ پربهائی که از این نوع درشهر ما فراهم است همّت وزحمت ومساعی صادقانهٔ حضرت آقای حاج حسین آقا ملك مدّ ظلّه‌العالی گرد آمده وایشان در این راه ازبذل هیچگونه مال وصرف عمر دریغ نفرموده و در نتیجهٔ سالها زحمت ورنج خزانة الکتبی از کتاب های فارسی وعربی جمع آورده اند که از بسیاری جهات درعالم نظیر ندارد و با این عمل خیر حقیقةً حفظ آبروئی ازایران که زاده های طبع و فکر ونوشته‌های فرزندان آنرا غالباً ایرانی باید دریکی ازپایتخت های خارجی تحصیل کنند فرموده اند. نگارنده از کتابخانهٔ ذیقیمت ایشان استفادهٔ بسیار کرده و از آن گنجینهٔ نفیس تمتع بسیار برگرفته ام. بعلاوه حضرت آقای ملك درطبع این کتاب نیز مؤیّد اینجانب شده و مقداری ازمخارج چاپ آنرا شخصاً مرحمت کرده‌اند. این مقدّمه را بااظهار تشکّر و مسئلت دوام توفیق ایشان در راه خدمتی که اختیار نموده اند ختم میکنم.

طهران، آذرماه ۱۳۱۱

عباس اقبال

خاندان نوبختی

خاندان ایرانی نژاد نوبختی که در این مختصر رساله مقصود تجدید ذکر و احیای مآثر گذشتهٔ ایشانست یکی از جملهٔ خانواده های اصیل ایرانیند که با قبول آئین اسلام در خدمت خلفای عبّاسی و امرای مسلمان داخل شده و از راه نشر علوم و حکمت و آداب و ادارهٔ پاره ای مشاغل دیوانی ذکری بخیر از خود در تاریخ تمدّن اسلامی بجا گذاشته و گذشته اند.

اعضای این سلالهٔ بزرگ چنانکه از اشارات مورّخین و شعرا و ادباء بر می آید از نیمهٔ قرن دوّم تا اوایل قرن پنجم هجری بیشتر در دارالخلافهٔ بغداد مصدر کار های کشوری و یا در یکی از شعب علوم و ادبیّات شاخص ومشارٌالیه بالبنان بوده اند مخصوصاً چند نفر از ایشان از پیشوایان جلیل القدر فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه محسوب میشده و یك عدّه هم از افراد این خاندان در جمع اخبار و اشعار سه نفر از بزرگترین شعرای تازی زبان یعنی ابونُواس حسن بن هانی (۱٤۱-۱۹۹) و ابو عبادة وَلید بن عُبَید بُحتُری (۲۰۶-۲۸۳) و علیّ بن العبّاس بن الرّومی (۲۱۲-۲۸۳) رنجها برده و یادگارهای فکر وذوق این سه گویندهٔ استاد را مخلّد ساخته اند

جدّ اعلای این خانواده یعنی نُوبَخت و پسر او اَبُوسَهْل و چند تن از پسران این ابوسهل از مترجمین زبان فارسی پهلوی بعربی واز منجّمین وستاره شناسان آشنا بنجوم ایرانی عهد ساسانی بوده و بوسیلهٔ ترجمهٔ کتب چند از زبان اجدادی خود بتازی خدمتی بنشر این علم در میان مسلمین کرده و بسیاری از آداب و معلومات ایرانیان را در باب زایجه و علم احکام نجوم و غیره بمسلمین عربی زبان آموخته اند.

یك عدّه از نوادگان ابوسهل بن نوبخت بواسطهٔ قبول مذهب جعفری از مدافعین جدّی این آئین شده و در راه تشیید مبانی مذهب مزبور و ردّ آراء مخالفین از هیچگونه فدا کاری مضایقه نکرده و با تألیف رسائل و کتب بسیار اصول عقاید فرقهٔ امامیّه را

در میان مردم منتشر ساخته اند بلکه این عدّه از بنی نوبخت را بشرحیکه بعد خواهیم گفت باید از اوّلین پیشقدمان متکلّمین طایفهٔ امامیّه و از بزرگترین استادان علم کلام این فرقه محسوب داشت چه این جماعت بوده اند که قبل از طبقهٔ متکلّمین بزرگ شیعهٔ اثنی عشریّه با ادلّهٔ کلامی برد انتقاداتیکه معتزله و عامّه وفرق دیگر اسلام بر امامیّه وارد میساخته اند قیام کرده و آن اصول علمی را که باید متکلّمین دیگر این فرقه بعدها تعقیب کنند مدوّن و بر اساسی استوار پایدار نموده اند.

ابوسهل اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت (٢٣٧–٣١١) از بزرگترین علما و وجهای شیعهٔ امامیّه و از مبرّزین متکلّمین این طایفه و صاحب تصانیف مهمّه در تأیید این مذهب است و بواسطهٔ مقام علمی و شؤن دنیاوی مشهور ترین آل نوبخت بشمار می آید و خواهر زادهٔ او ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی (وفاتش بین سنوات ٣٠٠ و ٣١٠) مؤلّف کتاب فِرَقُ الشّیعَة و کتاب الآراء والدّیانات از اوّلین کسانی است که در باب ملل ونحل بتألیف کتاب پرداخته و این دونفر بواسطهٔ تبعیّت از معتزله در بعضی از مسائل اصولی و تقریر و تدوین قطعی مسئلهٔ امامت مطابق عقائد شیعیان امامی بوسیلهٔ ادلّهٔ عقلیّه بر گردن این طایفه منّتی بزرگ دارند.

شیخ ابواسحاق ابراهیم نوبختی از متکلّمین اواسط قرن چهارم تا حدّیکه اطّلاع داریم قدیمترین کسی است از علمای امامیّه که کتابی از او در علم کلام مطابق عقاید این طایفه در دست است و این کتاب که یاقوت نام دارد بواسطهٔ شرحیکه ابتدا عزّالدّین ابوحامد عبدالحمید بن ابی الحدید (٥٨٦–٦٥٦) شارح نهج البلاغه و بعد از او علّامه حسن بن یوسف حلّی (٦٤٨–٧٢٦) بنام انوارُ الملکوتِ فی شَرْحِ الیاقوت بر آن نوشته و کتابی که خواهرزادهٔ علّامه سیّد عمید الدّین عبد المطّلب حسینی حلّی (٦٨١–٧٥٤) بعنوان شرح کتاب انوار الملکوت برشتهٔ تألیف آورده در میان متکلّمین امامی مذهب شهرت بسیار پیدا کرده و از معروفترین کتب کلامی فرقهٔ امامیّه شده است.

چند نفر دیگر از خاندان نوبختی مثل ابویعقوب اسحاق بن ابی سهل اسماعیل (متوفّی سال ٣٢٢) و پسرش ابوالفضل یعقوب و ابوطالب نوبختی و ابوالحسین علیّ بن عبّاس بن اسماعیل

بن ابی‌سهل بن نوبخت (۲۴۴ـ۳۲۴) و پسرش ابوعبدالله حسین (متوفّی سال ۳۲۶) از کتّاب و منشیان خلفای عبّاسی و امرای ایشان بوده و چند نفر دیگر مانند ابو الحسن موسی بن کبریاء و ابومحمّد حسن پسر ابوعبدالله حسین (۳۲۰ـ۴۰۲) از مشاهیر علمای اخبار شیعه محسوب و ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی (متوفّی سال ۳۲۶) بعقیدهٔ شیعهٔ امامیّه نایب سوّم حضرت حجّت و از وکلا و نوّاب محمودین امام غایب است.

بطور کلّی افراد متعدّدهٔ خاندان نوبختی را بشش طبقه میتوان تقسیم کرد بشرح ذیل:

۱ ـ مترجمین کتب فارسی پهلوی بعربی و منجّمین مثل نوبخت و پسرش ابوسهل و چند تن از پسران ابوسهل مانند عبدالله و ابو العبّاس فضل؛

۲ ـ متکلّمین امامی مثل ابو اسحق ابراهیم و ابوسهل اسماعیل بن علی و ابو محمّد حسن بن موسی؛

۳ ـ اصحاب و خواصّ ائمّهٔ اثنی عشریّه مثل یعقوب بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت واسحق بن اسماعیل بن ابی سهل وابوالقاسم حسین بن روح؛

۴ ـ ادبا و رواة اشعار مثل اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت و بعضی از برادران او و ابوطالب ومحمّد بن روح و ابوالحسین علی و ابوعبدالله حسین؛

۵ ـ کتّاب و منشیان مانند دو نفر اخیر و ابوجعفر محمّد بن علیّ بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت و ابو یعقوب اسحق و ابوالفضل یعقوب و علیّ بن احمد بن علی؛

۶ ـ علمای اخبار امامی مثل ابوالحسن موسی بن کبریاء وابو محمّد حسن بن حسین وغیر ایشان.

این شش طبقه بزرگان نوبختی بتفصیلی که در فصول آینده خواهیم دید هریك در رشتهٔ خود منظور نظر و مشهور خاص وعام بوده و اقوال و نوشته‌هاشان برای علمای بعد حجّت محسوب میشده چنانکه در نجوم ایشانرا اعلم ناس میگفتند (۱) و در کلام مطابق مذهب طایفهٔ امامیّه قول ایشانرا سند میشمرده اند (۲) و در علم بمقالات وآراء و دیانات کتاب ابو محمّد نوبختی را از کتب معتبرهٔ این فنّ (۳) و شخص او را نمونهٔ

(۱) دیوان ابن الرّومی ص ۱۲۲ـ۱۲۳ (۲) بحار الانوار ج ۱۴ ص ۳۵۲ـ۳۵۵ (۳) شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۵ و مروج الذّهب مسعودی ج ۷ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸ و کتاب تلبیس ابلیس ابن جوزی در مواضع متعدّده.

کامل معرفت بملل ونحل میدانسته (۱) و در اخبار شیعهٔ امامیّه و تقریر مذهب ایشان آل نوبخت را در ردیف شیخ مفید و ابن بابویه و پدر او از ارکان این دین میشمرده اند (۲) و در جمع اخبار و اشعار ابونواس و بحتری و ابن الرّومی آل نوبخت از مهمترین و موثوق ترین مراجع بوده اند و در هر ترجمه در ردیف مترجمین بزرگ محسوب میشده (۳)

نظر باین مراتب نگارندهٔ این سطور از مدّتی پیش در صدد نوشتن شرح حال و فراهم آوردن اخبار خاندان جلیل القدر نوبختی بود و بتدریج از مطالعهٔ کتب تاریخ و ادب یاد داشتهائی در این خصوص گرد میکرد اینک که تاحدّی این کار بانجام رسیده آنها را با بعضی ملاحظات درچند فصل ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذراند باشد که مفید افتد وطالبان اطّلاعات تاریخی وعشّاق سرگذشت پرمجد وعظمت نژاد ایرانی را تذکره ای فراهم باشد

(۱) معجم الادباء ج ۲ ص ۲۷۹ (۲) ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۹۷ (۳) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۱

فصل اوّل

نوبخت جد این خاندان

از خاندان نوبختی اوّل کسی که ذکرش بمیان می آید و در تواریخ باو اشاره میشود نوبخت زردشتی است که در عهد منصور خلیفهٔ دوّم عبّاسی (۱۳۶ـ۱۵۸) میزیسته و اعضای این خانوادهٔ عظیم عموماً باو منسوبند و همه از فرزندان او بشمار میروند و بهمین مناسبت است که مورّخین و نویسندگان اسلامی ایشان را آل نوبخت یا بنی نوبخت یا نوبختیون نامیده اند

املای اسم این شخص در اشعار و نوشته‌های شعرا و ادبای معاصر باو و قریب‌العهد با او هم نوبخت (با واو) و هم نیبخت (با یاء) ضبط شده و هر دو نیز صحیح بنظر میرسد وآن از کلمات مرکّبهٔ فارسی است که جزء اوّل آن نو بمعنی تازه و جدید و جزء دوّم آن بخت بمعنی حظّ عربی است واین دوجزء هردو امروز هم بهمین معانی در زبان فارسی مستعمل است

گویا فارسی قدیم تلفّظی داشته است بین تلفّظ یاء ماقبل متحرّك و واو ماقبل متحرّك عربی وچون رساندن آن باالفبای عربی ممکن نبوده آنرا گاهی بایاء ماقبل متحرّك وگاهی نیز با واو ماقبل متحرّك ادا میکرده اند و لابد هیچکدام از این دو صوت هم تلفّظ مزبور را درست نمیرسانده ولی چون از همه نزدیکتر آن صوت شمرده میشده آنرا باین دو وضع در عربی آورده اند واین کار را مسلمین عربی زبان در باب یك عدّه از لفظهای فارسی که درعربی نظیر آنها وجود نداشته کرده اند که ذکر آن ازموضوع ماخارج است حقیقة امروز هم درست نمیدانیم که کلمهٔ نوبخت را [illegible]

و اعلام مرکبهٔ فارسی است ایرانیان عهد ساسانی بچه شکل تلفّظ میکرده‌اند زیرا که اعلام و اسامی مزبور همه بوسیلهٔ رسم الخطّ عربی بما رسیده و تلفّظ امروزی ماهم برای فهم تلفّظهای قدیم این قبیل کلمات چندان مناط اعتبار نیست همینقدر میدانیم که مسلمین عربی زبان در عموم کلماتی که جزء اوّل آن از این قبیل تلفّظ داشته آنرا بهر دو شکل مذکور در فوق نوشته اند مثل نوبخت و نیبخت و نوروز و نیروز وغیره.

آل نوبخت خودرا ازنژاد گیو پسر گودرز پهلوان معروف شاهنامه میدانستند و بحتری شاعر مشهور که چند نفر ازاین خاندان را مدح گفته در دو قصیده از قصاید خود باین نکته اشاره میکند؛ از آن جمله درمدح ابوالفضل یعقوب بن ابی یعقوب اسحق نوبختی میگوید:

وَ اِذَا اَبُو الْفَضْلِ اسْتَعارَ سَجِيَّةً ... لِلْمَكْرُمَاتِ فَمِنْ اَبِي يَعْقُوب

لَايَحْتَذِي خُلُقَ القَصِيِّ وَلا يُرَي ... مُتَشَبِّهًا فِي سُؤْدَدٍ بِغَرِيب

تُمْضِي صَرِيمَتَهُ وَ تُوقِدُ رَأْيَهُ ... عَزَمَاتُ جُوذَرْزٍ وَسَوْرَةَ بِيب (١)

شَرَفٌ تَتَابَعَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ ... كَالرُّمْحِ أُنْبُوبًا عَلَى أُنْبُوب (٢)

وَ اَرَي النَّجَابَةَ لَا يَكُونُ تَمَامُهَا ... لِنَجِيبِ قَوْمٍ لَيْسَ بِابْنِ نَجِيب (٣) .. الخ

و همین شاعر در قصیدهٔ دیگر که درمدح پدر ممدوح فوق یعنی ابو یعقوب اسحق بن اسماعیل بن علیّ بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت (مقتول در ٣٢٢ . ﻫ) سروده می گوید:

مَا لِلْمَكَارِمِ لَاتُرِيدُ سِوَي اَبِي ... يَعْقُوبَ اِسْحَق بن اِسْمَعِيل

وَ اِلَي اَبِي سَهْلِ بن نَوبَخْتَ انْتَهَي ... مَا كَانَ مِنْ غُرَرٍ لَهَا وَ حُجُول

(١) جوذرز معرّب و یکی از اشکال کلمهٔ گودرز وبیب شکل دیگر گیواست ، قلب واو و گاف فارسی بیاء در السنهٔ آریائی بسیار معمول بوده و هست ، گشتاسب را در کتب و کتیبه های قدیم واوراق مترجم از پهلوی باشکال هیستاسپ و ویشتاسب و ویستاسب و یستاسب نوشته اند.

(٢) این بیت بحتری در باب آل نوبخت از امثال سائره گردیده است.

(٣) دیوان بحتری طبع بیروت (١٩١١ . م) ص ١٧٦-١٧٧ .

نَسَباً کَمَا اطَّرَدَتْ کُعُوبُ مُثَقَّفٍ لَدْنٍ یَزِیدُکَ بَسْطَةً فِي الطُّولِ
یُفْضِي اِلَی بِیسِ بْنِ جَوْذَرْزَ الَّذِی شَهَرَ الشَّجَاعَةَ بَعْدَ فَرْطِ خُمُولِ
اَعْقَابُ اَمْلاکٍ لَهُمْ عَادَاتُهَا مِنْ کُلِّ نَیْلٍ مِثْلِ مَدِّ النِّیلِ
اَلْوَارِثُونَ مِنَ السَّرِیرِ سُرَاتَهُ عَنْ کُلِّ رَبِّ تَحِیَّةٍ مَأْمُولِ
وَالضَّارِبُونَ بِسَهْمِهِ مَعْرُوفَةٍ فِي التَّاجِ ذِي الشُّرُفَاتِ وَالْاِکْلِیلِ[1] .. الخ

نوبخت از معاصرین منصور خلیفه است و چون منصور در میان خلفای عبّاسی اوّل کسی است که بستاره شناسی و احکام نجوم توّجه کرده و منجّمین را نزد خود خوانده و اشارات ایشان را بکار برده نوبخت جدّ آل نوبخت راهم که بآئین زردشتی سر میکرده جلب نموده و اورا بقبول دین اسلام واداشته است .[2]

تاریخ آشنائی نوبخت بامنصور وداخل شدن او در خدمت این خلیفه درست مشخّص نیست . مطابق شرحی که ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادي (۳۹۲ ـ ۴۶۳) در تاریخ بغداد آورده[3] وسیّد رضی الدّین علّی بن طاوس (۵۸۹ ـ ۶۶۴) آنرا در کتاب فَرَجُ الْهُمُوم نقل کرده[4] نوبخت قبل از آنکه ابوجعفر منصور بخلافت برسد یعنی قبل از سال ۱۳۶ در اهواز محبوس بوده است .

اسماعیل بن علی نوبختی برای حسین بن قاسم کوکبی از شاگردان خود چنین حکایت کرده که : « جدّ ما نوبخت در ابتدا کیش زردشتی داشت و در علم نجوم سرآمد اقران خود بود . موقعیکه در اهواز در حبس میزیست روزی ابوجعفر منصور را دید که بزندان قدم گذارده ؛ نوبخت خود نقل میکند که من اورا مردی باهیبت وجلالت وحسن صورت و دارای اندامی متناسب و سیمائی نیکو دیدم و تا آن تاریخ کسی را بآن هیأت ندیده بودم . از مکان خود بر خاسته پیش او رفتم دیدم قیافهٔ مردم این بلاد را ندارد ،

(۱) دیوان بحتری ص ۱۷۷ - ۱۷۹
(۲) مروج الذّهب ج ۸ ص ۲۹۰
(۳) تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۰ ص ۵۴ ـ ۵۵
(٤) نسخهٔ خطّی متعلّق بکتابخانهٔ آستانهٔ رضوی مشهد .

بر سبیل استفسار از او پرسیدم که اهل کدام شهری گفت از مردم مدینه. گفتم از مدینة النّبی. گفت آری، گفتم از فرزندان حضرت رسولی گفت نه بلکه ازعرب مدینه ام. باو نزدیکتر شدم و از کنیهٔ او پرسیدم گفت: ابو جعفر. گفتم مژدگانی بده چه بدین بهی قسم که عنقریب مالك مملکتی خواهی شد شامل این نواحی وفارس و وخراسان و جبال ازمن بپذیرفت، او را اطمینان دادم و از اوخواستم با بامن عهد کند که اگر این پیشگوئی درست در آمد حقّ خدمت و جائزهٔ مرا فراموش ننماید ابوجعفر نوشته‌ای دراین‌خصوص بمن داد چون‌بخلافت رسید پیش اورفتم‌ونوشته‌را باو نشان دادم خدارا شکر گفت و مرا بخدمت خود پذیرفت، بدست او اسلام آوردم و منجّم ومولای او گردیدم»

اگرچه بقرینه نوبخت بایستی بتسنّن و مذهب رسمی خلفای بغداد گرویده باشد ولی فرزندان او بعد ها بتشیّع مشهور و لااقلّ بقول ابن النّدیم بولایت آل علی بظاهر معروف شده اند(۱) و چنانکه بعد خواهیم دید یك عدّه از ایشان از بزرگان علمای امامیّه گردیده و در این راه بمدارج عالیه ارتقاء جسته اند

نوبخت وپسرش ابوسهل از منجّمین خاصّهٔ منصور بوده ومنصور در موقع بنای دارالخلافهٔ بغداد (شروع بنای آن در سال ۱٤٤) اساس آن شهر را در ساعتی بخت که نوبخت از روی احکام نجومی اختیار کرده بود(۲)

طبری در تاریخ خود دروقایع سال ۱٤٥ در ضمن تفصیل قتل ابراهیم بن عبدالله المحض بن الحسن المثنّی بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب برادر محمدالنفس الزکیه آورده که قبل از رسیدن خبر قتل ابراهیم، نوبخت بر خلیفه ابوجعفر منصور وارد شد و گفت یا امیرالمؤمنین فتح وظفر ترا خواهد بود خلیفه این پیشگوئی را نپذیرفت، نوبخت گفت خلیفه امر بحبس من فرماید و اگر قضیّه چنانکه من میگویم انجام نیافت مرا بقتل رساند در این اثنا خبر هزیمت ابراهیم رسید و منصور بدین دلیل اشاد ... د

(۱) الفهرست ص ۱۷۷

(۲) تاریخ بغداد ج ۱ ص ٦۷ و یعقوبی ص ۲۳۸، de Goeje B G A VII و الآثار الباقیه ص ۲۷۰ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۰۱ و ابن الاثیر ج ۵ ص ٤۲۱ (چاپ لیدن) و ... تاریخی و جغرافیائی و Salmon Introd. à la topog. de Bagdad p 170

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى   كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرُ

چون پیشگوئی نوبخت درست درآمد منصور دویست جریب از اراضی نهر جَوْبَر را بعنوان اقطاع (تیول) باو بخشید(۱).

این بیت که منصور پس از اطّلاع بر قتل ابراهیم بن عبدالله بدان تمثّل کرده از مُعَقِّر بن أَوْس ألْبارِقیّ وجزء قطعه‌است که آنرا ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی آورده است(۲) و بیت مزبور از امثال سایرهٔ عرب بوده‌است که غالباً در این موارد بآن تمثّل مینموده چنانکه عایشه پس ازقتل علیّ بن ابی طالب و منصور بعداز کشته‌شدن ابومسلم خراسانی آنرا انشاد کرده اند(۳)

نهر جَوْبَر یکی از نواحی یا باصطلاح جغرافیّون قدیم از طسوج های نزدیك بغداد و درجانب غربی شطّ دجله بوده(٤) وگویا در همین دوهزار جریب زمینی که منصور بنوبخت واگذشته او و فرزندانش برای خود منازلی ساخته و بناهائی کرده بوده اند چه آل نوبخت چنانکه از قرائن معلوم میشود در بعضی اراضی حومهٔ بغداد واطراف دجله املاك وخانه هائی داشته و درمحلّهٔ نهر طَابَقْ ازمحلّات غربی بغداد(٥) و وَجْه (٦) و درنزدیکی نُعْمَانِیّه (ازآبادیهای بین بغداد وواسط در ساحل‌غربی‌دجله) نیز مالك منازلی بوده اند(۷).

غیر از آنچه درفوق نقل کردیم اطّلاع دیگری ازاحوال نوبخت در دست نیست جز اینکه حاجی خلیفه در کشف‌الظّنون درموقع نام بردن مؤلّفین کتب احکام‌نجومی نوبخت را نیز ذکر میکند و کتابی دراحکام نجوم باو نسبت میدهد(۸).

---

(۱) طبری ج ۳ ص۳۱۷–۳۱۸ (چاپ لیدن) و ابن‌الاثیر وقایع سال۱٤٥ وکتاب‌العیون ص۲٤۸ در جزء قطعات تاریخ عربی Fragmenta hist arabicorum طبع دکویه de Goeje ودُیونْگ de Jong

(۲) الاغانی ج ۱۰ ص ٤٦ (۳) حیاةالحیوان ج ۱ ص ۷ و ٤۳ و ٦۸ و کتاب‌الاذکیاء ابن جوزی ص ٥۳ و ابن خلّکان ج ۱ ص ۳۰۷

(٤) ابن‌خرداذبه ص ۷ (٥) الاغانی ج ۳ ص۱٦۱ (٦) تجارب‌الامم ج ٥ص ۲۷۱ وج ٦ ص ۷ ، و کتاب‌الغیبه شیخ طوسی ص ۲٥۲ (۷) یاقوت ص ۳۱۱

(۸) کشف الظّنون ج ٥ ص ٥٠

بشرط صحّت این نسبت احتمال کلّی دارد که نوبخت این کتاب را از فارسی پهلوی بعربی ترجمه کرده باشد چه نوبخت را بعضی از مورّخین درعداد افراد اوّلی خاندان منسوب باو از مترجمین پهلوی بعربی نام برده اند و پسر نوبخت یعنی ابوسهل چند کتاب از پهلوی بعربی نقل کرده و بگفتهٔ ابن النّدیم تکیهٔ او درعلم نجوم بکتب ایرانیها در این فنّ بوده است(۱).

نوبخت درهمان زمان خلافت منصور (۱۳۶ ـ ۱۵۸) پیر بوده و در اواخر بواسطهٔ کهولت و ضعف نمیتوانسته است چنانکه باید بوظایف خدمت مصاحبت خلیفه قیام کند بهمین جهه بامر منصور پسر خود ابوسهل را بجای خویش گماشته است و گویا نوبخت جز این یك پسر فرزند دیگری نداشته چه نسب عموم بنی نوبخت بهمین بو سهل منتهی میشود و ذکر فرزندی دیگر جز او از نوبخت در کتب واشعار نیست .



(۱) فهرست ص ۲۷

فصل دوم

ابوسهل بن نوبخت

چنانکه گفتیم بعد از آنکه نوبخت پیر و ضعیف شد و از خدمت منصور باز ماند پسر خود ابوسهل را باشارهٔ خلیفه بمصاحبت او گماشت.

«ابوسهل خود نقل میکند که پس از رسیدن بحضور منصور خویشتن را چنین معرفی کرده: (۱) خرشاذماه (۲) طیماذا مارزباذ (۳) خسروابهمشاذ (۴). خلیفه گفت تمام این کلمات که گفتی اسم تست؟ گفتم آری. خلیفه را خنده گرفت و گفت یا از آنچه شمردی بر کلمهٔ طیماذ اقتصار کن و آنرا نام خود قرار ده و یا بکنیه‌ای که بتو خواهم داد راضی شو. من شق دوم را اختیار کرده و کنیهٔ ابوسهل را از خلیفه پذیرفتم (۵). از آن زمان ببعد پسر نوبخت بابوسهل مشهور شد و اسمش باطل گردید.» (۶)

ابوسهل بقراریکه یاقوت نقل میکند در همان تاریخ بنای بغداد (سنهٔ ۱۴۴) درخدمت منصور بوده و درموقع بنای این شهر باشارهٔ خلیفهٔ مزبور اختیار طالع نموده و از روی احکام نجومی گفته که شهری که بآن طالع بنا شود بطول بقاء و کثرت آبادی [illegible] و مورد احتیاج مردم خواهد شد و از فضایل آن یکی نیز این خواهد بود که هیچ خلیفه درآنجا بمرگ عادی نخواهد مرد (۷)

ابوسهل در تاریخ بنای بغداد تا سال فوت منصور (یعنی از ۱۴۴ تا ۱۵۸)

---

(۱) این کلمات ظاهراً تحریف شده و بهمین جهت فهم معنای آن مشکل است جزء اول مسلماً خورشید است که درقدیم آنرا خرشید (بدون واو) هم مینوشته اند [illegible]

[illegible]

(۲) ج ن = خرخشاد (۳) [illegible] (۴) ج . ل = خسر [illegible]

(۵) شاید اختیار کنیهٔ ابوسهل هم بملاحظهٔ صعوبت تلفظ اسم [illegible]

[illegible]

(۶) [illegible]

(۷) [illegible]

همه وقت در خدمت این خلیفه میزیسته و از ندمای او بوده حتّی در آخرین سفر حجّی که منصور کرده و در همان سفر نیز وفات یافته (۲۴ ذی‌الحجّه ۱۵۸) ابوسهل همراه او بوده است.

ابوسهل خود برای پسر خویش اسمعیل چنین نقل کرده که در سفر حجّ آخری منصور او و اِبنُ اللَّجْلاج طبیب مخصوص خلیفه مصاحب منصور بودند و چون خلیفه بربستر استراحت میخوابید این‌دوتن بایکدیگر بمنادمه می نشستند. موقعی ابن اللّجلاج ابوسهل را بصرف نبیذ دعوت کرد و ضمناً از او پرسید که از عمر منصور چقدر باقیست ابوسهل‌را این سؤال گران آمد از صرف نبیذ دست باز داشت و مصمّم شد که دیگر از منادمت ابن اللّجلاج خود داری کند و تا سه روز ار او دوری جست بعداز سه روز باز طریق مصادقت پیش گرفتند ونقار بین اثنین بصلح و صفا مبدّل گردید و بعادت معمول بشرب نبیذ نشستند. ابن اللّجلاج بر سبیل گله ابوسهل را مخاطب ساخته گفت: باآنکه من هیچگاه درعلم خود بخل نورزیده ودرمواقع احتیاج بسؤالات تو جواب داده‌ام ندانستم بچه‌علّت در پاسخ سؤال من از بعضی امور بخل پیشه‌کردی وازمن دوری جستی؟ منصور را مزاجی گرم است وهرقدر سالخورده تر شود خستگی بدن او رو بتزایدخواهد رفت. درحیره موی سر خود را تراشیده و در جای آن غالیه بکار برده ودرحجاز نیز بااین‌کار ادامه میدهد وسخن‌مرا درترك این‌عادت نمی‌پدیرد گمانم آنست که در رسیدن بآبادی فَیْدْ (در وسط راه کوفه بمکّه) در دماغ او یبوستی ظاهرشود که من و اطبّای دیگر از علاج آن عاجز آئیم و در این‌صورت زنده بمکّه نخواهد رسید.

ابوسهل میگوید همانطورکه ابن اللّجلاج پیش بینی کرده بود منصور دررسیدن بفید علیل بود وقبل از وصول بمکّه جان سپرد و در بِئْرِ مَیْمُونْ مدفون گردید(۱).

ابو سهل بن نوبخت بعد از فوت منصور نیز مدّتی حیات داشته و زمان خلیفه هارون الرّشید (۱۷۰-۱۹۳) را هم درك کرده ودر بَیْتُ الْحِکْمَة یا خِزَانَةُ الْحِکْمَة مرکز اجتماع ایرانیها و شعوبیّه بسر میبرده است(۲).

---

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۱۵۲ (۲) الفهرست ص ۲۷۴ و طبقات الامم ص ۶۰

از این قرار ابوسهل لااقل بیست و پنجسال از عمر خود را در خدمت خلفای اوّلی بنی عبّاس میزیسته و گویا در همان اوایل خلافت هارون هم فوت کرده زیرا که از این تاریخ ببعد دیگر از او ذکری بمیان نمی‌آید و در اشعار ابو نواس که در خاندان نوبختی میزیسته و با پسران ابو سهل محشور بوده بهیچوجه از پدر ایشان ذکری دیده نمیشود.

ابو سهل از منجّمین ایرانی و از مترجمین کتب فارسی پهلوی است بعربی و در نجوم نیز مستند او اطّلاعات و کتب منجّمین ایرانی عهد ساسانی بوده و ابن النّدیم هفت کتاب ذیل را از او اسم میبرد:

۱ ـ کتاب اَلیَهْبَطانْ (۱) در موالید؛

۲ ـ کتاب الفَألِ النُّجُومیّ؛

۳ ـ کتاب المَوالید (جداگانه غیر از کتاب الیهبطان)؛

٤ ـ کتاب تَحْویلِ سِنِی المَوالیدِ؛

۵ ـ کتاب المَدْخَل؛

٦ ـ کتاب التَّشْبیهُ وَ التَّمْثیلُ؛

۷ ـ کتاب المُنْتَحَلُ مِنْ اَقاویلِ المُنَجِّمین در اخبار و مسائل و موالید وغیرها (۲).

گویا مشهورترین این کتب همان کتاب اوّل یعنی الیَهْبَطان است در موالید که ابن النّدیم فصل بزرگی از آنرا در الفهرست نقل میکند (۲).

اسم این کتاب در نسخهٔ چاپی الفهرست النّهمطان ضبط شده ولی ما شکل فوق را ترجیح دادیم و باقرب احتمالات یهبطان یکی از هوزوارشهای پهلوی است که آنرا در عربی بموالید ترجمه کرده اند و الف و نون آخر آن علامت جمع فارسی است.

ابن النّدیم و بتقلید او قفطی اسم ابوسهل را فضل نوشته اند و این گویا خطاست زیرا که اوّلاً اسم ابوسهل بشرحیکه نقل کردیم بمناسبت درازی از طرف منصور خلیفه

---

(۱) با اختلاف قرا آت: الیهطمان و النّهمطان و در نسخهٔ خطّی متعلّق بفاضل معاصر آقای حاج میرزا ابو عبدالله زنجانی: الیهبطان مطابق ضبط فوق (۲) الفهرست ص ۲۷٤ و قفطی ص ۲۵۵

(۳) الفهرست ص ۲۳۸-۲۳۹

باطل و بجای آن کنیهٔ ابوسهل اختیارشد ثانیاً چنانکه خواهیم دید ابوسهل پسری بنام فضل داشته و شاید ابن النّدیم این پسر یعنی ابوالعبّاس فضل بن ابي سهل بن نوبخت رابا ابو-سهل بن نوبخت اشتباه کرده ثالثاً بهمین مناسبت ازمیان رفتن اسم ابوسهل مؤلّفین قرون بعد هیچکدام اسم او را نبرده و در این خصوص در زحمت بوده وحتّی معاصرین و مردم قریب العهد با ابوسهل نیز نام او را نمیدانسته اند (۱)

ابوالعبّاس نجاشی صاحب رجال معروف نیز بنداسم اورا طیمارث ذکر میکنند(۲) و این کلمه تحریف شدهٔ یك جزء از همان اسم درازی است که قفطی و ابن العبری و ابن ابی اصیبعه ذکر کرده اند



---

(۱) ابن ... صفحه ... س ۱۵۲ (۲) رجال نجاشی ص ۲۵

فصل سوم

پسران ابو سهل بن نوبخت

ابو سهل بن نوبخت پسران متعدد داشته و اسامی ده پسر از او در کتب و اخبار و اشعار مذکور شده است

پسران ابو سهل بشرحیکه بعد خواهیم گفت همه با ابونواس شاعر مشهور معاصر ومربوط بوده و این گوینده ظریف القول نامی غالبا بمنزل ایشان وارد میشده و از خوان نعمت آل نوبخت متنعّم میگردیده و آن جمع را باقتضای طبع شاعری مدح یا هجو میگفته است و همین امر باعث بقای نام یك عدّه از ایشان شده و ذکر جماعت مذکور در اخبار و اشعار ابو نواس مانده است

اسامی این ده پسر ابوسهل و خبر هرکدام از ایشان بقرار ذیل است

۱ - اسمعیل

مشهورترین پسران ابوسهل، اسمعیل است که خبر او با ابونواس ووقایع ده مشهور شده و این شاعر بدزبان در هجو وی زبان گشته است چهار قطعه شعر درهجواسماعیل در دیوان او دیده میشود(۱) که معروفترین آنها دوقطعه است که در آنها ابونواس اسماعیل را بمنحل و لئامت منسوب داشته و آن دو قطعه اینست

خُبزُ اسْمَاعِيلَ كَالْوَشْـــــى إِذَا مَـا شُقَّ يُرْفَا
عَجَبـا مِنْ أَثَـرِ الصَّنْــعَةِ فِيـهِ كَيفَ يَخْفى
إنّ رفّـاءك هَـذَا أَلْطَفُ الأُمّـةِ كَفّـا
فَـإذَا قَـابَلَ بـالنِّصْـــفِ مِنَ الْجَرْدَقِ نِصفَا
أَلْطَفَ الصَّنْعَـةَ حَتّـى لَا تُرَى مِطعَنَ شَفّا
مِثْلَ مَـا جَـاءَ مِنَ التَّنُّــورِ مَا غَـادَرَ حَرْفـا

---

(۱) دیوان ابونواس چاپ مصر ص ۱۷۰-۱۷۳ و ... ج ۱ ...

وَلَه فِي الْمَاءِ اَيْضًا … عَمَلٌ اَبْدَعُ ظَرْفَا
مَزْجُهُ الْعَذْبَ بِمَاءِ الْـبِئْرِ كَيْ يَزْدَادَ ضِعْفَا
فَهْوَ لَا يُسْقِيكَ مِنْهُ … مِثْلَ مَا تَشْرِبُ صِرْفَا (١)

ايضاً

عَلَى خُبْزِ اِسْمَاعِيلَ وَاقِيَةُ الْبُخْلِ … فَقَدْ حَلَّ فِي دَارِ الْاَمَانِ مِنَ الْاَكْلِ
وَمَا خُبْزُهُ اِلَّا كَآوِي يُرَى ابْنُهُ … وَلَمْ يُرَ آوِيٌّ فِي حُزُونٍ وَلَا سَهْلِ
وَمَا خُبْزُهُ اِلَّا كَعَنْقَاءَ مُغْرِبٍ … تُصَوَّرُ فِي بُسْطِ الْمُلُوكِ وَفِي الْمُثْلِ
يُحَدِّثُ عَنْهُ النَّاسُ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ … سِوَى صُورَةٍ مَا اِنْ تُمِرُّ وَلَا تُحْلِي
وَمَا خُبْزُهُ اِلَّا كُلَيْبُ بْنُ وَائِلٍ … وَمَنْ كَانَ يَحْمِي عِزُّهُ مَنْبَتَ الْبَقْلِ
وَاِذْ هُوَ لَا يَسْتَبُّ خَصْمَانِ عِنْدَهُ … وَلَا الصَّوْتُ مَرْفُوعٌ بِجِدٍّ وَلَا هَزْلِ
فَاِنْ خُبْزُ اِسْمَاعِيلَ حَلَّ بِهِ الَّذِي … اَصَابَ كُلَيْبًا لَمْ يَكُنْ ذَاكَ مِنْ ذُلِّ
وَلٰكِنْ قَضَاءٌ لَيْسَ يُسْطَاعُ رَدُّهُ … بِحِيلَةِ ذِي مَكْرٍ وَلَا فِكْرِ ذِي عَقْلِ (٢)

این دو قطعه شعر مخصوصاً قطعهٔ دوم در میان ادبای تازی زبان خیلی مشهور شده و آنها را در سنین تمثّل اقوال و انشاد میکرده اند چنانکه ابو زید مروزی موقعیکه ابوجعفر محمّد بن [illegible] عمران ذو الکفایتین علیّ بن محمّد بن العمید رفته بود و حاجب وزیر الشان را [illegible] عذر که [illegible] بتیمن مشغول [illegible] خوردن است بار نداده بقطعهٔ دوم تمثّل جسته است (٣) [illegible] (٤) طبع معجم الادباء تصوّر اینکه این قطعه از

(١) [illegible] ص ١٢٥ - ١٢٧ و شرح دیوان این شاعر تألیف حمزهٔ اصفهانی نسخهٔ [illegible] [illegible] ورق [illegible]
(٢) [illegible] ص ٢٧ - ٢٨ و شرح دیوان [illegible] و کتاب الحیوان جاحظ ج ٢ ص ٤٠
(٣) معجم الادباء ج ٥ ص ٣ [illegible]

ابوزید مروزی است در ذیل صفحه بمناسبت اسم اسمـاعیل آنها را در حقّ صاحب اسماعیل بن‌عبّاد گرفته است درصورتیکه قطعهٔ فوق از ابونواس است درذمّ اسماعیل بن ابی سهل و ابوزید مروزی بتصریح یاقوت آنهارا برسبیل تمثّل خوانده

هجوی که ابونواس از اسماعیل گفته و او را با وجود اکرام و مهمان نوازی در حقّ خود بسخن منسوب داشته مورد ملامت ادبای بعد قرار گرفته و چنانکه جاحظ ازمذمّت رفتار حق شکنانهٔ ابونواس خودداری نتوانسته است(۱).

اتّفاقاً میان پسران ابوسهل کسی‌که بیش ازهمه بابونواس خدمت کرده واخبار واشعار اورا ضبط و برای دیگران روایت نموده ست همین‌اسماعیل است وحمزهٔ‌اصفهانی ودیگران بچند واسطه از و اخبار ابونواس را نقل نموده‌اند(۲) و ابونواس خود نیز در مدایحی که از اسماعیل گفته مجد وحلم اورا ستوده است (۳)

اسماعیل بن ابی سهل مدّتها بعد از مرگ ابونواس (بقول اصحّ سال ۱۹۹) حیات داشته و در حقّ این شاعر گفته است «من از ابونواس داناتر و احافظه تر هرگز ندیده‌ام، پس ازفوت و خانهٔ اورا جستیم جز صندوقچه‌ای که متضمّن چند بره نوشته بود مشتمل بر نحو و لغت غریبه چیز دیگر نیافتیم» (٤)

اسماعیل لااقلّ تا سال ۲۳۲ که سال فوت واثق خلیفه شد میزیسته ودردستگاه مأمون خرّم بوده و از ندیمان مخصوص و بوده است (٥) و یکی از شاگردان و معنی ابوالحسن یوسف بن ابراهیم کاتب از خدمتگزاران ابواسحق ابراهیم بن مهدی (۱٦۳ — ۲۲٤) که درسال ۲۲٥ در دمشق بوده از اسماعیل بن ابی‌سهل بن نوبخت روایت میکرده(٦)

بنا بشهادت طبری در سال ۲۳۲ موقعیکه واثق خلیفه در حال احتضار بوده جمعی از اطبّا و منجّمین در باب حیات خلیفه ستشاره شد از آن جمله بودند

حسن بن سهل [illegible] دردو [illegible] فضل بن سهل سرخسی و اسماعیل بن ابی سهل [illegible]

ابوالفرج بن العبری [illegible] حسن بن سهل سرخسی [illegible] در فصل [illegible] و اسماعیل

(۱) [illegible] ص ۱۷ (۲) [illegible] (احصی) [illegible] ص ۹۹ [illegible] (۳) [illegible]
مصر [illegible] ۱۲۲۳ (٤) [illegible] ص ۹۹ [illegible]
[illegible] ص ۹۹ [illegible] ۲۰ [illegible]

بن ابی سهل بن نوبخت که نام هردو در روایت طبری هست خلط کرده و گفته است که حسن بن سهل بن نوبخت نیز از جملهٔ منجّمینی بوده است که بربالین واثق خلیفه حضور داشته در صورتیکه مقصود از حسن منجّم چنانکه طبری آورده ودر ابن الاثیر هم حسن بن سهل المنجّم(۱) قید شده همان برادر فضل ذوالرّیاستین است که چهار سال بعد از فوت واثق یعنی درسال ۲۳۶ فوت کرده و او در موقع ناخوشی واثق غالباً باحوال‌پرسی آن خلیفه می‌آمده و با او از اقسام اغذیه وانواع امراض گفتگو میکرده است (۲)

تقریباً عین همین اشتباه برای کِلَرْ (۳) ناشر قسمتی از تاریخ بغداد تألیف احمدبن ابی‌طاهر طیفور دست داده موقعیکه خواسته است فهرستی الفبائی جهت آن کتاب ترتیب دهد . با اینکه مؤلّف کتاب درعموم موارد غرضش ازحسن بن سهل برادرذوالرّیاستین است چون یك بار هم او را بعنوان منجّم ذکر میکند ناشر در فهرست آخر کتاب حسن بن سهل راهم ازخاندان نوبختی گرفته وبعضی دیگر نیزدوچار این خبط شده‌اند(٤).

۲ - ابو ایوب سلیمان

ابوایّوب سلیمان ازندما ومهمانداران ابونواس وراوی یك قسمت از اخبار و اشعار اوست که بیشتر آنها را حمزهٔ اصفهانی در شرح دیوان ابونواس و ابن منظور مصری درکتاب اخبار این شاعر نقل کرده‌اند و از یك قطعه از اشعار ابونواس معلوم میشود که سلیمان وقتی نیز حکومت زاب را داشته است (۵) سلیمان درعداد شعرای کم شعر معدود بوده و بقول ابن النّدیم دیوان شعر او بپنجاه ورقه میرسیده (٦)

۳ - داود

داود نیز یك قسمت از اخبار ابونواس و از معاشرین اوست (۷)

۴ - اسحاق

اسحاق حدّادی ابوسهل اسمعیل بن علی متکلّم معروف و برادرش ابو جعفر محمّد وحدّادی و محمّد حسن بن موسی ست که عنقریب بذکر ایشان خواهیم پرداخت

(۱) ابن الاثیر وقایع سال ۲۳۲ (۲) کتاب الاوائل ابو هلال عسکری نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۱۵۴ . (۳) [illegible] (٤) L. Massignon, Passion d'al-Hallaj p. 144 و مقدمهٔ کتاب [illegible] (۵) دیوان [illegible] ابونواس ص ۱۸۲ (٦) الفهرست ص ۱۶۶

(۷) شرح دیوان ابونواس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ورق 295 b

۵ و ۶ و ۷ ـ ابوالحسین علی و هارون و محمد

علی نیز از معاشرین ابونواس بوده و این شاعر او را مدح میگفته است (۱).
وقتی ابونواس برسبیل مزاح گفت:

اَبُو الْحُشَيْنِ كُنْيَتُهُ بِحَقٍّ   فَاِنْ صَحَّفْتُ قُلْتُ اَبُو الْحُسَيْنِ

چون علی در حمام مقام عبدالله و سلیمان و عباس برادران دیگر خود را نداشت بر ابونواس متغیر شد و بقصد سیاست اورا دنبال کرد. ابونواس بخانهٔ هارون بن ابی سهل برادر دیگر علی گریخت ولی علی دورسید و اورا برزمین کوفته بسختی زد، عاقبت هارون ابونوس را ازچنگ برادر رهائی بخشیدو بعضی گفته‌اند که ابونواس براثر همین کوفتگی چندی بعد وفات یافت. (۲)

علامهٔ مجلسی دربحار الانوار نقل ازکتاب فَرَج الهموم تألیف سید رضی الدین علی بن طاوس نقل میکند که هارون بن ابی سهل و برادرش محمد عریضه ای بحضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (۸۳ ـ ۱٤۸) نوشته سؤال کردند که ما از فرزندان نوبختیم و پدر و جد ما عمر خودرا بتحصیل نجوم میگذرانیدند، آیا اشتغال باین فن حلال و مجاز است یا نه. حضرت در جواب فرمودند آری حلال است. (۳)

این روایت از لحاظ تاریخی درست در نمی آید زیرا که حضرت صادق در سال ۱٤۸ یعنی ده سال قبل از فوت منصور خلیفه وفات یافته و ابوسهل بن نوبخت پدر هارون و محمد بشرحیکه سابقاً گفتیم درآن وقت بلکه لااقل تا سال ۱۷۰ که سال اول خلافت رشید است حیات داشته. دراین صورت چگونه ممکن است که پسران ابوسهل (از معاصرین امین و ابونواس) قریب سی سال قبل از فوت پدر خود از او مثل یک شخص مرده نام ببرند. احتمال دارد که پسران ابوسهل این عریضه را بیکی دیگر از ائمه عموماً کرده و در باب حلال و حرام نجوم کسب تکلیف کرده باشند.

---

(۱) شرح دیوان [illegible] (حصری [illegible] ۲۱) [illegible]

(۳) [illegible]

۸ — ابو العباس فضل

ابو العبّاس فضل از ندمای ابو نواس و از منجّمین معاصر هارون الرّشید و مأمون خلیفه است(۱) که در نجوم تألیفاتی نیز داشته و این همان کس است که مأمون را بخطای منجّمین در اختیار ساعت جهت انتخاب حضرت رضا بولایت عهد مسبوق کرده و بقول مشهور مأمون بهمین علّت از او مکدّر شده و او را زجر نموده است. سیّد بن طاوس بعضی از تألیفات نجومی او را مطالعه کرده بوده و بمهارت او در این فن شهادت میدهد(۲).

ابو نواس او را گاهی مدح و زمانی هجو گفته و در یکی از هجویّات خود اشاره میکند که فضل بن ابی سهل دو دختر توأمان داشته است (۳).

۹ — عبد الله

ابو نواس او را در قطعه ای هجو گفته و سلیمان برادرش در جواب ابو نواس و ردّ هجو او قطعه ای منظوم ساخته است و این دو قطعه در دیوان ابو نواس و شرح آن تالیف حمزهٔ اصفهانی و کتاب اخبار ابی نواس باقی است (۴). قفطی حکایت متنبّه ساختن مأمون را در باب خطای منجّمین که از آن جمله فضل ذو الرّیاستین بوده است بعبد الله نسبت میدهد و نام پدر او را باشتباه سهل ذکر میکنند (۵) و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از او حکایتی نقل مینماید (۶)

۱۰ — سهل و پسرش حسن

سهل از ندمای ابو نواس(۷) و پدر حسن از منجّمین مشهور است و این حسن صاحب کتابی است در نجوم بنام «الانواء» (۸) و یک عدّه از مؤلّفین او را با حسن بن سهل سرخسی برادر ذو الرّیاستین اشتباه کرده اند و از آن جمله است ابن العبری که او را بجای برادر ذو الرّیاستین

(۱) طبقات الامم ص ۶۰ و بحار الانوار ج ۱۴ ص ۴۳ نقل از فرج المهموم تألیف سیّد بن طاوس و عیون اخبار الرّضا ص ۳۱۹ ـ ۳۲۰
(۲) فرج المهموم (خطّی) (۳) شرح دیوان ابو نواس ج ۱ ورق ۱۸۱ب و اخبار ابی نواس ج ۲ (خطّی)
(۴) دیوان چاپی ص ۳۴ و شرح حمزه ج ۱ ورق – و اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۱۹۹ـ۲۰۰
(۵) تاریخ الحکماء ص ۲۲۱ (۶) نقل سیّد بن طاوس از آن کتاب در فرج المهموم (۷) اخبار ابی نواس ص ۱۱۱ (۸) الفهرست ص ۲۷۵

جزء منجّمینی فرض نموده است که درحال احتضار واثق خلیفه بربالین او بوده‌اند (۱)

از کتاب الأنواء تألیف حسن بن سهل بن ابی سهل بن نوبخت اثری باقی نیست ولی،

ابو سعید بن منصور بن علی بُندار دامغانی که در اوایل قرن ششم هجری میزیسته کتابی در احکام نجوم دارد که در آنجا اقوال حسن را نقل میکند و از این کتاب احکام دامغانی که در سال ۵۰۷ تألیف شده یك نسخه در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید طهران وجود دارد (۲).

ابونواس و آل نوبخت

ابونواس حسن بن هانی شاعر شیرین زبان فارسی الاصل که لطافت قول وعذوبت الفاظ وظرافت و ذوق او را کمتر شاعری درقرون بعد از اسلام داشته چنانکه از دیوان او و شرح نفیسی که حمزهٔ اصفهانی برآن نوشته برمی‌آید با آل نوبخت ارتباط کلّی داشته وغالب ایّام خودرا در منازل ایشان میگذرانیده، باایشان پیاله میزده وازخوان نعمت وکرم و بخشش آن بزرگ زادگان فضل دوست بهره برمیداشته است وجود دراشعار خویش مکرّر باین جمله اشاره میکنند ونوبختیان را ندیمان یعنی هم پیالگان خود میخوانند (۳) با این حال شاعر مزبور که طبیعی هجّاء وزبانی تند داشته از ناسزا گفتن بآل نوبخت و ذمّ ایشان خود داری نتوانسته و الفاظ رکیك بپسران ابو سهل مخصوصاً اسماعیل را هجو گفته و حتّی بعرض و ناموس ایشان نیز حمله کرده است.

درمیان آل نوبخت چون سلیمان بن ابی سهل طبع شعر داشته گاهی هجوّیات ابونواس را جواب میگفته و این شاعر خلیع العذار را مذمّت وملامت مینموده‌است ولی این ملامتها بجای آنکه ابونواس را متذکّر سوابق نعمت بنی نوبخت و حقوق ایشان نماید بر خلاف او را بغضب می آورده و تندتر و رکیك تر در نیش بهجو پسران ابوسهل وا میداشته است چنانکه در نتیجهٔ همین ترتیب وقتی ابونواس در هجو زنین بن ابو سهل وجدّهٔ نوبختیان قطعهٔ بسیار زشت ساخت ودر آخر آن در ردّ جواب آل نوبخت گفت

(۱) مختصر الدّول ص ۲۴۵ (۲) فهرست ... شمسی ص ۱۰۱

(۳) شرح دیوان ابونواس ج اورق ...

سَيَبْقَى بَقَاءَ الدَّهْرِ مَا قُلْتُ فِيكُمْ   وَأَمَّا الَّذِي قَدْ قُلْتُمُوهُ فَرِيحٌ (۱)

در واقع از عجایب روزگار است که این ابیات زشت رکیك همانطور که ابو نواس ادّعا کرده هزار و دویست و کسری سال است که باقی است و از عموم تألیفات گرانبهای آل نوبخت جز یکی دو کتاب اثر دیگری بجا نمانده و از این نیز عجیب تر آنکه بیت فوق حکم امثال سایره را پیدا کرده و در زمان حمزهٔ اصفهانی بر سر زبانها جاری بوده است (۲)

خصومتی که در آخر کار بین ابو نواس و پسران ابوسهل ظاهر گردید و آن شاعر را برشت گوئی از ایشان واداشت سبب شده است که بعضی آل نوبخت را بمسموم ساختن ابو نواس متّهم ساخته اند جمعی گفته اند که آل نوبخت بمناسبت قطعه ای که زنبور کاتب از معاصرین ابو نواس درهجو علیّ بن ابی طالب و دروان آن حضرت باسم ابو نواس ساخته و روایت کرده بود او را مسموم نموده اند جمعی دیگر گفته اند که اسماعیل بن ابی سهل بعلّت هجو ابونواس از او و از مادرش و منسوب ساختن او را برقص و بخل مرتکب این عمل شده و بعضی دیگر مرگ ابونواس را نتیجهٔ ضربتی میدانند که علیّ بن ابی سهل درخانهٔ برادرخود هارون باو وارد آورده (۳) بهر حال دخالت آل نوبخت درمرگ ابو نواس درست روشن و ثابت نیست وچون بزرگان نویسندگان و مورّخین ضبط آن اعتنائی نکرده اند باید آنرا حملهٔ تهمتهائی دانست که دشمنان آل نوبخت بایشان بسته اند

بعد از مرگ ابونواس پسران ابو سهل درسوگ او و دفن او بر یکدیگر مسابقت میجستند و هر یک میخواستند که افتخار این کار نصیب او شود عاقبت اتّفاق کردند که در این عمل همه سهیم شدند (۴) و در مرثیهٔ او ابیاتی نیز منظوم ساختند (۵)

---

(۱) اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۲۰۰ (۲) شرح دیوان ابو نواس ج۲ ورق ۱۱۱ (۳) اخبار ابی نواس ج ... (حمزی) ۱٤ اخبار ابی نواس ج ۲ (حمزی) (۵) شرح دیوان ابو نواس ج ۳ ورق ...

بمناسبت الفتی که ابونواس با فرزندان ابوسهل بن نوبخت داشته و غالباً مهمان ایشان بوده پسران ابوسهل از هر کس بهتر میتوانسته اند اخبار و اشعار شاعر ندیم و همصحبت خود را جمع آوری نمایند مخصوص که همه اهل فضل و ادب بودند و این جنس متاع را بهر قیمت که بود میخریدند و گرد میکردند

با اینکه ابونواس خود چندان دقّتی درضبط اشعار خویش نداشته و بهمین جهة مقداری از آنها پراکنده و نابود شده (۱) آل نوبخت حتّی المقدور شعر او را مدوّن و اخبار او را ضبط کرده اند و آنرا در خاندان خویش سینه بسینه نقل نموده و بکسانی که در قرون بعد در صدد تدوین شعر و اخبار ابونواس برآمده اند داده اند ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی (وفات بین ۳۵۰ و ۳٦۰) ادیب ومورّخ مشهور که شرح بسیار نفیسی بر دیوان ابونواس نوشته وگفته های [illegible] گرد کرده غالب اخبار و اشعار این شاعر را مستقیماً [illegible] نوبخت گرفته و برای این کار سه سفر ببغداد رفته ودر سفر سوّم [illegible] در سنه ۳۲٦ نسخهٔ دیوان ابونواس را که آل نوبخت جمع کرده بودند از ایشان خواسته و مطالعه و استنساخ نموده است (۲) و آل نوبخت [illegible] در این نسخهٔ خود [illegible] کسان دیگری هم [illegible] و شعر ابونواس را [illegible] هم داشته هدایت کرده [illegible] آل نوبخت را او [illegible] شعر ابونواس [illegible] شعری [illegible] [illegible] که در جمع شعر [illegible] سعی داشته [illegible] [illegible] موجود است (۳)

[illegible]

[illegible]

١ ـ ابوطالب نوبختی[۱]؛
٢ ـ محمّد بن روح[۲]؛
٣ ـ ابو محمّد حسن بن موسی[۳] (وفاتش بین ٣٠٠ و ٣١٠)؛
٤ ـ یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل بن ابی‌سهل[٤]؛
٥ ـ ابوسهل اسماعیل بن علی[٥] (٢٣٧ـ٣١١)؛
٦ ـ ابومحمّد حسن بن حسین[٦] (٣٢٠ـ٤٠٢):
٧ ـ علیّ بن اسحاق بن اسماعیل[٧].

و ما در فصول بعد شرح حال این جماعت را ذکر خواهیم کرد.



(١) شرح دیوان ابونواس ج ٢ ورق 271 b
(٢) ایضاً ج ٣ ورق 281 و کتاب الموشّح مرزبانی ص ٢٧٤
(٣) الموشح مرزبانی ص ٢٧٤
(٤) الموشّح ایضاً ص ٢٧٤
(٥) اخبار ابی نواس ج ٢ (خطّی)
(٦) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ٧ ص ٤٤٣
(٧) اخبار ابی نواس ج ١ ص ١٥٦

فصل چهارم

ظهور علم کلام و متکلمین اولیه

چنانکه در مقدّمهٔ این رساله اشاره شد از خاندان نوبختی چندنفر در عداد بزرگان متکلّمین فرقهٔ امامیّه معدود دند وعصر زندگانی ایشان مقارن است بادورهٔ جوش وخروش فرق مختلفهٔ اسلامی در پیش بردن آراء و مقالات خود و مناظرهٔ بامخالفین، و در همین ایّام بوده‌است که براثر ترجمهٔ مؤلّفات حکمتی ومنطقی مردم یونان و کتب مذهبی و مقالات ملل غیر مسلمان مخصوصاً زنادقه یعنی پیروان مانی واصحاب مَرْقیون(۱) و ابن دَیْصان(۲)

---

(۱) ـ مرقیون *Marcion* یکی از علمای روحانی مسیحی قرن دوّم میلادی بوده است که از طرف عیسویان بعنوان مرتدّ تکفیر و از حوزهٔ عیسویّت طرد شده و او ازآن ببعد بایجاد مذهب جدیدی پرداخته است که اساس آن مقتبس از آئین مسیحی است بااین تفاوت که آسمانی بودن قسمت عمدهٔ عهد عتیق و یك قسمت از عهد جدید را انکار کرده و بثنویّت یعنی دواصل متضادّ نور وظلمت معتقد شده وگفته که چون این دواصل ضدّ یکدیگرند و اجتماع آنها باهم امکان ندارد اصل ثالث دیگری که از جهت رتبه پست تر ازنور وبالاتر از ظلمت است بین آن دو واسطهٔ آمیزش وسازگاری شده وعالم در نتیجهٔ این اختلاط و جمع بوجود آمده است . عالم بعقیدهٔ مرقیون بسه طبقه که هریك روی دیگری قرار گرفته منقسم شده است . طبقهٔ اعلی مقرّ خداوند رحمان وطبقهٔ اسفل قلمرو مادّه وطبقهٔ وسطی که برفراز زمین است حوزهٔ اقتدار خداوند خالق یعنی ایجاد کنندهٔ عدالت و شریعت است که انسان را بصورت خود از مادّه وجود آورده است . پیروان مرقیون که بمرقونیّه معروفند درممالك ایتالیا و مصر وشام وایران منتشر وتا مدّتها بعد از اودراین نواحی باقی بوده‌اند . برای مختصری از عقاید این فرقه رجوع کنید بالفهرست ص ۳۳۹ و شهرستانی ص۱۹۵-۱۹۶ و التّنبیه والاشراف ص ۱۰۱ و ۱۲۷ و ۱۳۵ و ابن حزم ج ۱ ص ۳۶ وبحارالانوار ج۲ ص۱۰۸-۱۰۹ ومقالات اشعری ص ۳۳۸و۳۴۲ و *Burkitt, Religion of the Manichees 80-84*

(۲) ـ ابن دیصان (۱۵۴-۲۲۲) *Bardesane* یکی ازحکمای شام است که اصلاً ازنژاد پارت بوده ووالدین او از ایران بشهر رُها (اورفهٔ حالیّه) *Edesse* مهاجرت کرده و ابن دیصان درآنجا تولّد یافته وبنهر دیصان رودخانهٔ شهر رها منسّب گردیده است . درسال۱۷۹ بآئین عیسوی درآمده و از بزرگترین مدافعین آن کیش در مقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعدها ازخود آراء وعقایدی ظاهر کرده که مورد قبول ...

و سُمَنیه (۱) و براهمه و یهود و نصاری و زردشتیان (باصطلاح مسلمین مجوس) بازار مباحثه و مجادله و مناظره رواج کلّی داشته و فرق مذهبی در تألیف کتب و رسائل برای ردّ و نقض عقاید مخالفین و دفاع و تأیید مذهب خود دقیقه‌ای از پای نمی‌نشسته اند و باندازه‌ای اذهان متوجّه این قضیّه بوده که هرکس بقدر وسع و نفوذ و درجهٔ

❀❀❀ عیسویان نشده و اورا مرتدّ اعلام کرده‌اند. ابن دیصان که مردی شاعر واخترشناس و مورّخ بوده بثنویّت عقیده داشته و میگفته که نور فاعل خیر است باختیار و ظلمت فاعل شرّ است باضطرار. نیکی وخیر ونفع و بوی خوش عموماً از نور وزشتی وشرّ وضرر وعفونت کلیّةً از ظلمت بعمل می آید. نور زنده ودانا و توانا و حسّاس ودرّاك است وحرکت و زندگی از اوست و ظلمت مرده ونادان وعاجز وبی حرکت است وقابل عمل و تمیز نیست. دیصانیه درچین وخراسان واراضی قسمت سفلای فرات یعنی ناحیهٔ بطایح متفرّق بوده ودر قرن سوّم هجری هنوز جماعتی از ایشان در عراق عرب وجود داشته اند ویکی ازمشاهیر ایشان أبُو شاکِرِ دَیْصانی است که خودرا بفرقهٔ امامیّه بسته بوده وبا أبومحمّد هُشام بن الْحَکَم (وفاتش در ۱۹۹) از متکلّمین بزرگ شیعه دریك عصر میزیسته.

مذهب مانی از عقاید مرقیون وابن دیصان اقتباسات بسیار کرده وبهمین جهت معمولاً این دونفر را از پیشقدمان مانی میدانند و ذکر هرسه نفررا غالباً دریك ردیف می‌آورند. عبدالله بن المقفّع مترجم وکاتب مانوی معروف متّهم بوده است که کتب این سه نفر را اوّل بار بزبان عربی ترجمه و در میان مسلمین منتشر کرده است (مروج الذّهب ج ۸ ص ۲۹۳). برای عقاید و احوال ابن دیصان رجوع کنید بالفهرست ص ۳۳۸-۳۳۹ و شهرستانی ص ۱۹۴-۱۹۵ وابن حزم ج ۱ ص ۳۶ وتلبیس ابلیس ابن جوزی ص ۴۷-۴۸ وکتاب التّنبیه والأشراف ص ۱۳۰ و ۱۳۵ والانتصار ۳۹-۴۲ وبحارالانوار ج ۲ ص ۱۵۶ ومقالات اشعری ص ۳۰۸ و ۳۳۲ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و *W. Wright, Syriac Literature 28-30* و *Burkitt, op cit. 76-79*

(۱) سُمَنیه از کلمهٔ سُمَن مشتقّ است که یا نام مؤسّس کیش این فرقه ویا بتعبیر بعضی از لغویّون اسلامی اسم بت ایشان بوده. این فرقه ابتدا در هند بظهور رسیده و مذهب سمنی گویا اصلاً مستخرج از ادیان هندی است و سمنیّه قدمت عالم وتناسخ ارواح عقیده داشته و منکر نظر و استدلال بوده اند و میگفتند برای شناختن اشیاء راه دیگری جز بوسیلهٔ حواسّ خمسه نیست. این فرقه درچین وهند و خراسان زیاد بوده اند ودرقرن دوّم هجری یکی از مشاهیر ایشان باسم جَریر بن حازِم اَزدی دربصره باعمرو بن عُبَید (۸۰-۱۴۴) متکلّم معروف معتزلی مناظره کرده است (الاغانی ج ۳ ص ۲۴). برای عقاید این فرقه رجوع کنید بالفهرست ص ۳۴۵ و مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵ چاپ مصر و الفرق بین الفرق ص ۳۴۶ و شرح مقاصد ج ۱ ص ۳۳.

فهم و تفکر خویش در این مبارزه اظهار حیاتی میکرده و از خلیفه وارکان دولت گرفته تا کسبه و پیشه‌ورانی که قوّهٔ تمیز و درك این‌گونه مطالب داشتند کسی نبود که از خود راجع بموضوع فوق ابراز علاقه ننماید.

برای دفاع اصول دین اسلام از تعرّض مخالفین و یا از نفوذ فکری بعضی تازه مسلمانان سست باطن، که باوجود قبول شریعت محمّدی وباتظاهر بمسلمانی هنوز عقاید آباء و اجدادی را در خاك نکرده و برای توفیق بین معتقدات باطنی خود و اصول اسلام درپی یافتن راهی بودند، مسلمین واقعی بایستی ازیك طرف بایرادات واعتراضات ناقضین جواب مقنع دندان شکن بدهند و از طرفی دیگر بوسیلهٔ تقریر منطقی روشن و تألیف کتب متقن اصول دینی اسلام را کاملاً تشریح و توضیح کنند تا هم مسلمین بضلالت نیفتند و هم راه اعمال غرض بر اهل بدعت و نومسلمانان متظاهر سدّ شود واین دفاع کاری بوده است که عموم فرق اسلامی انجام آنرا وظیفهٔ دینی و تکلیف ایمانی خویش میدانستند وبا اینکه بین خود برسر بعضی ازهمین اصول وفروع دیگر اختلافات کلّی داشتند باز همه بنام دفاع از اسلام وردّ ونقض ادلّهٔ اهل خلاف وبدعت دراین صحنه قدم می‌گذاشتند وآل‌نوبخت بشرحی‌که خواهیم دید درمیدان مبارزهٔ مزبور ازعلمداران فرقهٔ امامیّهٔ اثنی‌عشریّه بشمار میرفته و باقلم وقدم و بیان، اصول دین اسلام را موافق عقاید مذهبی این فرقه دفاع وتأیید میکرده‌اند وچون در همین دوره بوده است که متکلّمین هریك از فرق اسلامی پس از مناظرات بسیار وبحث وجدل باخصم و تدقیق نظر و تکمیل کار اصطلاحات و تعیین حدّ و رسم هریك از موضوعات مورد خلاف بالاخره عقاید خودرا منقّحاً مدوّن کرده وکار تمام شده را برای پیروان خلف خود بیادگار گذاشته‌اند بخوبی اهمیّت مقام متکلّمین نوبختی درتقریر وتدوین اصول‌مذهبی شیعه واضح میشود و اگرچه متأسّفانه ازکتب کلامی این جماعت تاحدّی که نگارنده اطلاع دارد بغیر از دو کتاب اثری دیگر بزمان ما نرسیده ولی این مؤلّفات تا مدّتها بعداز ایشان دردست علمای امامیّه میگشته وبرای این‌طایفه مأخذ ومنبع کسب معرفت بوده است.

چند نفر از بزرگان متکلّمین شیعه و علمای امامیّه مثل شیخ الطایفه ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی (۳۸۵ـ۴۶۰) و سیّد اجلّ علم الهدی ابوالقاسم علیّ بن حسین مرتضی (۳۵۵ـ۴۳۶) و شیخ مفید ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن نعمان (۳۳۶ـ۴۱۳) و ابوالحسن مطهر بن محمّد المحی (متوفّی ۳۶۷) و ابوالحسن علیّ بن وصیف النّاشی الاصغر (۲۷۰ـ۳۶۵) و ابوالحسن محمّد بن بشر سوسنجردی مستقیماً یا بواسطه از ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی (۲۳۵ـ۳۱۱) اخذ علم کرده اند شیخ طوسی شاگرد سیّد مرتضی و سیّد مرتضی شاگرد شیخ مفید و شیخ مفید شاگرد ابوالجیش و ابوالجیش شاگرد ابوسهل اسماعیل بوده است (۱) علامه حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی (۶۴۸ـ۷۲۶) از علمای بزرگ امامیّه و عبدالحمید بن ابی الحدید (۵۸۶ـ۶۵۵) از ادبا و متکلّمین بزرگ معتزلهٔ بغداد که در بسیاری از عقاید پیرو شیعه بوده هر دو کتاب کلامی مشهور شیخ ابواسحق نوبختی یعنی کتاب الیاقوت را شرح کرده و آراء مؤلّف آن را مفصّلاً [illegible] منتشر ساخته اند و شیخ صدوق در کتاب کمال الدّین فصلی از کتاب التنبیه ابوسهل اسماعیل را نقل نموده اند و ابن ابی الحدید و علامهٔ حلّی و مجلسی در مؤلّفات خود [illegible] باقوال کلامی آل نوبخت استشهاد نموده اند

نظر باینکه در ترجمهٔ احوال متکلّمین نوبختی [illegible] مسائلی [illegible] از موضوعات و اصطلاحات کلامی [illegible] متکلّمین اوائل [illegible] تعریفات [illegible] [illegible] واعماس [illegible]

---

(۱) روضات الجنات ص [illegible]

است بدگمانی مورد ملامت قرار ندهند

☆☆☆

درزمان حیات حضرت رسول اکرم بعلّت نبود واقتدار کلّی پیغمبر اسلام وشور و شوق مسلمین در انتشار شریعت و احکام دینی قرآن و انحصار جامعهٔ اسلامی بعنصر عرب بین مسلمین هیچگونه اختلافی که باعث بحث و نزاع شود و گروندگان بآن حضرت را بفرق مختلفه منقسم نماید بروز نکرد چه صاحب شریعت عموم مشکلات را حلّ میکرد و دستور عالی او متّبع و اطاعت از آن بر هر مسلمی واجب بود و هیچکس حقّ نافرمانی وسرپیچی از آن نداشت امّا همینکه پیغمبر اسلام رحلت یافت هنوز امر کفن و دفن آن حضرت بانجام نرسیده بود که بین صحابه و مسلمین بر سر امامت یعنی تعیین جانشین حضرت رسول و بشه ای مسئله بان اختلاف حاصل شد و با این که صحابهٔ بزرگ سعی کردند که ازتیس آنداس موضوع ، که بتدریج اهمیّت بسیار پیدا کرد واز بزرگترین موارد خلاف بین مسلمین گردید ، جلوگیری کنند ممکن نشد

غیر از مسئلهٔ امامت که غیر از سر آن خواهیم درداخت پاره‌ای اختلافات دیگر هم در فروع دین و امور دنیایی بظهور رسید که رفع آنها بمناسبت اقتدار کلّی صحابه بزودی میسّر گردید و راه حلّ اینگونه اختلافها در آن ایّام فقط استشهاد بآیات قرآن و سیره نبوی یعنی احادیث مرویّه ازحضرت رسول بود همینکه یکی از صحابه حدیثی از حضرت رسول نقل میکرد در باب موضوع مورد خلاف آنچه را ازحضرت شنیده یا دیده بود اثبات می نمود دیگر برای کسی مجال بحث باقی نمیماند چه در آن ایّام یکی علّت محدود بودن مسائل ... معرفت کامل و آشنائی ایشان بدقایق رموز زبان عربی و لحن آن و عدم اطّلاع ... غیر عرب و مخلوط شدن ... ، دیگر ... شدید صحابه ازتاویل آیات متشابه قرآن و ... برای عموم مسلمین ... میکردند و ... شبهه و ... گروه ... و فتح ... و ... آن ...

قبیل تفکّر ها و بحث ها مجال فراهم سازد در جامعهٔ اسلامی بر قرار نگردیده بود. بهمین علل اختلافاتی که پیش می آمد هم بیشتر درباب فروع دین وعبادات و معاملات بود و هم حلّ آنها بوسیلهٔ مراجعه بصحابه و استشهاد بآیات قرآنی و سنن نبوی بسهولت دست میداد.

در عصر خلافت ابوبکر و مرتدّ شدن جماعت کثیری ازمردم عربستان وظهور مدّعیان پیغمبری برای تمیز مسلمین حقیقی ازاهل ردّه وکسانیکه سرازاطاعت احکام اسلام پیچیده بودند اوّل بار احتیاج بتعریف کامل ایمان واسلام حسّ شدتامعلوم شود که یك نفر بارعایت چه اصولی مؤمن ومسلمان واقعی است وباارتکاب چه خطایاو گناهانی در زمرهٔ مرتدّین و کفّار معدود خواهد شد و این مسئله پس از بروز یك رشته اعمال ناپسند از عثمان خلیفهٔ سوّم و قیام طلحه و زبیر وعایشه بر حضرت علیّ بن ابی طالب و ظهور خوارج وحکومت غیر قانونی معاویه و حرکات خلاف او کسب اهمیّت فوق العاده کرد و بین مسلمین ایجاد تفرقه و انقسام نمود.

بعدازقتل عثمان وبیعت اکثریّت مردم باحضرت علیّ بن ابی طالب (سنهٔ ۳۵) مسلّمین بسه فرقه منقسم گردیدند:

۱ ــ یك فرقه در ولایت امیر المؤمنین علی ماندند و مطیع اوامر و نواهی آن حضرت شدند.

۲ ــ فرقهٔ دیگر بیطرفی اختیار کرده کنار رفتند و این جماعت که قایلی بیش نبودند نه حاضر شدند که در جنگهای بین مسلمین بطرفداری آن حضرت قیام کنند و نه طرف مخالفین را بگیرند وبقول خود ازفتنه اعتزال کردند و بهمین جهت معتزله نامیده شدند و این فرقهٔ کوچك بیطرف را نباید با فرقهٔ کلامی (۱) که بعدها ظهور نمودند اشتباه کرد. بزرگان این فرقهٔ بیطرف بودند سعد بن ابی وقّاص و عبدالله بن عمر الخطّاب و محمّدبن مسلمه انصاری و اسامه بن زید بن حارث کلبی و احنف بن قیس و غیرهم.

۳ ــ فرقهٔ سوّم بخونخواهی عثمان و مخالفت با امیرالمؤمنین قیام کردند و این فرقه که عثمانیّه خوانده میشوند ریاستشان با طلحه و زبیر و عایشه دختر ابوبکر و زوجهٔ

حضرت رسول بود . حضرت عليّ بن ابي طالب اين جماعت را در وقعهٔ جَمَل (سنهٔ ۳۶) مغلوب كرد . طلحه و زبير بقتل رسيدند و بقيّهٔ ياران ايشان گريخته جمعي از آنان بپناه معاويه رفتند و با اهل شام بمخالفت اميرالمؤمنين برخاسته معاويه را پيشواي خود اعلام نمودند و جنگ صفّين (سنهٔ ۳۷) بروز كرد وآن وقعه چنانكه ميدانيم بحكم حكمين منتهي گرديد . بعد ازاعلان نتيجهٔ حكم جماعتي از مسلمين كه در بيعت حضرت عليّ بن ابي طالب بودند قبول حكميّت را صحيح نشمرده از بيعت آن حضرت بيرون رفتند و بعنوان خَوارِجْ قيام كردند و بااينكه دروقعهٔ نَهْرَوان (سنهٔ ۳۹) جمع كثيري ازايشان بقتل رسيدند باز دست از عقايد خود بر نداشته روز بروز بر عدّهٔ خود افزودند و در مقابل اهل سنّت وجماعت و فرقهٔ شيعه فرقهٔ بزرگي شدند كه بعدها اسباب زحمت كلّي مسلمين گرديدند و در ميان ايشان فرق چند بظهور رسيد .

بعد ازشهادت حضرت عليّ بن ابي طالب (سنهٔ ۴۰) غير از فرقهٔ كوچك شيعه كه بامامت آن حضرت بعداز پيغمبر اسلام ايمان داشتند و اين حقّ را نصيب آل علي مي دانستند بقيّهٔ مسلمين و اتباع طلحه و زبير و عايشه با اصحاب معاويه كه سواد اعظم مسلمين ميشدند دست يكي كرده بفرقهٔ مُرْجِئَهْ موسوم شدند و اين فرقه مشتمل بود بر درباريان و ريزه خواران خوان معاويه و طرفداران كساني كه غلبه يافته بودند يعني جمعيّتي كه گرد معاويه جمع آمده و عقيدهٔ ايشان اين بود كه جميع اهل قبله همين كه بظاهر اقرار ميكنند مؤمنند . ارتكاب گناه بايمان ضرري وارد نمي‌آورد چنانكه بطاعت كفر زايل نميشود . هيچكس حق ندارد كه در دنيا در باب جهنّمي يا بهشتي بودن كسانيكه مرتكب گناهان كبيره شده اند حكم دهد . بايد حكم اين اشخاص را بروز قيامت موكول كرد وعذاب ايشان را تا روز حشر بتأخير انداخت واين تأخير را اِرْجاءْ (بتأخير انداختن) ميگفتند .

عقيدهٔ مرجئه درباب امام يعني جانشين حضرت رسول اين بود كه پس ازانتخاب شخصي باجماع باين مقام بايد هرچه را اوميگويد وامر ميدهد اطاعت كرد وفرمان اورا واجب شمرد و عصمت اورا ازخطا لازم نميدانستند واين عقيده كاملاً بمنفعت معاويه

و جانشینان او بود بهمین علّت مرجئه را فرقهٔ حکومتی بنی امیّه می گویند و چون شیعه و خوارج بواسطهٔ حرکات ناپسند امویان و دخالت دادن غیر عربان در کارها از ایشان تنفّر شدید داشتند مرجئه اسباب تقویت کار بنی امیّه شدند و تا این خاندان روی کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشتند ولی همین که بساط دولت اموی برچیده شد مرجئه هم از اهمیّت افتادند و ابوحنیفه نعمان بن ثابت که یکی از این فرقه و از مرجئهٔ عراق بود شعبهٔ حنفی از مذاهب اربعهٔ تسنّن را درست کرد .

فرقهٔ معتزله

در اواسط دورهٔ بنی امیّه بتدریج تفکّر در اصول مذهب و اظهار شبهه و تأویل آیات قرآن از طرف جمعی از مسلمین غیر عرب یا کسانی که با ملل غیر مسلمان خارجی حشر و از ایشان اقتباس بعضی آراء و عقاید کرده بودند قوّت گرفت و موضوع بسیار مهمّی که طرف توجّه شد مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار بود و اوّل شبهه‌ای که در این باب ظاهر گردید در عهد خلافت عبدالملك بن مروان (۶۵-۸۶) بروز کرد و اظهار کنندهٔ این مقاله مَعْبد بن عَبْدالله جُهَنی بود و او برخلاف مُجبّره یا جَبْریّه برخاست و قولی آورد که نقطهٔ مقابل عقیدهٔ اهل جبر بود .

مجبّره میگفتند بندگان خدا قادر برهیچ فعلی نیستند بلکه مجبور و مقهورند ، خداوند در موقع بروز فعل از بنده آنرا احداث میکند و نسبت افعال خیر و شرّ بافراد ناس نسبت مجازی است هما‌نطور که مجازاً میگوئیم نهر جریان میکند و آسیا میگردد بانسان نیز از راه مجاز نسبت فعل میدهیم و برای اثبات دعوی خود بعضی از آیات قرآنی را نیز از همین نظر تأویل میکردند .

معبد جهنی که رأی خود را از یك نفر ایرانی بنام سَنْبُویه فرا گرفته بود نسبت افعال خیر و شرّ را بقضاء و قدر انکار کرد و گفت که افراد مردم قبل از آنکه از ایشان فعلی سر زند کاملاً توانا و قادرند و در افعال خود مختار و مستطیعند و خداوند افعال و اعمال بندگان را بخود ایشان واگذاشته و این معنی همانست که تفویض خوانده میشود .

پیروان معبد جهنی بنام قَدَریّه معروف شده‌اند ولی معتزله که بعدها این رأی معبد

را پذیرفته از قبول این لقب تبرّی جسته اند و میگفتند چون ما منکر قدریم و نسبت آنرا بخدای تعالی خطا میدانیم باید مخالفین ما یعنی جبریّه که بقضاء و قدر عقیده دارند باین اسم خوانده شوند ولی جبریّه هم زیر باز قبول این عنوان نمیرفتند و هر دو فرقهٔ مخالف از شهرت باین صفت جدّاً بیزار بودند چه حضرت رسول قدریّه را لعنت کرده و فرموده بود: اَلْقَدَرِیَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الاُمَّةِ(۱).

معبد جهنی را درسال ۸۰ بقولی حجّاج بن یوسف ثقفی در بصره و بقولی عبدالملك بن مروان در دمشق بقتل رسانید.

غیراز معبد جهنی چند نفر دیگر مثل غِیلانْ دِمَشْقی و یُونُسْ اَسْواری و جَعْد بن دِرْهَمْ نیز همین عقیده را اظهار داشتند وبرای تأیید این رأی آیاتی ازقرآن را بزعم خود تأویل کردند ولی این مقالهٔ تازه چیزی نبود که بزودی پذیرفته شود و مورد اعتراض اصحاب حدیث وسنّت قرار نگیرد بهمین علّت یك عدّه ازصحابه که هنوزحیات داشتند ازاین فرقه تبرّی جستند و اخلاف خود را توصیه کردند که بر قدریّه سلام ندهند و بر جنازه های ایشان نماز نگزارند وبعیادت مرضای آن طایفه نروند(۲).

غیلان دمشقی را خلیفه هشام بن عبد الملك (۱۰۵ـ۱۲۵) وجعد بن درهم را هم خالدبن عبدالله القسری (مقتول درسال ۱۲۶) والی عراق وخراسان بقتل آورد ولی رأی ایشان از میان نرفت و روز بروز عدّهٔ گروندگان بآن زیادتر شد بخصوص وقتیکه اَبو حُذَیفه واصِل بن عَطا (۸۰ـ۱۳۱) از موالی ایرانی و از شاگردان حسن بن یَسار بصری (۲۱ـ۱۱۰) بتأیید آراء معبد و غیلان برخاست و محرّك نهضت عظیمی در عالم اسلام گردید.

در ایّامی که حسن بصری در بصره بتعلیم و وعظ اشتغال داشت و مردم بسیار ازفصاحت وعلم ومواعظ او درذمّ دنیا ولزوم عبرت اندوزی از کارعالم استفاده میکردند وحسن بواسطهٔ زهد و تقوی توجّه وارادت جمع کثیری ازمسلمین را جلب کرده بود یك فرقه از خوارج باسم اَزارِقه که پیروان نافع بن اَزْرَق بودند در تحت سرکردگی قطری بن الفُجاءة بر بنی امیّه شوریدند وقطری با لقب امیرالمؤمنین بجمع آوری خوارج

(۱) کنزالفواید کراجکی ص ۴۹ (۲) ـ الفَرْق بین الفِرَق ص ۱۵

ازارقه و تهییج ایشان برضدّ بنی امیّه مشغول شده اهواز را گرفت و مدّتها در حوالی بصره و شطّ کارون باعمّال امویان زد وخورد میکرد تا آنکه بالاخره دراوایل حکومت حجّاج بن یوسف برعراقین بدست مهلّب بن ابی صفره از آن حدود رانده شد.

درزمان فتنهٔ ازارقه بین مسلمین برسر حکم گناهکاران اختلاف شدید بروز کرد و هر دسته در این خصوص رائی داشتند بشرح ذیل :

۱ ــ ازارقه میگفتند که هرکس ، چه مسلم چه غیر مسلم ، مرتکب گناهی شود اعمّ از آنکه گناه او از گناهان صغیره باشد یا کبیره مشرك است و قتل او و اطفال و زنان او لازم میآید.

۲ ــ طایفهٔ دیگر از خوارج که صُفریّه خوانده میشدند قول ازارقه را در باب حکم گناهکاران قبول داشتند فقط قتل اطفال ایشان را جایز نمیشمردند.

۳ ــ فرقهٔ دیگر از خوارج بنام نَجَدات میگفتند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلّم باشد وعموم مسلمین درآن باب اجماع کرده باشند مشرك محسوب میشود ولی اگر ازکسی گناهی سرزند که مسلمین درباب تحریم آن اتّفاق ندارند چون میتوان گفت که مرتکب بحرام بودن آن علم نداشته باید تا موقع بدست آوردن دلیل وحجّت قاطع ازدادن حکم درباب اوخودداری کرد وامر را برأیعلمای فقه وا گذاشت.

٤ ــ مرجئه و اکثر علمای تابعین میگفتند که مرتکب گناهان کبیره را چون بانبیای مرسل و کتب آسمانی و بحقانیّت احکام الهی اقرار دارد باید مؤمن شمرد ولی چون ارتکاب کبیره کرده فاسق محسوب میشود و فسق منافی با ایمان و اسلام نیست.

٥ ــ حسن بصری و پیروان او میگفتند که مرتکبین کبائر منافق بشمار میروند و منافق از کافری که علناً اظهار کفر میکند بمراتب بدتر است.

واصل بن عطا رأی هیچیك ازاین فرقرا که یابکفر وشرك گناهکاران حکم میکردند ویا بایمان واسلام ایشان نپذیرفت ورأیی آورد که حدّوسط این دو محسوب میشد و گفت که مرتکبین کبائر نه کافر مطلقند ونه مؤمن درست بلکه مقام ایشان بین این دوطبقه مردم قراردارد چه ایمان عبارت ازیك سلسله خصلت های نیکوست که چون درمرد جمع آمد اورا

بلفظ مؤمن میستایند و فاسق چون جامع این خصال نیست نمیتوان او را بنام مؤمن خواند ولی باین علّت که خصال نیك دیگر در او موجود است و منکر شهادتین نیست انکار این خصال واطلاق نام کافر بر او صحیح نمیباشد و درحقیقت مرتکبین کبائر از صف کفّار و مؤمنین هردو خارجند و از ایشان کناره گیری (اعتزال) جسته اند و در عداد هیچکدام محسوب نمیشوند ولی اگر مرتکب کبیره‌ای بدون توبه از دنیا خارج شود در آخرت در زمرهٔ اهل جهنّم معدود است چه در آن دنیا مردم دو گروه بیش نیستند یا اهل جهنّمند یا مستحقّ بهشت بااین تفاوت که عذاب او تخفیف خواهدیافت و قرار گاه او از قرار گاه کفّار بالاتر خواهد بود.

عقیدهٔ واصل بن عطا از این تاریخ بنام اَلْمَنْزِلَةُ بَیْنَ‌الْمَنْزِلَتَیْن و اِعْتِزالْ معروف شده و پیروان او را هم اَهْلِ اِعْتِزالْ یا مُعْتَزِلَه خوانده‌اند وچون این عقیده از او بروز کرد حسن بصری او را از حلقهٔ درس خود راند و واصل موّفق شد که یکی دیگر از شاگردان حسن یعنی عَمْروبن عُبَیْدبن بابْ (۸۰ـ۱۴۴) را که او نیز از موالی ایرانی بود باخود یار کند و بدستیاری یکدیگر فرقهٔ بزرگ معتزله را تأسیس نمایند.

غیر ازعقیدهٔ بتفویض و اعتزال وانکار قدر واصل‌بن عطا وعمرو بن عبید درباب توحید و عدل و وعد و وعید نیز آراء مخصوصی اظهار داشتند وعقاید ایشان در این مسائل ازطرف عموم معتزله پذیرفته شده و باوجود اختلافاتی که بعدها درباب فروع درمیان این فرقه بروز کرده وآنرا بفرق‌چندمنقسم ساخته است اصول عقاید واصل بن عطا و عمروبن عبید که باصول خمسه معروفست محفوظ مانده وکسی استحقاق عنوان معتزلی پیدا میکرده است که باین اصول معتقد باشد(۱) و آن اصول این است :

۱ ــ **توحید** : «خداوند عزّوجلّ نه جسم است ونه عرض ونه عنصر ونه‌جزء و نه‌جوهر بلکه خالق اجسام واعراض واجزاء وجواهراست . هیچیك ازحواسّ نمیتواند او را در نیابد نه در دنیا و نه درآخرت . مکان واقطار قابل گنجایش و محصور کردن او نیست بلکه خداوند لم‌یزلی است وزمان ومکان و نهایت وحدّ ندارد . خالق اشیاء است

(۱) الانتصار ص ۱۲۶

و مانند اشیاء نیست و هرچه غیر از اوست مُحْدَثْ است ».

۲ ـ **عدل** : « خداوند شرّ وفساد را دوست نمیدارد وازان جمله بریاست وافعال بندگان را خلق نمیکند بلکه مردم بقدرتی که خداوند بایشان داده بآنچه بآن امر شده یا از آن نهی بعمل آمده مبادرت مینمایند . اوامر ایزدی جهت اجرای اموری است که مصلحت خلق درآنها و پسندیدهٔ خداست و نواهی او برای جلوگیری از ارتکاب بامور ناپسند وفساد انگیز است . خداوند بندگان را تکلیف باعمالی که از حدّ توانائی ایشان بیرون است نمیکند و او ایشان کاری که ساخته نیست نمیخواهد . مبادرت بعمل یا خود داری از آن بقدرتی است که خداوند آنرا ببندگان خود داده و مالك این قدرت اوست اگر بخواهد میتواند آنرا سلب کند یا باقی نگاهدارد خداوند قادر است که مردم را بطاعت خود مجبور سازد و یا ایشان را از راه اضطرار ازمعصیت باز دارد ولی ارادهٔ او برای آنکه از بندگان خود رفع محنت کند و باب هرج و مرج را مسدود سازد باین ترتیب قرار نگرفته » . معتزله را بمناسبت اصرار در باب تعریف و تقریر توحید و عدل و مناظرهٔ در این خصوص با طرفداران تجسیم و تشبیه و مجبّره و غیره اهل توحید و عدل نیز میگویند

۳ ـ **وعدووعید** « خداوند دراحکام خویش تغییر نمیدهد و دروعد ووعید خود صادق است ومرتکب گناهان کبیره را نمی‌آمرزد مگر آنکه درحیات این دنیا توبه کند ».

٤ ـ **المنزلة بين المنزلتين** که شرح آن در فوق گذشت

ه ـ **امر بمعروف ونهی ازمنکر** « برهر مسلمانی بقدر وسع واستطاعت او واجب است که احکام خداوند را برهرکس راه عصیان رفته واز اوامر و نواهی الهی سرپیچی کرده ، چه کافر باشد چه فاسق ، عرضه دارد ودرنبش بردن آن با شمشیر یا وسایل مادون آن جهاد کند وبین کافر و فاسق در این مرحله تفاوت نگذارد »(۱)

بعد از واصل بن عطا و عمرو بن عبید شاگردان و پیروان ایشان مثل ابوالهذیل محمّد بن هُذَیْل علّاف (۱۳۱ ـ ۲۳۵) و ابُوسَهل بشر بن مُعتمِر (متوفّی سال ۲۱۰)

(۱) مروج الذهب ج ٦ ص ۲۲

و ابواسحق ابراهیم‌بن سیّار نظّام (وفاتش بین ۲۲۱ و ۲۳۱) و ثمامة‌بن اشرس (از معاصرین هارون‌ومأمون) وهشام‌بن عمرو فوطی (ازمعاصرین‌مأمون) وابوالحسین عبدالرّحیم‌بن محمّد خیّاط (نیمهٔ دوّم قرن سوّم) و ابوموسی عیسی‌بن صبیح المردار (از معاصرین بشربن معتمر) و ابومحمّد جعفربن مبشّر (وفاتش در ۲۳۴) و ابوالفضل جعفربن حرب (وفاتش در ۲۳۶) و ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ (وفاتش در ۲۵۵) اصول خمسهٔ معتزله‌را باشرح وتفصیل در بصره و بغداد که دو مرکز عمدهٔ ایشان بود منتشر نمودند و با اینکه با استادان اوّلی خود و با یکدیگر اختلافات زیاد پیدا کردند باز در مقابل فرق دیگر اسلامی و مخالفین غیر مسلمان همه‌باسم معتزله شناخته میشدند وجمیعاً اصول خمسه را بامختصر تفاوت هائی که گاهی ایشان‌را بشیعه وگاهی باصحاب سنّت ومرجئه نزدیك مینمود دفاع میکردند.

درزمان خلافت یزید بن ولیدبن عبدالملك (سال۱۲۶) یعنی موقعیکه واصل‌بن‌ـ عطا و عمروبن عبید اصول خمسه را اظهار کرده بودنداین خلیفه عقاید ایشان را پذیرفت و معتزله دور اورا گرفتند و اورا درمیان بنی امیّه دردیانت حتّی برعمربن‌ـ عبدالعزیز ترجیح دادند و یزید اوّل خلیفه ای بود که جانب اهل اعتزال‌را گرفت و بعد از او در عهد بنی‌عبّاس چند نفر دیگر ازخلفا نیزازاین سیره را تعقیب کردند.

علم کلام

پس از تأسیس دولت عبّاسی و توجّه بترجمهٔ کتب ملل غیر عرب و انتشار مؤلّفات حکمتی و منطقی یونانی و ومقالات مذهبی ملل غیرمسلمان افکار خارجی و یك نوع طرز فکر و استدلال تازه در میان مسلمین شیوع یافت و این عامل مهمّ که حتّی در آخر دورهٔ بنی امیّه هم بوسیلهٔ معاشرت مسلمین باملل غیر مسلمان وبحث و مناظرهٔ باایشان بروز کرده بود دراین دوره بتدریج قوّت گرفت ومخالفت فرق اسلامی را بایکدیگر بیش ازپیش شدّت داد.

ازیك طرف کتب مانی و مرقیون و ابن‌دیصان درایّام خلافت مهدی (۱۵۸ـ ۱۶۹) دردست مردم منتشر شد و چند نفر از زنادقه مثل عبدالکریم بن ابی العوجاء و

حمّاد عجرد و یحیی بن زیاد و مُطیع بن ایاس کتبی چند در تأیید مذاهب مانوی و مرقیونی و دیصانی تالیف کردند(۱) و از طرفی دیگر از مسلمین کسانی که بمطالعهٔ فلسفهٔ یونانی پرداختند و در اصل و مبدأ هر چیز بتحقیق و استدلال مشغول شدند ذات باری تعالی و صفات حضرت احدیت را نیز مورد بحث قرار دادند و معتقد به برای نجات از سلك عوامی و تقلید از اقوال اسلاف و توقف در حد ظواهر شرع باید در این مرحله هم بقدم نظر و استدلال پیش رفت و از فلاسفه که مردمانی بی نهایت هوشمند و روشن فکر بوده اند تبعیت کرد (۲)

بطور کلّی احکام شرعی اسلام یا متعلّق بعمل و طاعت است یا متعلّق بمعرفت و اعتقاد، قسمت اوّل را احکام فرعی یا عملی و قسمت دوّم را احکام اصلی یا اعتقادی میگویند بحث در مسائل مربوط بعبادات و احکام عملی جزء فروع و بحث در اعتقادات و معرفت جزء اُصول شمرده میشود کسی که در معرفت و توحید بحث کند اُصولی و کسی که در طاعت و شرایع تحقیق نماید فروعی اسم برده میشود (۳)

در اوایل اسلام از برکت وجود حضرت رسول یا نزدیکی بزمان بعثت و امکان استماع اخبار از صاحب شریعت و قلّت اختلافات و سهولت مراجعه بصحابه و تابعین، مسلمین از تدوین احکام شرع و ترتیب آن بفصول و ابواب و تقسیم آن به فروع و اصول بی نیاز بودند ولی همینکه اختلاف آراء در نتیجهٔ دخول ملل بیگانه و اطلاع بر آراء مختلف ظاهر و مانوی و آراء گوناگون رایج شد احتیاج بتدوین و ... [illegible] تدوین و تقریر احکام شرعی محسوس گردید و ابواب استدلال و ... استنباط احکام و بذل جهد در تحقیق عقاید و ... اصول و قواعد ... راه آن و تدوین مسائل با ادلّه و تهیّهٔ جواب جهت ... شروع گردید ... از این راه بدست آمد فقه خوانده شد و قسمتی از آن که باعتقادیات و ... اساس داشت بعنوان فقه اکبر موسوم گردید ... اعتقادات ... مشهورترین و عالی ترین ... [illegible]

---

(۱) مروج الذهب ج ۸ ص ۲۹۳ (۲) [illegible] ص ۵۲ و ۱

(۳) سهرستانی ص ۲۸ وشرح ... ص ۶

میگفتند و این علم دوم را چون مباحث آن باجملهٔ «کلام در دکر فلان مبحث یافلان»
شروع میشد علم کلام نیز خواندند و کلام در این مورد بمعنی شرح و بیان واستدلال
عقلی است (۱) بعلاوه مشهورترین موضوعات خلافی این علم جدید بحث در کلام الله
بود که آیا قدیم است یا محدث علمای کلام میگفتند که همانطور که علم منطق بر قدرت
شخص در تحقیق فلسفیات می افزاید علم کلام نیز در تحقیق شرعیات باو توانائی
می بخشد گذشته از این «کلام در بحث در شرعیات ورد مخالفین بیش از هر مورد دیگر
محلّ احتیاج واقع میشود چنانکه گوئی استدلال در این مقام بهمان کلام انحصار
می یابد و همان دو کلمه آنرا که قوی‌تر وقاطع‌تر بود بطور مطلق کلام میخواندند (۲).

علم کلام در فاصلهٔ مابین خلافت مهدی وعصر مأمون (مابین ۱۵۸ و ۲۱۸)
در میان مسلمین صورت گرفت چه مهدی پس از انتشار مقالات پیروان مانی و مرقیون
و ابن دیصان اهل جدل و بحث را بتألیف کتب در ردّ عقاید ایشان و اقامهٔ براهین
در نقض شبهات آن جماعت و توضیح حقّ جهت مردم متزلزل و اهل شك و تردید
واداشت (۳) ومأمون که خود عقاید معتزله اظهار تعلّق میکرد با اهل کلام مجالست
داشت و از اطراف ایشان جدل ومناظره را باش خود میخواند ومردم را آموختن
آن بحث و مجادله و صنعت استدلال تشویق مینمود (٤)

... کلام در اصطلاح واضعین آن علمی است که در آن از ذات باری تعالی
و صفات او و احوال ممکنات از مبدأ و معاد موافق قانون اسلام بحث میشود و
... برای آن است که کلام باعلم الهی که در فلسفه موضوع بحث است مشتبه
... (۵) ... اشتغال ... کلام خوانده ...

طبقه ... کلام که ... آن را دانند از متکلمین معتزلی مخصوصا از اواسحق
... فلاسفهٔ ... ذات ... اصحاب حدیث وسنّت
... آن واداشت ... جماعت ... که ... متکلمین بالاخره

(۱) ... (۲) شرح ...
(۳) ... ج ۱ ص ۲۹۳ (٤) روح ... ج ۸ ص ۲۹۵
(۵) ... ص ۹۰

بخروج از اسلام وشك و الحاد منتهی میشود بهمین جهت باید شدیداً از اشتغال بکلام احتراز داشت ودرامر ایمان بقرآن و سنّت پیغمبر مراجعه کرد شافعی میگفت که اگر بنده ای بغیر از شرك مرتکب عموم منهیّات شود از آن بهتر است که در کلام نظر کنند و احمد بن حنبل علمای کلام را زنادقه میشمرد و مشغلین بآن را رستگار نمیدانست (۱).

۱ ـ مخالفین اهل کلام یعنی اصحاب حدیث و سنّت میگفتند که آنچه از آباء و اسلاف بطریق نقل بما رسیده مسلمین را در هدایت بایمان و دفع ضلالت کافی است و معرفت اعتقادّیات نیز باید با ادلهٔ سمعیّه یعنی ادلّه ای که سابقین ما از قرآن و احادیث نبوی استخراج کرده و بما رسانده اند میسّر گردد بعلاوه اجماع مسلمین نیز در هر امر حجّت است و اطاعت و تبعیّت از آن واجب عقیدهٔ این جماعت این بود که در باب اصول دین و بحث در آن بهیچوجه نباید از عقل استعانت جست چه عقل از فهم این مسائل قاصر است. احکام واصول دین را باید همانطور که بما منتقل شده پذیرفت و ذرّه ای از آن کم یا بر آن زیاد نکرد و در بیان صفات خداوند از ذکر چگونگی وتشبیه ذات باری تعالی بچیزی احتراز جست. با تمام این نهی شدید بار جماعتی از متکلّمین در تأویل آیات قرآنی و بیان صفات و ذات خداوند تعالی کلماتی استعمال کردند که از آن رایحهٔ تشبیه وتجسیم استشمام شد و فرقهٔ مزبور که مُشبّهه و مُجسّمه خوانده شدند مورد اعتراض عامّهٔ مسلمین و ارباب نظر و استدلال قرار گرفتند چه این جماعت مخالف میگفتند که خداوند در هیچیك از صفات خود بنندگان شباهت ندارد و هر صفتی که در خداوند موجود است با همان صفت در انسان مخالف است مثلا علم و قدرت و ارادهٔ الهی کلّی با علم و قدرت و ارادهٔ بشری تفاوت دارد این جماعت اخیر را اهل تنزیه می گویند

۲ ـ بر خلاف اصحاب سنّت و حدیث معتزله پای استدلال عقلی را در

(۱) تلبیس ابلیس ص ۸۸

مباحثات اصولی بار آوردند و ادلهٔ عقلیّه یا نقلیّه را برای معرفت اعتقادیّات لازم شمردند وباهمین وسیله اثبات صفات را بعنوان مخالفت با توحید وعقیدهٔ بقدر را بعنوان منافات با عدل رد کردند واصول معتقدات خود را با نظر و استدلال تقریر و مدوّن نمودند

۳ ـ در مقابل طرفداران ادلهٔ سمعیّه و عقلیّه فرقهٔ دیگری در میان زهّاد و عبّاد و پشت پا زنندگان باسباب دنیائی پیدا شد که طریقهٔ ایشان در معرفت ذات باری تعالی تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس از راه ریاضات (۱) و مجاهدات(۲) بود ووسیلهٔ آنرا خطرات(۳) و وساوس (۴) میدانستند(۵) وخلاصهٔ عقیدهٔ این جماعت که اهل کشف یا متصوّفه خوانده میشوند رعایت چهار اصل ذیل است: ریاضت نفس، مجاهدهٔ نفس، منع آن از اخلاق رذیله و واداشتن آن باخلاق حمیده مثل زهد و حلم و صبر و اخلاص وصدق که تحصیل آن در دنیا باعث نام‌نیک ودرآخرت وسیلهٔ جلب ثواب است(۶)

این اصول را در ابتدا عالم مسلمین رعایت میکردند چه متصوّفهٔ اوّل مدّعی معرفت خداوند بریاضت و مراقبت وتفکّر بودند ولی همینکه بعدها مقالات دیگری

---

(۱) ـ ریاضت عبارت است از تهذیب اخلاق نفسانی و غرض از تهذیب در این مورد فارغ ساختن آن است از آلایش و آلودگیهای طبع (تعریفات جرجانی ص ۵۰ و اصطلاحات فتوحات مکیّه ضمیمهٔ آن [illegible] ص ۱۱۱)

(۲) ـ مجاهده [illegible] است [illegible] و مخالفت اهوی [illegible] (تعریفات ص ۸ و اصطلاحات فتوحات مکیّه ص ۱۱۷)

(۳) ـ خطرات و خواطر جمع خطره و خاطر [illegible] خطابهائی است که قلب [illegible] که شخص درآنها [illegible] است [illegible] اوّل خواطر [illegible] که شخص [illegible] داعی [illegible] و مدار [illegible] آنها خواطر [illegible] را [illegible] (تعریفات ص ۴۴ و [illegible] الصوفیه ص ۱۵۷).

(۴) ـ وسوسه [illegible] آنرا در [illegible] (مجمع [illegible] ص ۲۵۲)

(۵) [illegible] ص ۱۹۴ و [illegible] ج۲ ص ۲۱۹

(۶) [illegible] (... ۲۶۶) [illegible] ص۳۹۳)

از ایشان ظاهر شد وعقیدهٔ بحلول ووحدت وجود و علاقهٔ بسماع ورقص وغیره در میان آن فرقه نفوذ یافت جماعتی از علما و متکلّمین بردّ عقاید ایشان پرداختند و موجبات آزار متصوّفه در بسیاری از بلاد اسلام و اهم آمد

معتزله درایّام بین خلافت مأمون ومتوکّل (از ۱۹۸ تا ۲۳۲) باوج اقتدار واعتلای خود رسیدند چه مأمون شخصاً آشنا بعلم کلام واز دوستداران بحث وجدل درمسائل مذهبی بود بامعتزله رفاقت کلّی داشت متکلّمین را از نقاط مختلفه ببغداد میخواست ودرباب اعتقادّیات بمناظره و مباحثه وادار میکرد کتب حکمتی یونان را از خارج ببغداد می طلبید و مترجمین را بترجمه و شرح آنها تشویق مینمود و غالب اوقات خویش را با ابواسحق ابراهیم بن سیّار نظّام وابوالهذیل علّاف وثمامه ابن اشرس وابو عبدالله احمد بن ابی دؤاد ایادی (متوفّی ۲٤۰) از رؤسای بزرگ معتزله بسر میبرد و نتیجهٔ این معاشرت بفرقهٔ معتزله تعلّق خاطر پیدا کرد و طرفدار عقاید ایشان گردید ولی در این باب هم خود را بتعصّبی از حد ظاهر نساخت بلکه منظور عمل او این بود که متکلّمین فرق مختلفه با یکدیگر مباحثه کنند و با اقامهٔ برهان و حجّت حقانیّت عقاید خود را بثبوت برسانند و خود او میگفت که من دوست دارم که غلبهٔ بر خصم بحجّت باشد با بقدرت چه غلبهٔ بقدرت همینکه قدرت از میان رفت دولت حکومت آن نیز بپایان می رسد ولی غلبهٔ بحجّت را هیچ چیز نمیتواند از میان ببرد(۱)

مأمون که بقولی بتوسّط ثمامة بن اشرس بعقیدهٔ معتزله گرویده بود(۲) احمد بن ابی دؤاد را که درعداد شعرا وعلما وفصحای معتبر محسوب میشد بخود نزدیک کرد و سمت قضا داد و باندازه ای او را محترم و مقرّب میداشت که بمعتصم برادر خود وصیّت کرد که احمد بن ابی دؤاد را درجمیع امور شریک مشورت خویش و او را دهد وجز او وزیری دیگر اختیار نکند

نفوذ احمد بن ابی دؤاد که از شاگردان واصل بن عطا بود در بغداد و دستگاه مأمون و تمایل این خلیفه باعتزال زمام امور خلافت را تقریبا در کف فرقهٔ معتزله

(۱) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ۱۰ ص ۱۸٦ (۲) الفرق بین الفرق ص۱۵۷

قرارداد و فرقهٔ مزبور در صدد بر آمدند که از قدرت احمد بن ابی دؤاد قاضی وتمایل خلیفه نسبت بخود استفاده کرده بوسیلهٔ ایشان و بدست عمّال دولتی عقاید خود را بر مخالفین تحمیل نمایند واین ترتیب ازسال ۲۱۸ تا ۲۳۲ که متوکّل بخلافت نشست دوام داشت.

عقیدهٔ بخلق قرآن

در ربیع الاوّل سال ۲۱۸ مأمون بدستیاری احمد بن ابی دؤاد و مشاورین معتزلی دیگر خود حکمی صادر کرد که قضاة ومحدّثین را عمّال دولتی تحت آزمایش که آنرا مِحنه میگفتند بیاورند از این جماعت کسانی‌را که بمخلوق بودن قرآن عقیده دارند برسرکار خود باقی بگذارند و شهادت ایشان را بپذیرند واز قبول شهادت کسانی که با این عقیده مخالفند خود داری کنند و حکم آنانرا مقبول نشمارند. خلیفه وابن ابی دؤاد درتأیید وتنفیذ این حکم مراسلات متعدّد بولایات تحت فرمان خود نوشتند و بحکّام در اجرای آن تأکید بسیار کردند

فرق مختلفهٔ مسلمین درباب قرآن با یکدیگر اختلاف کلّی داشتند و در عین اینکه جمیع ایشان خداوند تعالی رامتکلّم یعنی متّصف بصفت کلام میدانستند در معنی کلام و حدوث و قدم آن هر یک دارای رأی خاصّی بودند

اصحاب حدیث و سنّت میگفتند که کلام خدا قدیم و ازلی است ومخلوق نیست و امام احمد بن حنبل مروزی (۱٦٤ ـ ۲٤۱) امام اهل حدیث در عصر مأمون و معتصم و واثق اگر چه مثل معتزله و شیعه کلام خدا را حروف و اصواتی میدانست که بقصد افهام با یکدیگر ترکیب شده اند باز میگفت که این ترکیب حروف و اصوات بهمین شکل در عالم ازل ثابت و بذات باری تعالی قائم بوده و صوتی که امروز از آواز قرّاء قرآن شنیده و رؤیتی که از سطور آن حاصل میشود عین همان کلام قدیم خداوند است حتّی بعضی از پیروان او و هر یك از نسخ قرآن با کاغذ و جلد آنرا هم ازلی میپنداشتند(۱) وجود امام احمد بن حنبل

(۱) شرح مقاصد ج ۲ ص ۹۹

اصلاً بحث در این موضوع را صلاح نمیدانست و مخالف با سیرهٔ اسلاف میشمرد و اتباع خود را از تفوّه بآن نیز نهی میکرد (۱).

معتزله و شیعه این عقیده را سخیف شمرده گفتند که کلام فعل خداوند است و بهمین جهت نمیتوان آنرا قدیم و ازلی دانست بلکه قرآن مخلوق و محدث است ومعنی متکلّم بودن خداوند این است که او دربعضی اجسام ایجاد وخلقت کلام میکند. ابوالحسین خیّاط معتزلی میگوید من اطمینان دارم که اگرحضرت رسول در عهد معتزله میزیست عقیدهٔ بخلق قرآن را جهت امّت خود بنصّ صریح بیان مینمود (۲).

بحث در بارهٔ کلام الله که بعد ها ظهور فرقهٔ اشعری بر شدّت آن افزود از اوّلین و مهمترین مباحثی بود که بین مسلمین موضوع گفتگو و جدل واقع شد و چون این مبحث از مباحثی است که قبل از انتشار کتب حکمتی یونانیها در میان فرق اسلامی مورد نظر قرارگرفته و اساساً حکما زیاد بآن توجّه نکرده اند عقیدهٔ جماعتی این است که علم کلام را هم بهمین علّت باین اسم موسوم ساخته اند.

عقیدهٔ بقدمت یعنی ازلی بودن قرآن دراواخر دورهٔ بنی امیّه تقریبا رأی عمومی بود و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کند. اوّل کسی که بمخالفت با آن برخاست و مخلوق بودن قرآن را اظهار کرد جَعد بن دِرهَم بود که بهمین مناسبت هم بشرحیکه سابقاً گفتیم در ایّام خلافت هُشام بن عبد الملك (۱۰۵ ـ ۱۲۵) بقتل رسید.

در زمان خلافت هارون الرّشید بواسطهٔ قوّت گرفتن معتزله عقیدهٔ بخلق قرآن رواج کلّی پیدا کرد ولی قدرت و تعصّب این خلیفهٔ مقتدر مانع از آن بود که معتزله علناً این رأی خودرا اظهار کنند مخصوصاً که رشید هرکس را که باین عقیده تظاهر میکرد بسختی میکشت.

در عصر مأمون چنانکه درفوق گفتیم عقیدهٔ بخلق قرآن علنی شد و این خلیفه

(۱) تلبیس ابلیس ص ۹۴ (۲) الانتصار ص ۱۶۰

جانب گروندگان باین مقاله را گرفت بلکه در این مرحلهٔ مخصوص بسختی و تعصب قدم برداشت و او و زیردستان همفکرش موجب آزار مخالفین را فراهم آوردند وکار «محنه» یعنی تحقیق و آزمودن عقیدهٔ قضاة وشهود و محدثین را بسختی وزجر کشاندند.

کسی که بیش از همه در نگاهداری عقیدهٔ قدیم خود و مخالفت با رأی مأمون و معتزله پافشاری کرد امام احمد بن حنبل بود(1) و او با وجود سختگیریهای عمّال مأمون زیربار این قول نرفت تا آنجا که اورا با غلّ و زنجیر پیش مأمون که درشام بود روانه کردند ولی قبل از آنکه امام احمدبن حنبل بحضور مأمون برسد خبر مرگ خلیفه در راه رسید و گماشتگان مأمون امام را ببغداد مراجعت دادند.

در خلافت معتصم (۲۱۸ ـ ۲۲۷) برادر مأمون در باب عقیدهٔ بقرآن همان سیرهٔ سابق تعقیب شد واحمدبن ابی دؤاد که دراین دوره بمقام قاضی القضاتی رسیده بود قدرت خود را بیش از پیش در این راه بکار برد و تعقیب «محنه» در عصر این خلیفه بیشتر از ایّام مأمون بالا گرفت تا آنجا که معتصم امام احمدبن حنبل را که کماکان در حفظ عقیدهٔ خود پافشاری میکرد در سال ۲۱۹ مدّت سه روز در حضور جمعی بترك رأی خود مجبور کرد وبا مخالفین بمناظره وسؤال وجواب وا داشت چون دید که ترك عقیده نمیگوید امر داد که اورا تازیانه بزنند. عمّال خلیفه امام را سی و هشت تازیانه زدند و بقدری در این عمل بیرحمانه سختی کردند که بیچاره امام احمد بن حنبل بیهوش افتاد و پوست بدن او بر آمد سپس چون خلیفه از اجتماع و شورش فرقهٔ حنبلی و مخالفین دیگر بیم داشت امر داد او را محبوس کردند.

در زمان خلافت واثق (۲۲۷ـ۲۳۲) پسر معتصم نیز همان روش مأمون و معتصم تعقیب شد و واثق که مثل مأمون با حکما و معتزله و اهل بحث و جدل می نشست و احمد بن ابی‌دؤاد و جعفربن حرب همدانی (متوفّی‌سال ۲۳۶) از رؤسای‌بزرگ‌معتزله از خواصّ او بودند بتفتیش عقاید دینی مردم و ادامهٔ «محنه» پرداخت و بهمین علّت بسیاری از مردم را از خود رنجاند و زبان طعن ولعن ایشان در او دراز شد و بقدری

---

(1) برای تفصیل پافشاری وعذاب چهار نفر از علمای اهل مرو در این قضیه رجوع کنید بتاریخ بغداد ج ٥ ص ۱۷۷

عمّال او در طیّ این مسلك تعصّب بخرج میدادند که درسال ۲۳۱ موقعیکه گماشتگان خلیفه اسرای مسلمان را با دادن فدیه از رومیان میگرفتند نماینده‌ای از طرف قاضی القضاة احمد بن ابی دؤاد بسرحدّ روم آمد تا عقیدهٔ اسرا را بپرسد. نمایندهٔ مزبور کسانی را که بخلق قرآن ونفی رؤیت از حقّ تعالی عقیده داشتند ازچنگ رومیان خلاص میکرد و مورد نوازش قرار میداد برخلاف کسانی را که حاضر باین اقرار نمیشدند همچنان باسیری باقی میگذاشت و در این امتحان جماعتی از مسلمین زیر بار تکلیف نمایندهٔ قاضی القضاة نرفتند و بلاد عیسوی نشین برگشتند (۱)

در سال ۲۳۲ چون متوکّل بر کرسی خلافت نشست بمخالفت با سیرهٔ مأمون و معتصم وواثق قیام نمود مجادله ومناظره را موقوف کرد وبرخلاف ایشان مسلك تقلید وروش ارباب حدیث و سنّت را پیش گرفت و امام احمد بن حنبل را محترم داشت و اورا طرف مشورت خود قرار داد و دورهٔ محنت باین ترتیب بانتها رسید

اززمان متوکّل ببعد قدرت معتزله رو بتنزّل گذاشت چه ازطرفی اصحاب حدیث و سنّت مجدّداً قوّت گرفتند و بفکر دفاع از عقاید خود و ردّ آراء و مقالات معتزله افتادند و ازطرفی دیگر فرقهٔ شیعه بواسطهٔ ظهور چندتن از متکلّمین قادر بمخالفت با معتزله ونقض بعضی از عقاید ایشان برخاستند و این فرقه را بتدریج از شوکت و اعتبار اوّلی انداختند

علم کلام که ابتدا وسیلهٔ پیشرفت کار معتزله و شیعه بود و اصحاب حدیث و سنّت با آن کمال عناد و مخالفت را داشتند کم کم مورد توجّه عموم مسلمین قرار گرفت چه این فرقهٔ اخیر دیدند که برای ردّ اعتراضات مخالفین چاره ای ندارند جز آنکه بهمان ادلّهٔ کلامی ایشان متمسّك شوند و همان روش استدلال متکلّمین مخالفین را پیش بگیرند واین استعانت ازادلّهٔ کلامی ابتدا از طرف اصحاب حدیث و سنّت منحصراً بعنوان دفاع اصول عقاید خود بود وتغییر مبانی مذهبی این فرقهٔ قدیمی دیگر چندان سهولت نداشت ولی در اوایل قرن چهارم هجری ااثر...

(۱) التنبیه والاشراف ص ۱۹۱ .

علمای حدیث و سنّت کلام را در اثبات و تقریر عقاید خود نیز بپذیرفتند و این در موقعی بود که هنوز چند نفر از بزرگان رؤسای معتزله مثل ابوعلی محمّد بن عبدالوهّاب جبّائی (۲۳۵ ـ ۳۰۳) و پسرش ابو هاشم عبدالسّلام جبّائی (متوفّی ۳۲۱) و ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی (وفاتش در ۳۰۹) و ابوبکر احمد بن علی بن اخشید(۱) (۲۷۰ ـ ۳۲۶) در بصره و بغداد بانتشار عقاید فرقهٔ خود اشتغال داشتند و در گرد هر کدام نیز شاگردان متعدّد جمع بودند.

یکی از شاگردان ابو علی جبّائی بنام ابوالحسن علی اشعری (۲۶۰ ـ ۳۲٤) بعد از آنکه مدّتها در حلقهٔ درس استاد خود از عقاید معتزله پیروی میکرد بر بعضی از آراء استاد خویش اعتراض کرده از او جدا شد و علناً از اعتزال توبه نمود و با قبول احکام امام شافعی در باب فروع ادلّهٔ کلامی را با وجود نهی اسلاف در تحقیق اعتقادیّات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنّت وفق داد و واضع و ناشر علم کلام درمیان این فرقهٔ اخیر گردید

ابو الحسن اشعری که بمخالفت با استاد خود برخاسته بود بعد از آنکه اصول عقاید خویش را مدوّن کرد بمناظرهٔ با معتزله و ردّ مقالات ایشان دامن مجاهدت بکمر بست و چون هم در کلام قوی‌دست بود و هم بر حدیث و سنت اطّلاع کامل داشت در این میدان مبارزه کاملاً موفّق آمد و او و شاگردانش از یک طرف و متکلّمین شیعه بشرحیکه خواهیم دید از طرفی دیگر معتزله را درمیان گرفتند و تقریبا بساط ایشان را برچیدند چنانکه بعد از ابو علی و ابوهاشم جبّائی و ابوالقاسم بلخی جز یکی دو سه نفر دیگر مرد نامی بزرگی از میان ایشان برنخاست که اهل

(۱) ابو بکر احمد بن علیّ بن بیغجور [یا اخور یا معجور (ابن حزم ج ٤ ص۲۰۳ و الفهرست ص ۱۷۳)] بن اخشید (یا اخشاد) یکی از مشهورترین متکلّمین و مصنّفین و صلحای فرقهٔ معتزله است و او یکی از سه نفری است که ریاست معتزله بایشان ختم میشود و بعد از این سه نفر فرقه در میان آن فرقه نمی آمد . دو نفر دیگر عبارتند از ابو هاشم جبّائی و ابوالقاسم کعبی بلخی (برای شرح حال و عقاید و العقاید ابو بکر بن اخشید رجوع شود بکتاب الفصل الف ابن حزم ظاهری ج ٤ ص ۲۰۳ و الفهرست ص ۱۷۳ و تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج ٤ ص ۳۰۹)

مناظره و بحث باشد و درمقابل اشعریه مخصوصاً قد علم کند. آخرین دورهٔ اعتبار معتزله مقارن ایامی است که صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵) وزیر آل بویه از شاگردان ابوهاشم جبائی نفوذ وریاست داشته و دیالمه بمناسبت دشمنی با خلفا و اهل تسنن از ایشان تشویق میکرده اند.

معتزلهٔ معتبر این دورهٔ اخیر عبارتند از قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد اسدآبادی همدانی (نیمهٔ دوم قرن چهارم) وابوالحسین محمد بن علی بصری (وفاتش در ۴۳۶) و ابو عبیدالله محمد بن عمران مرزبانی خراسانی (۲۹۷ ـ ۳۸۴) از بزرگان کتاب و ادبا که عقاید معتزلی او بشیعه نزدیك بوده و او کتابی داشته است بنام الاوائل در اخبار ایرانیهای قدیم و اهل عدل و توحید (معتزله) و ذکر بعضی از مجالس ایشان درهزار ورقه تقریباً (۱).

عقیدهٔ باعتزال با اینکه تا استیلای مغول بر بلاد اسلامی و اواسط قرن هفتم هجری هنوز پیروانی داشت و علامهٔ بزرگ جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (۴۹۷ـ۵۳۸) وادیب مورخ مشهور عبد الحمید بن ابی الحدید (۵۸۶ـ۶۵۵) شارح نهج البلاغه درقرون ششم وهفتم هجری هنوز از این مذهب تبعیت میکردند بتدریج ازمیان رفت وامروز تقریباً دیگر اثری از آن بجا نیست.

(۱) الفهرست ص ۱۳۲ـ۱۳۴ و تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۳۵ـ۱۳۶

فصل پنجم

فرقهٔ شیعه و متکلمین اولیهٔ آن

بعد از ظهور معتزله مسلمین بپنج فرقهٔ بزرگ تقسیم میشدند از اینقرار: اهل سنّت یعنی اصحاب حدیث و روایت، شیعه، خوارج، معتزله ومرجئه (۱). بعد ها این فرق هر کدام بفرقه های چند منقسم گردیدند و از میان بعضی از آنها فرق دیگری بیرون آمد که بمناسبت اختلاف مقالات با یکدیگر هرکدام فرقهٔ علیحده ای محسوب شدند. درباب متصوّفه و باطنیّه و بعضی فرق دیگر بین ارباب ملل ونحل اختلاف بوده عدّه ای ایشان را درعداد فرق اسلامی می آورده اند و عدّه ای دیگر آن فرقه ها را بعلّت بعضی از عقایدشان از اهل اسلام نمیشمردند.

فرق مختلفهٔ شیعه

عنوان شیعه در ابتدا بر کسانی اطلاق میشد که بعد از رحلت حضرت رسول امامت را حقّ حضرت علیّ بن ابی طالب میدانستند و با وجود اجماع سواد اعظم مسلمین در بیعت ابوبکر باز در مودّت وولایت آن حضرت ثابت ماندند این عدّه را بهمین نظر شیعهٔ علی یعنی اتباع آن حضرت میگفتند وازاین جماعت بودندمِقْدادبن الاَسْوَدْ و سَلْمان فارسی و ابوذَرّ غِفّاری و عَمّاربن‌یاسِرْ وایشان اوّلین کسانی هستند که درملّت اسلام بنام تَشَیُّع معروف شده اند و شیعه دراین مورد بمعنی مجموع گروندگان بحضرت علیّ بن ابی طالب است و همین جماعتند که اصل و منشاء عموم فرق شیعه محسوب میشوند (۲) چه عموم طبقات شیعه که بعد ظاهرشدند مانند این جمعیّت کوچك امامت را حقّ آل علی دانستند فقط درباب اینکه بعد از هرامامی جانشین او کیست واین جانشین چه مقامی دارد وآیا امامت باو ختم میشود یا نه با یکدیگر اختلاف حاصل کردند و درنتیجهٔ این گونه اختلافات شیعه بفرق بسیار تجزیه شده. ذکر نام جمیع این فرق و عقاید ایشان درباب امامت از موضوع بحث ما خارج است، برای مزید

(۱) انتصار ص ۱۳۹ وابن حزم ج ۲ ص ۱۱۱ وفِرَق الشّیعه ص ۱۵ (۲) فِرَق الشّیعه ص ٦ و ١٦

اطلاع ممکن است بکتب ملل ونحل ومقالات مخصوصاً دو کتاب فرق الشیعه تألیف ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی و مقـالات الاسلامیّین تألیف ابوالحسن اشعری مراجعه شود.

فرق شیعه را در ابتدا بسه صنف بزرگ که هرکدام از آن اصناف نیز بعدها مجزّی بفرقه های متعدّد شده تقسیم میکردند:

۱ ـ **غلاة** یا **غالیه**: یعنی کسانی که درحقّ حضرت علیّ بن ابی طالب وفرزندان او راه غلوّ رفته و بالوهیّت ایشان قائل شده اند این جماعت درحقیقت جزء شیعه محسوب نمیشوند، یاخود را باین طایفه بسته و یامعاندین شیعه ایشان را درعداد فرقهٔ مزبور آورده اند.

۲ ـ **امامیه**: یعنی کسانی که نصب حضرت علیّ بن ابی‌طالب را بامامت ازجانب حضرت رسول میدانند و میگویند که رسول اکرم پسر عمّ خود را باسم و رسم در حیات خویش باین مقام برگزیده واین اختیار خودرا بمسلمین اظهار واعلان کرده. کسانی که برخلاف امر و دستور آن حضرت با ابوبکر و عمر بیعت نموده اند راه ضلالت رفته وخلاف رأی پیغمبر اسلام رفتار کرده اند. امامت بعقیدهٔ امامیّه باید بنصّ وتوقیف نصیب بستگان حضرت رسول شود وامام درهر عصر باید افضل مردم باشد. مخالفین شیعه این طبقه را چون امامت ابوبکر وعمر را ردّ کرده وآن دو خلیفه را رها نموده‌اند رافضه میگویند واین نسبت را ازسردشمنی بر ایشان بسته‌اند.

۳ ـ **زیدیه**: یعنی کسانیکه بعد ازحضرت سجّاددر کوفه بافرزند او زَیْد (در ایّام خلافت هشام بن عبدالملك) بیعت کرده اند. زید چون ازشاگردان واصل بن عطاء معتزلي بود دراصول پیرو اعتزال گردید و پیروان او همه معتزلی شدند.

بعد از وقعهٔ کربلا و شهادت حضرت حسین امـامیّه بدو فرقهٔ بزرگ منقسم شدند، یك دسته حضرت علیّ بن حسین را که جدّه اش حضرت فاطمهٔ زهرا بود بر خود امام اختیار کردند و زیدّیه از همین فرقه بیرون آمدند. دستهٔ دیگر امامت را حقّ محمّد حنفیّه پسر دیگرحضرت علیّ بن ابی طالب که مادرش دختر حضرت رسول

نبود اعلان کردند و باو گرویدند و این فرقه را کیسانیّه میگویند و کیسان لقب مختاربن ابی عُبَید ثقفی بود که براین فرقه ریاست داشت وبخونخواهی حضرت امام حسین قیام کرد. کیسانیّه محمّد حنفیّه را وصیّ پدر خود و مختار را عامل او میشمردند.

پس ازفوت محمّد بن حنفیّه درسال ۸۱ هجری یك فرقه ازکیسانیّه باآبوهاشم عَبْدالله پسر او بیعت کردند و چون وی درسال ۹۸ وفات یافت جماعتی ازاصحاب او باین عنوان که ابو هاشم جانشینی خود را بمحمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس بن ـ عبدالمطّلب واگذاشته دور محمّد بن علی را گرفتند و ایشان که در تبلیغ و پیشرفت عقیدهٔ خود سعی بسیار میکردند از این تاریخ بنام شیعهٔ آل عبّاس یا راوَنْدیّه معروف گردیدند وهمین جماعت هستند که بالاخره بنی عبّاس یعنی فرزندان محمّدبن علیّ بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب را بخلافت رساندند. فرقهٔ امامیّه را از تاریخ ظهور شیعهٔ آل عبّاس برای تمیز از ایشان شیعهٔ عَلَویّه گفتند.

شیعهٔ علویّه بعد ازحضرت امیرالمؤمنین‌علیّ بن ابی طالب ودوفرزند او، حضرت زین العابدین ابو محمّد علیّ بن‌حسین‌را برخود امام دانستند وپس ازوفات آن حضرت درسال ۹٤ درمقابل زیدیّه که با زید فرزند آن‌حضرت بیعت کردند امام‌ابوجَعْفَرمُحَمَّدبن‌علی (٥٩ـ ١١٤) فرزند دیگر امام چهارم را که باقِرُالعِلْم لقب داشت بعنوان امام پنجم و پس از آن حضرت فرزندش امام ابو عبدالله جَعْفَر بن محمّد الصّادِق (۸۳ ـ ١٤۸) را بعنوان امام ششم بامامت شناختند.

بعد از وفات امام ششم شیعیان علوی بشش فرقه انقسام یافتند و یك فرقه از ایشان بعدها اهمیّت اسم ورسم بسیارپیدا کرد؛ جماعتی گفتند که امام ششم وفات نیافته بلکه غیبت کرده و باید بازگشتن آن‌حضرت را بعنوان مَهْدِی انتظار کشید. این فرقه را ناوُوسیّه میگویند.

فرقهٔ دیگر گفتند که اِسْماعیل فرزند آن حضرت که در حیات پدر فوت کرده‌بود نمرده است و جانشین حقیقی امام ششم اوست و او نخواهد مرد مگر آنکه دنیارا در

تحت امر بیاورد و امور مردم را اداره نماید. این فرقه‌را اسماعیلیه و یا بنام ابی‌الخطاب محمّد رئیس ایشان خطابیه خواندند و ایشان منشاء فرق عمدهٔ اسماعیلی هستند که بعدها ظاهر شدند.

فرقهٔ سوّم بعد از رحلت حضرت صادق دور محمّد بن اسماعیل نوادهٔ آن حضرت را گرفتند وچون ریاست ایشان با مُبارَک از غلامان امام ششم بود آن فرقه را مُبارَکیّه نام داده اند و ظهور این فرقه باعث آن شد کـه جماعتی از اسماعیلیّه نیز در سلك ایشان در آمدند.

از مبارکیّه و خطابیّه جماعتی گفتند که روح امام ششم ببدن ابی الخطّاب وبعد از او ببدن محمّد بن اسماعیل انتقال یافته و امامت بعد از محمّد بن اسماعیل حقّ اولاد اوست. چون ریاست ایشان با شخصی بود قَرْمَطَویه نام ایشانرا قرامطه خواندند.

فرقهٔ چهارم یکی دیگر از فرزندان امام ششم یعنی محمّد بن جعفر را بامامت بر گزیدند و چون رئیس ایشان یحی بن ابی السُّمَیط نام داشت این فرقه را سُمَیطیّه می گویند.

فرقهٔ پنجم فرزند ارشد امام ششم یعنی عبدالله بن جعفر افطح را بامامت برداشتند و این فرقه را افْطَحیّه میخواندند.

فرقهٔ هشتم از شیعیان علوی کسانی هستند که حضرت موسی بن جعفر (۱۲۸ — ۱۸۳) فرزند دیگر امام ششم را امام شناختند و امامت عبدالله افطح را انکار کردند و این فرقه مشتمل بود بر بزرگان اصحاب امام ششم و علما و متکلّمین شیعه مثل ابو جعفر مؤمن الطّاق و ابان بن تغلب و هشام بن الحکم و هشام بن سالم.

بعد از رحلت حضرت موسی بن جعفر ملقّب بکاظم کـه امام هفتم شیعیان امامی محسوب است باز مابین پیروان آن حضرت اختلاف بروز کرد وپنج فرقه ازایشان بیرون آمد که مشهور ترین آنها دو فرقه است اوّل جماعتی که رحلت امام هفتم را انکار کردند وآن حضرت را قائم ومهدی دانسته امامت را بآن حضرت ختم کردند و گفتندکه امام هفتم زنده است و تا دنیا را ازعدل پرننماید رحلت نخواهد کرد،

این فرقه را واقفه میگویند.

دوّم جماعتی که برخلاف واقفه برحلت امام هفتم قطع کردند و امامت را بعد از آن حضرت حقّ امام ابوالحسن علیّ بن موسی الرّضا (۱۵۵ ـ ۲۰۳) دانستند و بهمین مناسبت باسم قطعیّه مشهور شدند.

بعد از در گذشتن حضرت رضا اگر چه باز شیعه بفرق چند منقسم گردیدند مخصوصاً بعد از رحلت حضرت امام ابو محمّد حسن بن علی (۲۳۲ ـ ۲۶۰) چهارده فرقه از میان ایشان بیرون آمد امّا از این فرق هیچکدام اهمّیتی نیافتند و تمام شهرت و اعتبار از آن شیعیانی شد که بعد از امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا فرزندش امام ابو جعفر محمّد بن علی الجواد (۱۹۵ ـ ۲۲۰) را امام نهم و بعد از امام نهم فرزندش حضرت امام ابوالحسن علیّ بن محمّد الهادی (۲۱۴ ـ ۲۵۴) را امام دهم وفرزند او امام ابومحمّد حسن بن علی العسکری (۲۳۲ـ۲۶۰) را امام یازدهم شناختند.

بعد از رحلت امام یازدهم چنانکه گفتیم شیعه بچهارده فرقه تقسیم شدند ولی هیچکدام مقابل فرقه ای که امامیّه خوانده میشوند دوام نکردند و همگی از میان رفتند.

بعقیدهٔ فرقهٔ امامیّه دنیا هیچوقت از وجود امام خالی نیست و خداوند مختار است که امام را در میان خلق ظاهر نماید و یا از انظار ایشان غایب نگاه دارد چه زمین هیچگاه از حجّت خالی نیست و حجّت خداوند بعد از امام یازدهم فرزند اوست که در حال غیبت است و هر وقت که مشیّت الهی تعلّق گیرد ظاهر خواهد شد و این بعد از آنی است که دنیا را ظلم و جور فرا گیرد و قیام امام دوازدهم را برای پر کردن عالم ازعدل وقسط ایجاب نماید و ما شرح غیبت امام دوازدهم و عقیدهٔ فرقهٔ امامیّه را در این خصوص در فصول بعد ذکر خواهیم کرد.

مسئلهٔ امامت

بزرگترین اختلافی که در اسلام بین مسلمین بر سر مسائل دینی بروز کرده مسئلهٔ امامت یعنی جانشینی حضرت رسول است چه باندازه ای که مسلمین در این

خصوص با زبان وقلم وشمشير با يكديگر مناظره ومجادله وكشمكش كرده وجدّ وجهد وحرارت بخرج داده اند در هيچيك از موارد ديگر از ايشان تا اين حدّ اختلاف ونزاع ديده نشده وعلّت اين امر اينست كه مسئلهٔ امامت بيشتر جنبهٔ سياسى داشته وبا پيشرفت عقيدهٔ يك فرقه يا فرقهٔ ديگر زمام ادارهٔ امور دنيائى مسلمين نيز مثل امور دينى ايشان در كف پيشواى فرقهٔ غالب قرار ميگرفته است واين خلاف كه از زمان رحلت حضرت رسول بروز كرده همه وقت بين مسلمين باقى بوده وهست.

كلمهٔ إمام درزبان عربى بمعنى كسى است كه مردم باو بگرايند واز او تبعيّت واخذ دستور كنند وراه را نيز بهمين مناسبت امام ميگويند چه خلق بسمت آن ميگرايند ودررسيدن بمقصد آنرا پيروى ميكنند(١) ودر اصطلاح امامت رياست بر عامّه است در امور دين و دنيا بنيابت از حضرت رسول.

درباب اينكه چه كسانى استحقاق مقام امامت دارند و امام بچه‌ترتيب بايد تعيين شود واينكه آيا امامت واجب است يا نه ودر آن واحد يك امام كافى است يا ائمّهٔ متعدّد بين فرق مختلفهٔ اسلامى اختلاف است.

عموم فرق اسلامى غير از يك فرقه از خوارج و دو نفر از رؤساى معتزله امامت را واجب ميدانستند. فرقهٔ نجدات از خوارج ميگفتند اصلاً امامت واجب نيست مردم خود بايد برسبيل حقّ وبحكم قرآن با يكديگر معامله كنند. ابوبكر اَصَمّ از قدماى معتزله ميگفت در مواقعيكه عدل و انصاف بين مردم حاكم است بوجود امام احتياجى نيست فقط وقتيكه ظلم بروز كند امامت واجب ميشود. هُشام فُوَطِى (ازمعاصرين مأمون خليفه) يكى ديگر ازمعتزله برخلاف عقيده داشت كه امامت درموقع حكومت عدل در بين مردم واجب است تا امام شرايع الهى را اظهار نمايد، درموقع ظهور ظلم ممكن است ظلم كنندگان از اواطاعت نكنند ووجود اوموجب مزيد فتنه شود(٢).

(١) مجمع‌البحرين ص٥٢٥ (٢) شرح مقاصد ج ٢ ص٢٧٣ ومقالات اشعرى ص٤٦٠ وابن‌حزم ج ٤ ص٨٧ - ٨٨ و كتاب الفين علّامه ص ٨

امّا در طریق وجوب امامت متکلّمین بر سه رأی بودند:
متکلّمین اشعری و اهل سنّت و جماعت و عدّه ای از معتزله بطریق نقل یعني با ادّلهٔ سمعیّه وجوب امام را ثابت میکردند و جاحظ و ابوالقاسم کعبی و ابوالحسین بصری با ادّلهٔ سمعیّه وعقلیّه و اسماعیلیّه و شیعه امامیّه فقط با ادّلهٔ عقلیّه.

متکلّمین امامیّه میگویند نصب امام عقلاً بر خداوند تعالي واجب است و علّت وجوب عقلی آن این است که امامت لطف است و هر لطفی برحقّ تعالي واجب است و لطف هر چیزی است که بندگان را بطاعت نزدیك و از معصیت دور نماید و این معنی در امامت حاصل است چه همینکه رئیسی مطاع و راهنما در میان مردم باشد ستمکار را از ستم و متجاوز را از تجاوز باز میدارد و داد مظلوم را را از ظالم میستاند و ایشان را باحکام عقلی و وظایف دینی آشنا مینماید و از مفاسدی که موجب اختلال نظام امور زندگی و قبایحی که بخسران اخروی منتهی میشود باز میدارد و ترس از باز خواست او مردم را بصلاح نزدیکتر و از فساد دور تر میکند و چون مقصود از لطف همین معانی است و امامت موجب تحصیل آن میشود پس امامت نیز لطف است(۱).

اسماعیلیّه نیز مثل امامیّه نصب امام را عقلاً برخداوند واجب میشمردند ولی نصب امام را مانند امامیّه از لحاظ لطف نمیدانستند بلکه میگفتند چون نظر عقل برای معرفت خداوند تعالی کافی نیست امام باید در این راه جهت خلایق مُعَلِم باشد(۲) و مردم معلومات را از راه تَعْلیم از او فرا بگیرند و بهمین جهة است که این فرقه را تَعْلیمیّه نیز میگویند(۳).

عقیدهٔ علمای امامیّه اینست که هرچه بروجوب نبوّت دلالت دارد بر وجوب امامت نیز دالّ است چه امامت قائم مقام نبوّت میباشد مگر در تلقّی وحی الهی بلاواسطه ولی امامت لطف عامّ است و نبوّت لطف خاصّ چه ممکن است روزگار از پیغمبری زنده خالي بماند درصورتیکه خالي ماندن آن از امام امکان ندارد(٤) وبهمین

---

(۱) شرح باب حادی عشر ص۵۲-۵۳ (۲) شرح مقاصد ج ۲ ص۲۷۲ (۳) تلبیس ابلیس ص۱۱۲
(٤) شرح باب حادي عشر ص ۵۳ وکتاب الفین ص ۳

نظر است که فرقهٔ امامیّه مبحث امامت را از فروع وتوابع مبحث نبوّت واز اعظم ارکان دین میشمارند و ایمان را بدون عقیدهٔ بامامت پایدار نمیدانند و کسیرا مطلقا مؤمن میگویند که بعقیدهٔ امامیّه باشد(۱) درصورتیکه فرق دیگر اسلامی آنرا درعداد فروع دین اشمار میآورند(۲) ومتکلّمین اهل سنّت فقط برای ردّ عقاید شیعه در این باب این مبحث را درعلم کلام خود داخل کرده اند(۳).

بعد از رحلت حضرت رسول بین مسلمین چنانکه پیش سر گذشتیم بین مهاجر و انصار برسر تعیین امام اختلاف حاصل شد، غیر از فرقهٔ کوچك شیعه که امامت را حقّ حضرت علیّ بن ابی طالب میدانستند اکثریّت قریش با ابوبکر بیعت کردند و انصار که این مقام را برای خود دعوی میکردند مغلوب شده بنی تیم از میان رفتند و از این تاریخ راه بحث در اینکه چه کسانی صلاحیّت مقام امامت دارند باز شد. جمیع فرق شیعه و اهل سنّت و بعضی از فرق معتزله و اکثریت مرجئه امامت را در غیرقبیلهٔ قریش صحیح نمیدانند ولی تمام خوارج و اکثریّت معتزله و بعضی از مرجئه میگویند هر کس باقامهٔ احکام قرآن و سنّت بعمیر قیام کرد خواه قرشی باشد خواه ازسایر قبایل عرب خواه از بنده زادگان میتواند بمقام امامت برسد. شیعه امامت را بالاختصاص حقّ بنی‌هاشم میدانند بطرفداران دولت امامت قریش غیر بنی هاشم را هم سزاوار این مقام میشمارند [illegible] بعضی شیعهٔ آل عبّاس بامامت و بعداز عبّاس بن عبدالمطّلب عمّ حضرت [illegible] بامامت اولاد علی قائلند اختلاف زیدیّه و کیسانیّه و اسماعیلیّه را نیز در این باب سابقاً ذکر کردیم.

در باب تعدّد ائمّه درآن واحد عدّه ای وجود بیشتر از یك امام را [illegible] صحیح نمیدانستند، جمعی دیگر معتقدند باید در آن واحد دو امام باشد یکی ناطق دیگری صامت وچون امام ناطق وفات کرد امام صامت جای او را بگیرد [illegible] دیگر حتّی وجود سه امام را هم در یك زمان جایز میدانستند.

(۱) مجمع البحرین ص۵۷۲ (۲) شرح باب حادی عشر ص۵۱ والفصل ص۱ (۳) شرح مقاصد ج۲ ص۲۷۱

در باب ترتیب تعیین و تمشیت امام جماعتی می گفتند که امامت ثابت میشود باتّفاق و اختیار یعنی هر کس را که عموم مسلمین یا جمعیّت معتبری از ایشان بامامت او اتّفاق کردند و او را باجماع باین مقام اختیار نمودند امام شناخته میشود این عدّه را اهل اجماع میخوانند و ایشان امامت خلفای راشدین و معاویه و مروان بن الحکم و اولاد اورا بهمین نظر صحیح میدانند. فرقهٔ دیگر میگویند امامت از مهمترین مسائل دینی است و ممکن نیست حضرت رسول در حیات خود بآن توجّه نکرده و امور دینی و دنیائی مسلمین و دفاع از اسلام را بدون تعیین جانشینی مهمل گذاشته باشد بلکه بر خلاف این تصوّر آن حضرت پسرعمّ خود حضرت علیّ بن ابیطالب را در حیات خویش صریحاً باین مقام تعیین و منصوص کرده و این جماعت را اهل نصّ میگویند و امامیّه و کیسانیّه و اسماعیلیّه جزء این دسته اند.

راوندیّه عبّاس بن عبد المطّلب را وارث حضرت رسول می پنداشتند و بهمین تصوّر امامت را برای بنی عبّاس ارثی میدانستند خوارج در هر زمانی یکی از خودرا باجماع بامامت بر می گزیدند و با او شرط میکردند که بر وفق عقائد ایشان و راه و رسم عدالت برود و اگر از این طریقه سر می پیچید اورا خلع میکردند و گاهی نیز میکشتند بعقیدهٔ زیدیّه هر شخص فاطمی که خروج کند بشرط داشتن علم و زهد و شجاعت و سخاوت اگرچه از فرزندان امام حسن باشد امام و پیروی از او واجب است.

یکی از شرائط امامت بعقیدهٔ فرقهٔ امامیّه این است که امام باید فاضلترین مردم زمان خود باشد ولی زیدیّه و بیشتر معتزله با این عقیده همراه نیستند و میگویند همانطور که ممکن است در میان رعیّت پادشاهی کسی پیدا شود که از او بهتر و فاضلتر باشد در میان اتباع امام هم وجود همین کیفیّت امکان دارد بهمین جهت امامت مفضول اشکالی ندارد چنانکه عدّه ای از معتزله مخصوصاً معتزلهٔ بغداد با اینکه حضرت علیّ بن ابی طالب را از ابوبکر افضل میدانستند باز امامت ابوبکر را که باصطلاح [illegible] حضرت علیّ بن ابی طالب مفضول محسوب میشود صحیح میشمردند.

۱ [illegible] در ضمن سطور فوق باصول عقیدهٔ فرقهٔ امامیّه [illegible] در باب

امامت اشاره کردیم ولی برای آنکه مطلب روشن تر شود خلاصهٔ رأی ایشان را ذیلاً نقل میکنیم :

۱ ـ امام باید معصوم باشد و مقصود ازعصمت معصوم این است که باوجود قدرت هیچ داعیه ای از دواعی برای ترك طاعت و ارتکاب معصیت عمداً یا سهواً در او موجود نباشد و در این قول اسماعیلیّه نیز با امامیّه شریکند .

۲ ـ امام باید منصوصٌ علیه باشد زیرا که عصمت از امور باطنی است که هیچکس جز خداوند برآن آگاه نیست . یا باید خداوند که بر عصمت او داناست بامامت او بنصّ حکم کند و یا بر دست امام معجزی صادر شود که صدق دعوای او را برساند ؛ تنصیص باید از جانب خداوند یا پیغمبر یا امام سابق صورت بگیرد.

۳ ـ امام باید افضل مردم زمان خود باشد .

٤ ـ امام بر حقّ بعد از حضرت رسول بنصّ صریح حضرت علیّ بن ابی‌طالب و بعد از آن حضرت یازده فرزند او باشند که همه معصوم و در عهد خود افضل خلائق بوده و همه بنصّ صریح امام قبل باین مقام تعیین شده اند .(۱)

فرقهٔ امامیه و متکلمین اولیهٔ آن

فرق شیعه اعم از غلاة وزیدیّه وکیسانیّه و امامیّه درعهد بنی امیّه نسبت بفرق دیگر اسلامی (اصحاب حدیث وسنّت ، خوارج ، مرجئه ومعتزله (که دراواخر عصر اموی بظهور رسیدند) هم از جهت عدد قلیل بودند و هم بمناسبت آزار بنی‌امیّه و وقدرت فرق دیگر اهمیّت سیاسي چندانی نداشتند بلکه در نقاط دور از حوزهٔ اقتدار امویان مخصوصاً درحجاز ویمن و افریقیّه و از همه بیشتر در کوفه (پایتخت حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب واز مراکز عمدهٔ اقامت ایرانیان تازه مسلمان) ودر بصره والجزیره و حدود ری وخراسان در گرد رؤسای دینی خود که مدّعیان جدّی بنی امیّه محسوب میشدند مجتمع بودند و از ترس ولاه و عمّال سخت کش اموي غالباً مختفی میزیستند و اجتماعات خود را از آن جماعت بنهان میکردند و در ابتدا اسرار

(۱) شرح باب حادی عشر ص ٥۳ ـ ٥۸

دینی خویش‌را نیز مکتوم میداشتند مخصوصاً طایفهٔ امامیّه بدستور ائمّهٔ هدی در کتمان اسرار و اظهار تقیّه در مقابل غلبهٔ مخالفین بیش از سایر فرق شیعه جهد میکردند تامعرض آزار عمّال اموی قرار نگیرند و کینهٔ ایشان‌را در برانداختن اساس این‌دین وقتل عام رؤسای امامیّه که ممکن بود بعواقب وخیم منتهی گردد تحریك نکنند .

با وجود این‌حال باز شیعه هروقت که بنی‌امیّه را ضعیف میدیدند و یا فرصتی جهت اظهار دعاوی خود بدست میآورند علناً حکومت جائرانهٔ این‌خلفا را مورد اعتراض وانتقاد قرار میدادند وازاعمال فاسقانهٔ معاویه وپسرش یزید که باوجود غصب خلافت و موروثی کردن آن از ارتکاب منهیّات و فسق خود داری نداشتند تبرّی می‌جستند و برانداختن چنین دودمانی‌را بسایر مسلمین توصیه میکردند .

مردن معاویه و روی کار آمدن پسرش یزید یکی از همین مواقع فرصت بودکه نه تنها شیعیان طرفدار امامت اولاد علی را بر خلاف اوواداشت بلکه فرزندان و پیروان صحابهٔ دیگر حضرت رسول را نیز بمخالفت علنی بااو برانگیخت مخصوصاً جمع کثیری از مردم یمن و حجاز و الجزیره وکوفه و بصره که در ولایت حضرت علیّ بن ابی‌طالب باقی مانده و از اعمال زشت امویان تنفّر داشتند دست توسّل بطرف مخالفین یزید درازکردند و شیعیان آل علی بشرحیکه میدانیم حضرت امام حسین را بکوفه دعوت نموده درآن شهر وبصره مقدّمات قیام بریزید واعلان خلافت حضرت امام‌حسین را فراهم ساختند .

عمّال یزید بوسیلهٔ کثرت عدد و تهدید و آزار سخت مردم بصره و کوفه و تطمیع ایشان بزودی بر مشکلات فایق آمدند ورؤسای قیام را در این دوشهر یامطیع خود کردند و یا از میان بردند ودر وقعهٔ الیم کربلا (محرّم سال ۶۱ هجری) حضرت امام حسین‌بن علی را باکسان آن حضرت شهید نمودند وامید شیعیان و مخالفین بنی امیّه از این‌جانب مقطوع گردید .

واقعهٔ جانسوز کربلا و مظلومیّت شهدای آن از طرفی واعمال زشت دیگر یزید از طرفی دیگر روز بروز کینهٔ دشمنان خاندان اموی را قوّت داد مخصوصاً در همان

این مخالفین عنصر بسیار مهمّی بود که در منتهای پریشانی و فکر سرمیکرد و برای اعلای شأن از دست رفته بلکه هستی نیست شدهٔ خود چاره‌ای می‌اندیشید و سمندوار درآتش حرمان میسوخت وآن عنصر مطلوم ایرانی بود که نه تنها در بنی امیّه بچشم بغض و عداوت می‌نگریست بلکه عرب را نوعاً دشمن میداشت و هنوز جراحتها و ضربتهائی که در استیلای خانه برانداز این قوم بر پیکرهٔ استقلال و تمدّن و آداب او وارد آمده بود چندان التیامی نیافته بود که کینهٔ ویران کنندگان کاخ بلند ساسانیان‌را از دل بیرون کند و درعرب که در این دوره بنی امیّه پیشوایان سیاسی و قائدین آن بودند و غیر عرب را بسختی خوار و در عداد بندگان (موالی) میشمردند بدیدهٔ برابری و برادری بیند .

این قوم که بعدها باید محور گردش کار های خلافت وسیاست وتمدّن اسلام شوند و بقوهٔ فکر وتدبیر زمام مهمترین مشاغل را در دست بگیرند درولایات دوردست مثل طبرستان وجرجان و خراسان و ماوراءالنهر سالم و ازقبول نفوذ عرب نقریباً فارغ مانده بودند ولی بهمین مناسبت دوری ازمرکزخلافت ومحشور نبودن با عرب چندان ازاوضاع حقیقی دارالخلافه وسیر وقایع اطّلاع نداشتندونمیتوانستند بابصیرت کامل مستقیماً درامور دخالت کنند . برخلاف ایشان ایرانیهای الجزیره ودو مرکز مهمّ کوفه وبصره که باوجود کثرت عرب مهاجر دراین نواحی هنوز بفارسی تکلّم میکردند وبیش ذلّت وجفای عمّال عرب‌را بیشتر از دیگران می چشیدند بانذکر شوکت ایران قدیم که‌ایشان درقلب آن‌مقیم بودند زودتر از ایرانیان دیگر از جور عرب بتنگ‌آمدند وعلی رغم بنی‌امیّهٔ مظلوم کش بامظلومین دیگر همدرد شده نجات خودرا درآن دیدند که باهر کس که ازامویان‌ستم دیده و رای قیام برایشان منتهز فرصت است دست یکی کنند تامگر ریشهٔ این خاندان ظالم متعصّب را براندازند و در این گیر و دار راه خلاصی جهت خود بیندیشند

واقعهٔ کربلا که در پیش چشم این جماعت اتّفاق افتاد و جماعتی از ایرانیان بصره وکوفه را که دردعوت حضرت امام حسین بخلافت شرکت کرده بمعرض آزار عمّال

یزید قرارداد و حکومت سخت عبیدالله بن زیاد بیشتر از پیشتر دل این طایفه را بر بنی امیّه شوراند وزمینه برای قیام برامویان وکارکنان ایشان کاملاً مستعدّ گردید

بعد از مرگ یزید بن معاویه (در سال ٦٤ . ه) واستعفای پسر ضعیف‌النّفس او از خلافت جماعتی از مردم کوفه که بامخالفین حضرت امام حسین ساخته و در جنگ برخلاف آن حضرت شرکت کرده بودند ازکرده پشیمان شده توبه کردند و نام خود را توّابین گذاشتند و قسم خوردند که بخونخواهی آن حضرت قیام کنند وحق را بیکی از اهل بیت پیغمبر اسلام برسانند و یکی از رؤسای ایشان بمکاتبه با شیعیان سایر بلاد مشغول شد و نیّات شیعهٔ کوفه را باطّلاع کسانی که در این راه با آن جماعت همفکر و همقدم محسوب میشدند رساند واز همه طرف درجواب اظهار موافقت شنید و این پیش آمد مقارن شد با ایّامی که ابو اِسحٰق مُختار بن ابی عُبَید ثقفی بربني امیّه قیام کرد(١) .

مختار پسر ابوعبید ثقفی سردار معروف اسلام از کسانی بود که هنگام مأموریّت مُسْلم بن عَقیل از جانب حضرت امام حسین بکوفه دررمرهٔ گرویدگان باو درآمده بود وچون مسلم بدست عبیدالله بن زیاد بقتل رسید مختار گرفتار شد و عبیدالله اورا بخروج از کوفه امر داد . مختار از کوفه بمکّه رفت و بعبدالله بن زبیر مدّعی خلافت یزید که دراین ایّام در حجاز و یمن وعراق قدرت فوق‌العاده بهمرسانده بود گروید ولی چون از عبد الله رنجید بکوفه که در این موقع در دست عمّال او بود برگشت وچون از جنبش و استعداد مردم کوفه برای خونخواهی قتلهٔ کربلا اطّلاع داشت نمایندگانی بپیش شیعیان آن شهر و بلاد مجاور آن فرستاد و باایشان وعده داد که که بخونخواهی حضرت امام حسین قیام کند بعلاوه شیعه را بامامت محمّد بن الحنفیّه خواند وبتدریج اساس مذهب کیسانیّه را ریخت

قیام مختار بهترین موقعی بود برای ایرانیان کوفه و بصره و الجزایر که جانب اورا علی‌رغم بني امیّه بگیرند وکمك کار کسی شوند که بخونخواهی مظلومین برخاسته واگرچه دراین نیّت خود صدیق نیست بازچون دشمن بنی‌امیّه شمرده میشود

(١) کتاب الفخری ص ٨٨

معاونت یاو کمکی است در برانداختن دولت ظالمه ودشمنان متعصّب مسلمین غیر عرب،

مختار و سردار شهیر او ابراهیم بنْ مَالِكِ الْاَشْتَرْ نیز بخوبی قیمت معاونت ایرانیان را دریافتند و مختار در قدم اوّل قریب ۲۰,۰۰۰ هزار نفر از ایشان را که در کوفه ساکن و «اَلْحَمْرَاءْ» خوانده میشدند بخود نزدیك و در انجام مقاصد خود بآن طایفه تکیه کرد(۱) و این اوّل موقعی بود که دردولت اسلام دو عنصر غالب و مغلوب عرب وعجم در دوصف مخالف قرار میگرفتند و جمع کثیری از ایرانیها برای کشیدن انتقام از دشمنان باشمشیر بجنگ با متسلّطین عرب بر میخاستند.

مختار بعد از آنکه قاتلین شهدای کربلارا کشت وخانه های ایشان را درکوفه ویران کرد امر داد که اموال آن جماعت را بین ایرانیان یاور خود تقسیم کردند(۲) وبعد ها برای آن طایفه و فرزندان ایشان وظایفی مقرّر نمود، باایرانیها نشست و برخاست میکرد و عرب را برخلاف ازخود میراند و این مسئله برآن باعث شدکه اشراف عرب مختار را دراین باب مورد عتاب قراردادند. او درجواب گفت من شما را محترم داشتم امّا شما سرکشی کردید و چون بحکومت منصوب کردم باعث کسر عایدات شدید ولی ایرانیها ازشما مطیع تر ودرانجام اوامر من صدیقتر وفرمان بردارترند(۳).

قشون ابراهیم بن الاشتر سردار مختار همه از ایرانیها مرکّب بود و موقعیکه سرداران عبدالملك بن مروان خلیفه با ۴۰,۰۰۰ سپاهیان شامی بجنگ او آمدند یکی ازایشان که برای مذاکره با ابراهیم بملاقات او مأمور شده بود بابراهیم گفت که من از وقتی که داخل اردوی تو شدم تا این موقع که بخدمت تو رسیدم کلمه ای از سپاهیان تو بعربی نشنیدم و این مسئله موجب تأسّف و اندوه من است و نمیدانم که امیر چگونه میخواهد با این جماعت بریهاوایان و گردان شام فایق آید. ابراهیم گفت قسم بخدا که اگر همراه من جز مور نبود با شامیان میجنگیدم تا چه رسد باین قوم که از هرکس بهتر درجنگ بامردم شام بصیرت دارد و همه فرزندان مرزبانان و اسوارانند(۴).

(۱) اخبار الصوال ۲۹۶ و۳۰۶ (۲) ایضاً ص ۳۰۰ (۳) ایضاً ص ۳۰۶ (۴) ایضاً ص ۳۰۲

اتّکای مختار بر ایرانیها باعث نفرت عرب از او گردید و جماعتی از ایشان پیش مصعب بن زبیر گریختند و باو شکایت بردند که مختار خاندان ما را بر انداخته و ایرانیان را بر ما مسلّط و اموال ما را بر آن طایفه حلال کرده و او را بجنگ با مختار تشویق نمودند[1] و مصعب نیز پس از غلبهٔ بر مختار بهمین نظر قریب ۴۰۰۰۰ نفر از ایرانیان طرفدار او را گردن زد[2].

با از میان رفتن مختار شیعیان وایرانیها نیز موقّتاً از اعتبار افتادند مخصوصاً چون مختار در خونخواهی از شهدای کربلا و طرفداری از شیعیان صمیمی نبود و بتدریج کار ادّعای او بالا گرفت و دعوی نزول وحی بر خود کرد و بعضی مواعید دروغ داد اتباع او نیز بکذب وطرفداری از باطل معروف شدند وکار ایشان پیشرفت نکرد.

خلافت عبدالملك بن مروان (۶۵ ـ ۸۵) و دورهٔ حکومت عمّال ستم‌پیشهٔ او یعنی حجّاج بن یوسف ثقفی و قتیبة بن مُسْلِم باهلی زمان شدّت تعصّب عربی و دورهٔ محنت و خواری مسلمین غیر عرب است مخصوصاً عبدالملك که از ایرانیها و تسلّط یافتن ایشان تنفّر و وحشت داشت از جمیع خلفای بنی امیّه بیشتر در محو آثار غیر عرب و ترویج تعصّب عربیّت سعی میکرد. دیوانهای عراق و شام درعهد او از پهلوی و رومی بعربی مبدّل گردید و مسکوکات را نیز او امر داد بخطّ عربی نوشتند وقتی بسرکشی حلقه های درس وارد مسجدالحرام شد و چون دانست که مدرّسین این حلقه ها همه ایرانی و از ابناء احرارند اندیشه ناك شده بخانه برگشت و بزرگان قریش را طلب کرده از راه دلسوزی بایشان گفت: « شما دین اسلام را تا این حدّ خوار شمردید که ابناء فرس بر شما غلبه یافتند. من نظیر این ایرانیها ندیده‌ام، از اوّل روزگار تا ظهور اسلام پادشاهی کردند و ساعتی بما محتاج نشدند امروز هم که ما بر ایشان حکومت میکنیم ساعتی از آن قوم بی نیاز نیستیم »[3] همین خلیفه چون اطّلاع یافت که بیشتر حکّام وفقهای شهر ها وولایات تابعه از موالی (مسلمین غیر عرب) هستند متغیّر شد و بر خود ناگوار دانست که موالی بر عرب سیادت یافته بر منابر بنام ایشان خطبه بخوانند و عرب در پای منبر آن خطبه ها را بشنوند[4]

(۱) اخبارالطّوال ص ۳۱۰ (۲) ایضاً ص ۳۱۵ (۳) کتاب‌العقد ج ۱ ص ۲۴ (۴) حیوةالحیوان ج ۲ ص ۷۸

مظالم بیست سالهٔ حجّاج بن یوسف در دورهٔ حکومت بر عراقین (۷۵ ـ ۹۵) و خونریزیها و خانمانسوزی های قتیبه در خراسان و ماوراءالنّهر تسلّط عرب یعنی بنی امیّه را که هنوز درست دراین نواحی ریشه ندوانیده بود قوّت داد و بسیاری از ایرانیها و آثار و کتب ایشان را یا باسم ملّت پرستی و ایران دوستی و یا بنام طرفداری از مخالفین بنی‌امیّه نابود ساخت ولی در عوض باین ملّت زنده دل فهماند که ایرانی با وجود قبول اسلام از تعرّض متعصّبین در امان نیست و تا خود زمام کار را در دست نگیرد و حکومت آزادی فکر و حجّت عقل را برعصبیّت بدوی مسلّط نکند روی خوشی نخواهد دید این بود که بلافاصله بعد از سپری شدن ایّام سیاه حکومت حجّاج و قتیبه خراسان و ماوراء النهر مرکز اجتماعات سرّی برضدّ بنی امیّه شد وشیعیان و ایرانیها درجمیع نقاط بپراکندن تخم خصومت امویان مشغول گردیدند

قیام زید بن علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب پیشوای فرقهٔ زیدّیه درماه صفر سال ۱۱۸ بار دیگر مجالی جهت شیعیان کوفه برای شوریدن بر بنی امیّه فراهم کرد و بالغ بر ۱۵۰۰۰ نفر از ایشان بزید گرویدند و غیر از این جماعت جمع کثیری از ایرانیان مداین و بصره و واسط و موصل و ری و جرجان و خراسان در بیعت او در آمدند ولی این بار هم کاری ازپیش شیعیان نرفت و یوسف بن عمر حکمران کوفه مخالفین بنی امیّه را تار و مار کرد و زید که در جنگ پا فشاری سخت میکرد شهید شد و یوسف جسد او را پس از آویختن بدار سوخت وخاکسترآنرا بآب فرات داد

در ایّام قیام زیدّیه فرقهٔ دیگری از شیعه یعنی بقایای کیسانّیه که بعد از فوت بوهاشم عبداللّه بن محمّد بن الحنفیّه در سال ۹۸ با محمّد بن علیّ بن عبداللّه بن عبّاس بن عبد المطّلب بیعت کرده و بشیعهٔ آل عبّاس یا راوندّیه مشهور شده بودند در ولایات مختلفه مخصوصاً بلاد شرق اسلامی نفوذ فوق‌العاده یافته و آن بآن انتظار سرنگون شدن دولت اموی را داشتند و چون گمان ایشان این بود که با انجام مائهٔ اوّل هجری دولت امویان بپایان رسد و پس ازصد سال حقّ بحقدار برسد در سال ۱۰۱ هجری نمایندگانی بنزد محمّد بن علي که اینک امام اختیار کرده و

درقريهٔ حُمَيْمهٔ ارقراء شام ساكن نود فرستادند و با او بامامت وخلافت بيعت نمودند. محمّد امام نير برودي مبلّغين و دعاتي نعراق و حراسان فرستاد تا رشتي رفتار نبي اميّه وسوءسيرت وحكومت انشان رانعامّه نفهمانندومردم رانطرف بني‌عبّاس نخوانند

در عهد محمّد امام و پسرش ابراهيم امام دعاه بی‌عبّاس درعراق وحراسان كه بيش ارهريك ار ولايات دعوت ايشان را اجانت كرده نودند فعاليّت مهمّی نرصدّ بی اميّه ار حود نشان دادند و باوجود اينكه حلفاء وعمّال اموی حمعی ار طرفداران ابراهيم را كشتند نار نقلع مادّهٔ شيعيان راوندی موّفق نيامدند و اين طائفه كه در خراسان پس ار وفات محمّد بن علی امام (در ١٢٤) جامه هـای خود را سياه كرده و باسم مُسَوِّدَة معروف شدند واكثرشان اردهقانان خراسان ونجيب رادگان ايرانی نودند ندستياری انومُسْلم خراسانی و اَنو سَلَمه حَفْص ىں سُلمان حلاّل همدانی بالاحره دولت اموی را درسال ١٣٢ هجری برانداختند و در وقعهٔ زابْ عامهٔ عنصر ايرانی را را درعرب‌نانت وافتتاح دورهٔ‌حديدی را درتاريح حلافت‌وتمدّن اسلامی اعلان كردند

امّا فرقهٔ شيعهٔ علويّه كه بعد ار طهور كيسانيّـه وريديّه بمناسبت گرويدن اكثريّت شيعه بابں دو مدهب چندان رياد و ار حيث عدد مهم محسوب نميشدند در عهد نبی اميّه‌در مدينه گرد ائمّهٔ خود محتمع نودند و در ولايات دوردست‌متفرّق وغالبا در حفا‌ميريستند و فعاليّت ايشان بيشتر منحصر نود باحتجاج بامحالفين محصوصاً بافرق ديگر شيعه مثل غلاه وكيسانيّه و ريديّه و بعد ها با واقفه و ردّ دلايل آنان و اثبات حقانيّت مدهب حود

درموقع قيام مردم عراق وحراسان برنبی اميّه نهوا حواهی بنی‌عبّاس معدودی ار شيعيان كه بررك انشان انوسلمه حلاّل نود برای حلافت آل علی را در طرگرفتند واىں دررمان امامت حصرت امام انوعبدالله حعفربں محمّدالصّادق (٨٣ـ١٤٨) امام ششم شيعيان علوی نود انوسلمه نسه نفر اربررگان آل علی يعنی بامام ششم و عبدالله المحض بں الحسں بں الحسں بں امير المؤمنين علي و نعمر الاشرف بں امام رين العابدين سه دعونامه نوشت و آنها را همراه يكی ار علامان حود فرستاد و او ا م مد كرد

که بدواً بخدمت حضرت صادق رود و اگر از آن حضرت جوابی گرفت دو دعوتنامهٔ دیگر را باطل کند و الا پیش عبدالله المحض شتابد و در صورت گرفتن جواب از او مراسلهٔ عمرالاشرف را محو نماید و در صورت خلاف بخدمت عمرالاشرف رود. حضرت صادق مراسلهٔ ابوسلمه را نخوانده سوخت و بدعوت او جوابی نداد. رسول ابوسلمه پیش عبدالله رفت و نامهٔ او را رساند. عبدالله دعوت ابوسلمه را پذیرفت و بخدمت حضرت صادق شتافت وگفت که ابو سلمه اورا بخلافت دعوت کرده ونامه‌ای بردست یکی از شیعیان خراسانی ما ارسال داشته. حضرت صادق عبدالله را باحتیاط توصیه فرمود وگفت: « مردم خراسان که تو نه ایشان را دیده و شناخته ای و نه ایشان تورا چگونه پیرو تو محسوب میشوند؟ آیا ابومسلم را تو بخراسان فرستاده ای؟ خدا میداند که من برخود آگاه کردن هرمسلمی را واجب شمرده ام و از تو نیز نصیحت را دریغ نمیدارم. نفس خود را دستخوش اباطیل مکن و بدان که این دولت برهمانها که برای آن قیام کرده اند قرار خواهد گرفت». عبدالله دلگران از خدمت حضرت صادق رفت و عمر الاشرف نیز بدعوت ابو سلمه جوابی نداد و نقشهٔ ابوسلمه بنتیجه‌ای نرسید بلکه افشای آن موجب تغیّر منصور خلیفه براو و بکشتن آن مرد که اوّل وزیر بنی عباس شمرده میشود منتهی گردید (۱) بهمین وجه ابومسلم نیز در این خصوص بحضرت صادق مراجعه کرد. حضرت در جواب او نوشت که نه تو از یاران منی و نه زمان زمان من، ابومسلم مأیوس شده با ابوالعباس سفّاح بیعت نمود(۲). در ایّام ضعف بنی امیّه ودعوت شیعیان آل عبّاس اگرچه تا حدّی از ظلم وجور این خلفا کاسته شده و دسته ای ازشیعیان قوّت گرفته بودند ولی چون بنی عبّاس علویان را مدّعیان مستقیم خود میدیدند و از زیاد شدن شوکت و عدد ایشان وحشت داشتند ائمّهٔ علوی همه وقت اصحاب و پیروان خود را بمیانه روی و تقیّه و کتمان اسرار مذهبی اهل بیت توصیه میفرمودند.

از حضرت صادق مروی است که: « زحمت کسیکه بافروختن جنگ برضدّ ما

(۱) کتاب الفخری ص ۱۱۱-۱۱۲ (۲) شهرستانی ص ۱۱۵

بپردازد زیاد تر از زحمت شخصی که اسرار ما را فاش کند نیست . کسیکه سرّ ما را پیش نا اهل افشا نماید از دنیا خارج نخواهد شد مگر آنکه از دم تیغ بگذرد و یا در بند بمیرد »(۱) و یکی از اصحاب حضرت باقر که جابربن یزید الجُعْفی نام داشت و مدّعی بود که ۵۰۰۰۰ حدیث درحفظ دارد روزی بحضرت گفت : « امام مرا در نقل اسرار اهل بیت مورد مرحمتی عظیم قرار داده و دستور فرموده است که احدی را بر آنها آگاه نسازم . کتمان این اسرار چنان خاطر مرا بجوش و سینه‌ام را درخروش افگنده که عنقریب دستخوش جنون خواهم شد » . حضرت باقر فرمود : « هروقت این حال بر تو عارض میشود رو بصحرا آور و گودالی بکن و سر در آن کن بعد بگوکه محمّد بن علی (یعنی حضرت امام محمّدباقر) چنین و چنان روایت کرد »(۲) .

امّا ایرانیان مخصوصاً کسانی که از خاندانهای اصیل دهقانان و شهرگانان و مرزبانان وآسواران عهد ساسانی بودند ونیاکان ایشان دردورهٔ ساسانیان عموم مشاغل کشوری ولشکری را در دست داشتند در زمان بنی عبّاس با وجود قبول مذهب اسلام و زبان عرب باز میکوشیدند که موافق آداب قدیم ایرانی و خواهش تمایلاتی ذاتی خود رئیسی جهت خویش بیابند و ایشان که عموم مقامات اداری خلفا از ادارهٔ دواوین کوچك تا وزارت را باختیار خود گرفته ودرتحت سرپرستی دودمانهای اصیلی مثل برامکه وآل نوبخت و آل سهل و غیره در بغداد و بلاد عمدهٔ دیگر زمامدار امور اداری و کشوری بودند چون اصول دینی مذهب شیعیان علوی را با یادگارهائی که ازعهد ساسانی درخاطر داشتند موافق یافتند بمیل قلبی بآن گرویدند و پیرو و مدافع مذهب امامیّه گردیدند چه‌مذهب فرقهٔ امامیّه مخالف غصب حقّ و مبني براثبات اولویّت وافضلیّت کسانی‌است که‌ازجانب خدا ورسول بامامت و خلافت منصوصند ودر این مذهب جامعهٔ شیعی در حکم خاندان بزرگی است که امام معصوم رأس و رئیس آن شناخته میشود و اوامر و نواهی او بخواصّ صحابه و از ایشان بشیعه بترتیب مقام از طبقه‌ای بطبقهٔ دیگر میرسد ایرانی ها با ایمان باین اصل بخوبی

(۱) رجال کشّی ص ۲۴۲ (۲) رجال کشّی ص ۱۲۸ ومجمع البحرین ص ۲۶۰

میتوانستند وضع طبقه بندی خاندانهای عهد ساسانی را که بآن خو گرفته بودند وآن سلسله را که شاهنشاه یعنی نماینده و سایهٔ خدا حلقهٔ اول آن محسوب میشود محفوظ دارند.

عقیدهٔ امامیّه درباب امامت اگرچه بعد از حضرت امیرالمؤمنین علي وامام حسن هیچوقت صورت خارجی نیافت وهیچیك ازائمّه بخلافت نرسیدند وهمه یادرجهٔ شهادت یافتند ویا درحبس وقید ظالمانهٔ خلفای عهد دار دنیا را وداع کردند باز بمناسبت استحکام مبانی اخلاقی واتّکاء آن برمظلومیّت خاندان رسول و تذکّر سرگذشتهای جانگذار هر یك که بظلم شهید شده یا مورد شکنجه و عذاب غاصبین قرار گرفته بودند محکم و جهت مردم منصف غیر قابل انکار بود و مسلمین عموماً نام این شهدای مظلوم را باحترام میبردند و قبور ایشان را زیارت میکردند.

از خلفای عبّاسي بعضی مثل متوکّل و معتضد فرقهٔ امامیّه را فرقهٔ سیاسي میشمردند و عقیدهٔ ایشان را در باب امامت توطئه‌ای بر ضدّ خاندان خود میدانستند و سعی میکردند که بهر وسیله باشد آن فرقه را از میان بر دارند ولی بعضی دیگر از خلفای تربیت یافتهٔ این سلسله مانند مأمون وناصر عقیدهٔ امامیّه را عالی‌ترین عقاید دینی دانسته باطناً از بابت حکمفرما نشدن آن برعالم در زحمت فکری بودند و بعضی هم مثل مقتدر خلیفه که خلافت عبّاسي را غاصبانه میدانست قلباً بعقیدهٔ امامیّه اعتقاد داشتند.

ازرؤسای فرقهٔ امامیّه کسانیکه در دستگاه خلفای عبّاسی راه مییافتند خاندانهای اشرافی ایرانیان باستان را با دادن مقامات ممتازه در کار ها داخل میکردند و امامیّه در دربار بغداد علمدار فرقهٔ مخالف اوضاع زمان محسوب میشدند که باقدرتی اخلاقی و معنوی باصطلاح خود « سلطان » یعنی خلیفهٔ زمان را دائماً مورد ملامت قرار میدادند وبوسیلهٔ تهدیدی که از حدّ تحذیر کلامی نیز تجاوز نمیکرد اورا بواگذاری مقامات و درجات بخود وا میداشتند و هیچوقت نیز راضي و ممنون نبودند (۱).

(۱) L. Massignon, Passion d'al-Hallâdj p. 141-142.



فرقه امامیّه در ابتدا یعنی قبل از ظهور علم کلام مثل سایر فرق اسلامی آن زمان در اصول و فروع بکلام الله و سنّت نبوی استناد میکردند ودر این مورد فرق ایشان با سایر فرق اسلامی در این بود که امامیّه درتفسیر وتأویل آیات قرآنی وسنن نبوی همیشه بائمّهٔ معصومین مراجعه میکردند وبیانات ائمّه که همانها نیز برای امامیّه حکم احکام دینی و دستور متّبع داشت مشکلات آیات و سنن را حلّ مینمود.

انشعاب شیعه بفرق چند و اصرار اهل سنّت و خوارج در مخالفت با امامیّه ائمّهٔ علوی وپیروان ایشان را باحتجاج با آن جماعت وا داشت ودستور علمای امامیّه درابتدادراین راه بمناسبت مقصوربودن مباحثات بعبادیّات وفروع همان استدلال بآیات قرآن وسنن منقوله ازحضرت‌رسول و پیروی ازاحتجاجاتی بودکه حضرت امیرالمؤمنین علی مخصوصاً در مقابل مدّعیان خود مثل خلفای اوّلیّه و معاویّه و خوارج و یهود و نصاری بکار برده بود و در این احتجاجات و خطب دیگر حضرت امیرالمؤمنین‌علی ریشهٔ استدلال با ادلّهٔ عقلیّه و براهین یقینیّه موجود است و با اینکه قصد حضرت در این راه تکلّم بوضع متکلّمین نبوده بعد ها معتزله و شیعه تاحدّی از بیانات آن حضرت سرمشق گرفته ودر اثبات اصول واعتقادیّات دینی و ردّ اقوال خصم بآنها استناد جسته اند.

در زمان امامت حضرت صادق از یك طرف معتزله قوّت گرفتند وعلم کلام‌را بشکلی که در فصل پیش ذکر کردیم مدوّن کردند و از طرف دیگر زنادقه (مانویّه) و اصحاب مرقیون و ابن دیصان و فرق خارجی دیگر مقالات خود را منتشر نمودند و فرقهٔ امامیّه علویّه که براثر ظهور کیسانیّه وزیدیّه واسماعیلیّه و فرق دیگر شیعه در اقلیّت و زحمت افتاده بودند مجبور شدند با این ملل جدید مخصوصاً معتزله که بپشتوانی قوی مثل ادلّهٔ عقلیّه کلامی اتّکاء داشتند وباطرز استدلال واصطلاحاتی تازه قدم در میدان مجادله گذاشته بودند بمناظره بپردازند و عقاید مذهبی خود را از حملات وتعرّض ایشان محفوظ دارند بعلاوه درهمین ایّام ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت

(۸۰ـ۱۵۰) از مرجئهٔ عراق وازموالی زادگان ایرانی مذهب حنفی را ظاهر کرد وبرخلاف اصحاب حدیث که جمع تو‌جهشان معطوف بتحصیل احادیث ونقل اخبار وبناء احکام بر نصوص بود مذهب خود را براساس قیاس جلّی و خفی(۱) و استنباط معانی از احکام گذاشت و پیروان او که باصحاب رأی وقیاس معروفند گاهی قیاس جلّی را حتّی بر « خبر واحد » نیز مقدّم میداشتند وابوحنیفه غالبا میگفت این رأی من است واین بهترین رأیی است که من برآن دست یافته ام اگر کسی برأیی دیگر قادر آید من برأی خویش مقدمم واو برأی خود و همین اظهار برآن باعث آمد که اصحاب ابوحنیفه بر اجتهاد امام خود اجتهادات دیگری بیفزایند و در پاره‌ای ا احکام اجتهادی بااو اختلاف حاصل کنند (۲)

دورهٔ امامت حضرت باقر (از ۹۵ تا ۱۱۴) و حضرت صادق (از ۱۱۴ تا ۱۴۸) امام پنجم وششم فرقهٔ امامیّه مقارن بوده است بادورهٔ شروع بحثهای دینی و احتجاجات ومناظرات مذهبی وفرقهٔ امامیّه دراین عصر ناچار بودند ازطرفی بافرق مختلفهٔ شیعه مثل کیسانیّه و زیدیّه وغلاة و اسماعیلیّه مناظره ودعاوی ایشان را ردّ کنند واز طرفی دیگر بااصحاب حدیث وسنّت و طرفداران ابوحنیفه و زنادقه و دهریّون واز همه سخت تر بامعتزله مخاصمه ومجادله نمایند واین کار در ابتدا بعلّت مدوّن نبودن حدیث مطابق روایت فرقهٔ امامیّه وقلّت عدد علمای این مذهب

(۱) قیاس بمعنی سنجش است و در اصطلاح اصول عبارت از آشکار ساختن شبه حکم و علّت یکی از دو کفه است در کفهٔ دیگر [illegible] ذکر آشکار کردن بجای اثبات برای آن است که قیاس هیچ حکمی را اثبات [illegible] بلکه آن [illegible] اظهار مینماید و ذکر شده حکم و علت برای احتراز از [illegible] اوصاف یکی از دوکفه است که کفهٔ دیگر [illegible] واین هم ممکن است [illegible] موجود صورت نگیرد [illegible] دوقسم است جلی و خفی [illegible] جلی آن است [illegible] آن را آسان درک [illegible] عکس آن [illegible] شمرده میشود ([illegible] ص ۸) [illegible] وساة هوی ورأی [illegible] در این [illegible] راد رأی [illegible] مطلب است (مجمع البحرین ص ۴۶ [illegible] ۲۴۱) (۲) [illegible] ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱

چندان آسان نمی نمود وایشان چاره‌ای نداشتند جز آنکه بائمّهٔ خویش مراجعه کنند و چون بموجب عقیدهٔ امامیّه امام داناترین و پرهیزکار ترین مردم عهد خود و برجمیع مصالح ناس آگاه است متکلّمین مذهب امامی در جمیع موارد ائمّهٔ هدی را مرجع خود قرار میدادند وازایشان اخذ دستور میکردند ودعاوی خصم را بهدایت پیشوایان خویش نقض می نمودند واخباری را که ازایشان می شنیدند گرد میآوردند مخصوصاً از حضرت امام محمّد باقر وامام جعفر صادق بیش از جمیع ائمّه حدیث واخبار در این موارد مروی است و اخبار شیعهٔ امامیّه غالباً بامام پنجم و ششم مخصوص بحضرت صادق منتهی میشود و اصول اربعمائهٔ امامیّه بیشتر ازحضرت صادق مروی است

بنا بگفتهٔ شیخ مفید علمای امامیّه از زمان حضرت امیرالمؤمنین علی تا عهد امام یازدهم چهارصد کتاب تألیف کرده بودند که آنهارا اصول میخوانند

اصل دراصطلاح علمای حدیث، مجرّد کلام ائمّهٔ معصومین است در مقابل کتاب و مصنّف که در آنها علاوه بر کلام ائمّه ازخود مؤلّف نیز بیاناتی هست[1] ومؤلّفین کتب رجال در ابتدا اصحاب اصول را از مصنّفین جدا میکردند و اوّل کسی که این کار را مجدّ استقصا انجام داده بود ابوالحسن احمد بن حسین بن عبیدالله غضائری از مؤلّفین نیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری است که دو کتاب یکی در ذکر مصنّفات دیگری در ذکر اصول تألیف کرده بود ولی این دو کتاب اوبزودی از میان رفته وشیخ طوسی کتاب فهرست خودرا بعد از او در جمع بین مصنّفین و اصحاب اصول گرد آورده است[2]

امّا چون این اخبار و احادیث تا مدّتی مدوّن نبوده و فقط در مائهٔ دوّم هجری تدوین شده‌است[3] بعدها مخصوصا بعد از وفات حضرت صادق و در عهد امام هفتم بسبب ظهور فرق جدیدی از شیعه از قبیل اسماعیلیّه و فطحیّه وواقفه هرفرقه‌ای این اخبار و احادیث را مطابق غرض خاص تأویل کردند و بسیاری نیز اخبار و احادیث دروغ ازپیش خود [illegible] [illegible] روایات بود [illegible] کار حتی در حیات حضرت صادق شروع شده بود [illegible] [illegible] [illegible]

(۱) رجال ابوعلی ص ۱۱ (۲) در [illegible] (۳) [illegible]

بر اینکه برما دروغ ببندند . من حدیثی برایشان نقل‌میکنم ، هنوز از پیش من‌خارج نشده آنرا برخلاف حقیقت تأویل میکنند و علّت این امر آنست که ایشان درسماع حدیث و اظهار دوستی بما طالب احکام خدا نیستند بلکه دنیا را خواستارند »(۱) .

ازجمله کسانی که بجعل اخبار وداخل کردن آنها دراحادیث مرویّه از ائمّه مشهور شده اند اسامی این اشخاص زیاد برده میشود : ابوعلی عبدالله بن بُکَیر شیبانی (از فطحیّه) ، سَماعةبن مِهْران (از واقفه) ، ابوالحسن علیّ بن حمزة بطاینی (از واقفه) ، اَبُو عَمْر عثمان بن عیسی (از واقفه) ، بَنُو فَضّال (از واقفه) ، و مُغَیْرةبن سَعید (ازغلاة) ، اَبُوالخطّاب محمّد (از اسماعیلیّه) ، طَاطریّه یعنی اصحاب علیّ بن حَسَن طاطَري و بَنُوسَمَاعَة (همه از واقفه) وغیره(۲) . بطور عموم بسیاری از مصنّفین واصحاب اصول امامیّه دراوایل امر عقاید و مذاهبی داشته‌اندکه علمای بعد آنها را فاسد شمرده و بجرح وتعدیل وبیان حقّ وناحقّ آنها پرداخته اند(۳) .

فرق مختلفهٔ شیعه حتّی کسانی که جعل اخبار میکردند برای آنکه غرض خود را بکرسی بنشانند تمام روایات خویش را بائمّه منتهی میساختند و این مسئله اسباب زحمت کلّی جهت مردم و منتهی بلعن‌رواة اخبار ضعف جعلی ازطرف ائمّه میشد ومیدان درایراد طعن بدست مخالفین شیعه می افتاد و بعدها معتزله واهل سنّت این پیش آمد را برای تخطئهٔ شیعه وحملهٔ بایشان دست آویز قرار دادند(٤) .

بعد از ظهور علم کلام بتدریج علمای فرقهٔ امامیّه نیز برای ردّ ادلّهٔ خصم و دفاع عقاید خویش خود را ناگریز دیدندکه باصطلاحات و طرز استدلال متکلّمین متمسّك شوند و با اینکه در ابتدا اکثریّت شیعه ازکلام نفرت داشتند(۵) واحادیثی نیز در نهی استدلال و نظر درمسائل مذهبی روایت میکردند متدرّجاً بفرا گرفتن اصول این علم توجّه نمودند و جماعتی از اصحاب حضرت صادق بشرحیکه خواهیم گفت طبقهٔ اوّل متکلّمین فرقهٔ امامیّه محسوب میشوند وحضرت ایشان را درمناظرهٔ

(۱) بحارالانوار ج ۱ ص ۱۹۵ (۲) ایضاح ۱ ص ۱۹۶-۱۹۸ (۳) فهرست طوسی ص ۳
(٤) الانتصار ص ۱۳٤ و تلبیس ابلیس ص۱۰۵ (۵) الانتصار ص ٤

باخصم وابطال دعاوی مخالفین واثبات حقّانیّت مذهب شیعه تشویق میفرمود . بااین حال دراین فرقه هم مثل فرق‌دیگر بین اخباریون ومتکلّمین اختلاف شدیدموجود بود وهرطایفه طایفهٔ دیگر را ردّ وتکفیر میکردند(۱) ولی احتیاج بدفاع ازعقاید دینی با ادلّهٔ کلامی و مبارزهٔ با معتزله روز بروز بر اهمیّت متکلّمین افزود و ایشان برای نمودن درستی این راه باحتجاجات ائمّه و بیانات حضرت امیرالمؤمنین علی استشهاد جستند مخصوصاً متکلّمین این دوره چنانکه گفتیم اعمّ از معتزله و امامیّه درضمن مطالعه وتشریح خطابه‌ها وبیانات حکیمانهٔ حضرت‌امیرالمؤمنین علی بسیاری ازمطالبی که بوسیلهٔ ادلّهٔ عقلیّه استنباط کرده وآنها را جزء اصول مذهب خود قرار داده بودند برخوردند وهمانها را مؤیّد خویش دراشتغال بکلام دانسته حضرت را دراین مورد استاد و رئیس خود شمردند(۲) و درمیان متکلّمین امامیّه شیخ مفید در دو کتاب از تألیفات خود یعنی در کتاب الکامل فی علوم الدّین و کتاب الارکان فی دعائم‌الدّین ترجمهٔ حال متکلّمین فرقهٔ امامیّه و تألیفات ایشان و شرح ستایش ائمّه را ازآن جماعت بتفصیل ذکر نموده ونقل کرده بوده‌است که فقهای امامیّه و رؤسای‌دینی ایشان مناظره را بکارمیبرده وبصحّت آن ایمان داشته اند(۳) بعلاوه‌احتجاجات ائمّه مخصوصاً حضرت صادق و حضرت رضا با زنادقه ودهریّه و اصحاب ابوحنیفه و زیدیّه وملل عیسوی ویهود و زردشتی برای متکلّمین امامیّه سر مشق بوده و ایشان هم بدستور وتشویق پیشوایان خود این طریقه‌را پیش میگرفته اند .

امّا طبقهٔ اوّل متکلّمین شیعه در ابتدا بمناسبت عدم تدوین این علم موافق عقاید فرقهٔ مزبور و معیّن نبودن حدّ و رسم قطعی اصطلاحات و مباحثات کلامی با یکدیگر دراین موارد توافق کامل نداشتند و چون زنادقه وبعضی دیگر از نومسلمانان مغرض نیز باره روی کار آمده و بواسطهٔ کینهٔ بامعتزله که بسختی و با ادلّهٔ محکم عقاید ایشان را نقض میکردند باامامیّه متمایل شده و مقالات خود را با مقالات

(۱) شهرستانی ص ۱۳۱
(۲) احتجاج طبرسی ص۱۰۲ وابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۱۲۰ و ۱۲۸
(۳) بحارالانوار ج ۴ ص ۳۷۵

شیعه مخلوط کرده بودند از بعضی از متکلّمین امامیّه مقالاتی ناشی شد که با اصول دینی این مذهب اختلاف کلّی داشت ولازم شد که ائمّهٔ هدی و بزرگان ایشان آنها را ردّ کنند و این متکلّمین را بخطای خود در اقتباس و ترویج آنها آگاه سازند

تازمان حضرت صادق چون هنوز علم کلام در میان امامیّه رواج نیافته بود علمای این فرقه همه در اصول پیرو ائمّه بودند ولي بعد ها بین ایشان درروایت اخبار و احادیث اختلاف بروز کرد و طبقهٔ متکلّمین از اخباریّه جدا شده باصول اعتزال گرویدند (۱) مخصوصا جماعتی از ایشان درابتدا از مشبّهه بودند وبعد ها بمناسبت نهی ائمّه و خلطه و آمیزش با معتزله از این عقیده برگشتند (۲) و بتدریج کلام فرقهٔ امامیّه اگرچه در ابتدا اساس آن مقتبس از معتزله بود بمناسبت هدایت ائمّهٔ اطهار وظهور یك عدّه از فضلای بزرك اساسی خاصّ پیدا کرد و بین متکلّمین امامیّه و معتزله بر سر بسیاری از موضوعات اختلاف عقیده حاصل شد و مناظرات بحث درگرفت و هرطایفه بر ردّ طایفهٔ دیگر کتابها نوشتند

بااین حال باز دوفرقهٔ معتزله وشیعه درباب اصول بایکدیگر تفاوت زیاد نداشتند مخصوصا بعضی از طبقات شیعه بمعتزله و بهمین شکل بعضی از روسای معتزله از جهت عقیده بشیعه تقرّب جسته اند و همین نکته باعث آن شده است که تشخیص عقاید عدّهای از ایشان برای بعضی از مورّخین مشکل گردیده گاهی آنها را در ردیف معتزله و گاهی در عداد شیعه ذکر کرده اند واصحاب [illegible] سنّت [illegible] شیعه و معتزله را باهم خلط کرده وهردو را در یك شمار آورده اند [illegible] که یکی از فرق [illegible] شیعه یعني زیدیّه بمناسبت آنکه زید بن علی [illegible] شاگرد واصل بن عطاء معتزلی بوده [illegible] اعتزال پیروی میکردند وائمّهٔ معتزلی [illegible] حتّی [illegible] ائمّهٔ اهل بیت هم [illegible] میشمرده اند و بهمین نظر هم بوده است که جماعتی از شیعیان [illegible] آنکه [illegible] که زیدیّه بتبعیّت از معتزله بامامت مفضول قائل بودند [illegible] دوخلیفه اول [illegible]

(۱) شهرستانی ص ۱۲۴ و ۱۳۱ (۲) شهرستانی ص ۱۳۲ و [illegible] و [illegible] ص ۱۷۵

گرفتند و حضرت امام محمّد باقر با برادر در این خصوص مناظره و اورا در اقتباس علم از کسیکه حدّ اورا در قتال با شکستدگان بیعت بخطا منسوب میدارد و بر خلاف مذهب اهل بیت بقدر معتقداست وخروج بسیف را ازشرایط امام میدانند ملامت نمود (۱)

عمدهٔ مناظرات معتزله وشیعهٔ امامیّه ومخاصمات ایشان درباب مسائل ذیل بود درباب شرایط امام و کیفیّت نصب آن و اجماع و نصّ ، عصمت ، رجعت ، بداء ، تقیّه ، تشبیه و رؤیت و مقالات غلاة مثل حلول و تناسخ که امامیّه بطور کلّی آنها را ردّ و معتزله بمناسبت تکلّم بعضی از متکلّمین اولّیهٔ شیعه بآنها عموم امامیّه را بداشتن این عقاید متّهم میکردند ، حکم در باب صحابه ، احادیث منسوب یا مروی از حضرت رسول و مقدار قرآن (۲) وعقیدهٔ بقدر که امامیّه به حکم مخدّره را در این خصوص قبول داشتند و به حکم معتزله بلکه حضرت صادق فرموده بود **لَاجَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلٰكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ** (۳) و داره ای مسائل دیگ

☆☆☆☆

درمیان متکلّمین امامیّه گویا اوّل کسی که بتألیف کتابی درباب امامت پرداخته و در این باب با مخالفین این فرقه مناظره کرده است عیسی بن رَوْضه از موالی ومصاحبین منصور خلیفهٔ عبّاسی (۱۳۶ــ۱۵۸) است (۴) و اوّل متکلّمی که برحسب اصول عقاید مذهب و ادلّهٔ کلامی امحالفین مناظره وکلام پرداخته ابوالحسن علی بن اسمعیل بن میثم تمّار از متکلّمین نیمهٔ اوّل قرن سوّم هجری است و مناظرات او با ابوالهذیل علّاف و ابو اسحق نظّام و ضرار بن عمرو ضبّی معروف است

از بزرگترین دعوی‌های بین امامیّه از طرفی و معتزله و اهل سنّت از طرفی دیگر دعوی نصّ جلیّ است در باب امامت معتزله و اهل سنّت میگویند که امامیّه قبل [illegible] و بعد [illegible] هشام بن الحکم باین کلمه برنخورده بودند و [illegible] اوّل کسانی [illegible] طرح کرده‌اند (۵) ولی متکلّمین امامیّه

(۱) [illegible] ص ۱۱ــ۱۱۷ و ۱۲ (۲) الانتصار ص ۱۰۴ــ۱۰۵ و ۱۲۵ــ۱۲۶
(۴) [illegible] ص [illegible] ۱۲ [illegible] ص ۳۷۲ (۵) رجال [illegible] حاشی [illegible]
(۳) [illegible] ص ۹۸ [illegible] اعتقادات [illegible] وشرح [illegible] ص ۱ س ۹

این عقیده را ردّ میکنند و میگویند که قول بنصّ جلیّ از قدیمترین عقاید شیعه است وچون مخالفین قبل اززمان ابن الرّاوندی و ابوعیسی و هشام بن الحکم دراین خصوص از شیعه کلامی مجموع نیافته اند و اوّل بار در مؤلّفات سه نفرفوق بشرح وسط این مطلب برخورده چنین پنداشته اند که ابن الرّاوندی وابوعیسی وهشام بن الحکم واضعین آن بوده (۱)

چون نزاع عمدهٔ بین متکلّمین امامی و اهل کلام سایر فرق برسر امامت بوده از عهد حضرت صادق ببعد عموم متکلّمین فرقهٔ قطعیّهٔ امامیّه هریك در این باب کتاب یا کتب متعدّده نوشته و با ادلّه سمعیّه و عقلیّه عقاید خود را تقریر و تشریح کرده اند ودرجزء مؤلّفات طبقهٔ اوّل ازمتکلّمین امامیّه مثل ابوالحسن علیّ بن اسمعیل تمّار و هشام بن الحکم و ابوجعفر محمّد بن نعمان مؤمن الطّاق وابوجعفرمحمّد بن خلیل سکّاك وابومحمّد یونس بن عبدالرّحمن قمّی کتبی درچند باب امامت مذکور شده و سکّاك کتابی بر ردّ عقاید کسانی که وجوب امامت را بنصّ منکر بوده اند تألیف کرده بوده است (۲).

انتشار مؤلّفات این جماعت درباب امامت و سعی شیعهٔ امامیّه در تقریر و رساندن اهمّت این موضوع بتدریج مبحث امامت را در ردیف مهمترین مباحث موضوع علم کلام آورد مخصوصاً درطبقهٔ دوّم متکلّمین امامیّه یا منتسبین بایشان مؤلّفین بزرگی مثل ابوعیسی محمّد بن هارون ورّاق و احمد بن یحیی بن الرّاوندی و ابوالاحوص داود بن اسد بصری وابو محمّد حسن بن موسی نوبختی وابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی پیدا شدند که عقاید متکلّمین سابق را بنثر وجه منتشر کردند و باادلّهٔ یقینیّه بردّ آراء معتزله و فرق دیگر دراین خصوص پرداختند و کتب این جماعت درباب امامت مطابق اصول مذهب امامیّه ازمعتبرترین مؤلّفات شیعه است ودر نتیجهٔ انتشار آنها بوده است که مبحث امامت درعلم کلام شیعه وارد شده واوّل کسی که مبحث امامت را جزء اصول شمرده و درآن باب احتجاج کرده ابوسهل

(۱) شافی سید مرتضی ص ۹۸ (۲) الفهرست ص ۱۷٦

اسماعیل بن علی نوبختی (۲۳۵ـ۳۱۱) است(۱) بعدها متکلّمین دیگر باو تأسّی و مبحث امامت را درذیل نبوّت داخل مباحث کلامیّه کرده‌اند.

بعد از طبقهٔ ورّاق و ابن الرّاوندی و بنی نوبخت و شاگردان مستقیم ایشان علم کلام شیعه بسط و تفصیل پیدا کرد و متکلّمین جدید کتب متعدّد با ترتیب و اسلوبهای مختلف تألیف نمودند وبااینکه اصول عقاید همه یکی وجمعاً پیرو اصول تدوین شده بتوسّط متکلّمین قدیم بودند باز در بسیاری از موارد جزئی باهم اختلاف وهر کدام مذاقی خاصّ پیدا کردند وهمین مختلف شدن آراء متکلّمین درباب مسائل کلامی حربه ای شد برای اخبارییون امامی که باستناد همانها برایشان بتازند و بگویند که طریقهٔ کلام درمعرفت احکام دینی طریقه‌ای مطمئنّ وخالی ازشبهه نیست و قطب الدّین ابوالحسین سعید بن هبة الله راوندی (متوفّی سال ۵۷۳) شارح نهج البلاغه برای اثبات این رأی رساله‌ای در ذکر موارد خلاف بین شیخ مفید و سیّد مرتضی تألیف کرده و بود و بنج مورد آنرا یادآور شده و درآن رساله گفته بوده است که اگر میخواستم در این باب استیفا کنم این کتاب بدرازا میکشید.(۲)

پس ازذکر این مقدّمات اینك میپردازیم بذکرمجملی از احوال متکلّمین اوّلیّهٔ فرقهٔ امامیّه یا منتسبین بآنها که قبل از آل نوبخت در این راه قدم میزده و متکلّمین نوبختی واسطهٔ بین ایشان ومتکلّمین بزرگ قرون چهارم و پنجم محسوب میشوند:

۱ ـ ابوجعفر مؤمن الطاق
(اواسط قرن دوّم)

ابوجعفر محمّد بن نعمان از موالی کوفه است که چون در طاق محامل در کوفه دکّان صرّافی داشته او را مؤمن الطّاق و مخالفین بمناسبت احول بودن او را شیطان الطّاق لقب داده اند و او از معاصرین امام اعظم ابوحنیفه (۸۰ ـ ۱۵۰) و از اصحاب حضرت امام جعفر صادق (۸۳ ـ ۱۴۸) است و از قدمای شیوخ شیعه و از متکلّمین اوّلیّهٔ این فرقه محسوب میشود و با ابوحنیفه و رؤسای معتزله و خوارج

(۱) تحفة الاحباب ص ۱۳۲ (۲) بحار الانوار ج ۱ ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶ و روضات الجنات ص ۲۰۱

مناظرات بسیار داشته . ابو جعفر از جملهٔ قدمای متکلّمین شیعه است که بعقیدهٔ تشبیه متّهم بوده مخصوصاً معتزله در این خصوص بر او تاخته اند (۱) و چون او از قدیمترین کسانی است از امامیّه که درباب ذات وصفات باریتعالی بتکلّم پرداخته و هنوز علم کلام مطابق مذهب این فرقه مدوّن نشده بوده متکلّمین دیگر امامیّه پاره ای ازعقاید اورا نپذیرفته اند واز آنجمله ابومحمّد هشام بن الحکم کتابی بر ردّ بعضی ازعقاید او نوشته بوده است (۲) وفات ابو جعفر بعد از وفات حضرت صادق اتّفاق افتاده . ابوجعفر درتأیید مذهب شیعه واثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین علی برأی این فرقه وردّ آراء خوارج ومعتزله دراین خصوص وحکم درباب جنگ جمل و طلحه وزبیروعایشه کتابها نوشته بوده . اصحاب اورا نُعمانیّه ومخالفین شَیطانیّه میخوانده‌اند .

برای احوال وعقاید او رجوع شود برجال کشّی ص ۱۲۲ ـ ۱۲۶ و رجال نجاشی ص ۲۲۸ وفهرست طوسی ص ۳۲۳ و فِرَق الشّیعه ص ٦٦ و الفهرست ص ۱۷٦ چاپ آلمان وص ۸ ازضمیمهٔ چاپ مصر و شهرستانی ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳ و الفرق بین الفرق ص ۵۳ و مقالات اشعری ص ۳۷ و ۴۲ و ۵۱ و الانتصار ص ٦ و ۵۸ وابن حزم ج ۴ ص ۹۳ وابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۴ وغیره .

۳ ـ هشام بن سالم جوالیقی

(نیمهٔ دوّم قرن دوّم)

اَبُوالحَکم هِشام بن سَالِم جَوالِیقی از موالی کوفه و اصلاً از اسرای جوزجانان بوده ودر جزء اصحاب امام جعفرصادق (۸۳ـ۱۴۸) و امام موسی کاظم (۱۲۸ـ۱۸۳) معدود است واو نیز ازکسانی است که در ابتدا در توحید بتشبیه وصورت قائل بوده و درباب استطاعت و معصیت آرائی داشته که مورد قبول سایر متکلّمین شیعـه واقع نشده و هشام بن الحکم کتابی بر ردّ بعضی از عقاید او نوشته بوده است (۳) .

برای احوال و عقاید او رجوع کنید برجال کشّی ص ۱۸۱ ـ ۱۸۴ و رجال نجاشی ص ۳۰۵ و فهرست طوسی ص ۳۵٦ و فرق الشّیعه ص ٦٦ و اصول کافی ص ۳۷ و مقالات اشعری ص ۳۴ و شهرستانی ص ۱۴۱ـ۱۴۲ الانتصار ص ٦ و ۵۷ و ابن حزم ج ۴ ص ۹۳ و الفرق بین الفرق ص ۵۱ ـ ۵۲ و ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۴ و بحار الانوار ج ۲ ص ۱۴۳ـ۱۴۵ و غیره .

---

(۱) الانتصار ص ۵۸ (۲) الفهرست ص ۱۷٦ (۳) الفهرست ص ۱۷٦

۳ ـ هشام بن الحکم
(وفاتش در ۱۹۹)

ابومحمّد هشام بن الحکم از موالی کوفه است که در واسط نشو و نما یافته و بعدها از آنجا بعنوان تجارت ببغداد رفته است و اودرابتدا ازمرجئه وازپیروان جَهْم بن صَفْوان رئیس مرجئهٔ خراسان (مقتول در ۱۲۸) بوده ولی بعد از این فرقه رو گردان شده و بدلایل نظری موافق عقیدهٔ شیعه بامامت قائل و از اجلّهٔ اصحاب حضرت صادق گردیده است .

هشام بن الحکم از بزرگترین متکلّمین امامیّه است و اوّل کسی است که با ادّلهٔ کلامی و نظری مبحث امامت را مورد بحث قرار داده و حجج سهل بر اثبات این موضوع یافته است و با بزرگان متکلّمین مخالف در عصر خود مناظره و احتجاج کرده مخصوصاً چون از شیعهٔ قطعیّه یعنی از کسانی بوده که بر خلاف واقفه برحلت حضرت امام موسی کاظم قطع کرده و بعد از او امام علیّ بن موسی الرّضا را امام میدانسته‌اند با واقفه و خوارج و معتزله دائماً در مناظره بسر میبرده و مردی حاضر جواب و در علم کلام حاذق بوده

مسعودی نقل میکند که هشام بن الحکم با عبد الله بن یزید کوفی از خوارج اباضیّه در دکّانی خرّازی شرکت داشتند و شاگردان و اصحاب ایشان غالباً برای اخذ معلومات پیش استادان خود می آمدند و با اینکه هر دو در یك دکّان سرمیکردند و در مذهب مخالف یکدیگر بودند هیچوقت از طریق عقل و راه شرع و احکام نظر و سیر خارج نمیشدند و از ایشان نسبت بهم امر سوئی سر نمیزد و کار موافقت ایشان تا آنجا کشید که وقتی عبدالله بن یزید دختر هشام بن الحکم یعنی فاطمه رابزوجیّت خواست هشام بن الحکم گفت او مؤمنه است . عبدالله دیگر از این موضوع با او چیزی نگفت تا مرگ بین آن دو جدائی افکند (۱) .

هشام بن الحکم از مصنّفین شیعه است و در موضوعات دینی و تاریخی و ادبی مؤلّفات بسیار داشته و او در جزء ملازمین یحیی بن خالد برمکی معدود بوده و در

(۱) مروج الذّهب ج ۲ ص ۱۳۷ چاپ مصر

مجالس مناظره که این وزیر در بغداد تشکیل میداده هشام همیشه حضور داشته است هشام بن الحکم نیز از کسانی است که در ابتداء بجبر و قول بتجسّم و تشبیه قائل بوده و بعد ها در نتیجهٔ صحبت حضرت صادق و حضرت امام موسی کاظم در عقاید خود تغییراتی داده و معتزله از جهت عقیده داشتن او بتجسّم و تشابیه و حدوث علم و بداء بر او تاخته اند از آن جمله جاحظ و خیّاط و کعبی و ابن ابی الحدید و کسی که بیش از همه این اقوال را از او نقل میکرده جاحظ بوده است(۱) حتّی بعضی از مصنّفین اولیّهٔ شیعه مثل ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی نیز در کتاب الآراء و الدّیانات این آراء را بهشام نسبت داده اند(۲) ولی مؤلّفین امامی قرون بعد مخصوصاً سیّد مرتضی در کتاب شافی و مؤلف تبصرة العوام این نسبتها را بهشام تهمت دانسته و شدیداً آنها را ردّ کرده است(۳) طرفداران عقاید هشام بن سالم و هشام بن الحکم را در قول بصورت و تشبیه و تجسّم از اب ملل و نحل «هشامیّه» میخوانند

، ای شرح حال و عقاید و تالیفات هشام بن الحکم رجوع شود : رجال کسی ص ۱۶۵ ۱۸۱ و رجال نجاشی ص ۳۰۵-۳۰۶ و فهرست طوسی ۳۵۵-۳۵٦ والفهرست ص ۱۷۵-۱۷٦ از چاپ آلمان و ص ۷ از ضمیمهٔ چاپ مصر و فرق الشیعه ص٦٦ و مقالات اسعری ص ۳۱-۵۵ و شهرستانی ۱۴۱-۱۴۲ و اصول کافی ص ۴۷ و کمال الدّین ص ۲۰٦ ۹ ۲ و الفرق بین الفرق ص ۴۸-۵۱ وتبصرة العوام ص۴۱۹-۴۰ ٤ والانتصار ص٦و۴۰ ۴۱و۱۲۳ ۱۲۴ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۲۵ ۱۲٦ و۱۵۷ ۱۵۸واین حزم ج ٤ ص ۹۳و۱۵۷ و ابن ابی الحدید ج ۱ ص۲۹۴-۲۹۵ و مروج الذهب ج۲ ص۱۳۷ چاپ مصر و بحار الانوار ج ۲ ص ۱۴۳ ۱۴۵ و غیره

۴ ـ ابو الحسن علی بن میثم تمار
(نمهٔ دوم و بن دوم)

ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم تمّار از موالی زادگان کوفه است و جدّ اعلای او ابو سالم میثم از ابرانیهای کوفه و از اجلّهٔ اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی بوده و او را

(۱) الانتصار ص ۴۹ و ٦۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و مقالات اشعری ص ۳۱ ۳۴
(۲) نقل ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۵ از آن کتاب
(۳) شافی سید مرتضی ص ۱۲

عبیدالله بن زیاد ده روز قبل از آنکه حضرت امام حسین بعراق وارد شود در کوفه بقتل رساند .

ابوالحسن میثمی جزء طبقهٔ اوّل متکلّمین شیعهٔ امامیّه و از معاصرین دوهشام و رؤسای بزرگ معتزله مثل ابوالهذیل علاّف (وفاتش در ۲۲۷ یا ۲۳۵) و ابواسحق ابراهیم نظّام (وفاتش مابین ۲۲۱ و ۲۳۱) و علی اسواری است و او با معتزلهٔ عصر خود مناظرات بسیار کرده و اوّل کسی است که مطابق عقاید امامیّه تکلّم یعنی با ادلّهٔ عقلی و براهین نظری بامخالفین باحتجاج پرداخته(۱) و تألیفاتی داشته است که مشهور ترین آنها یکی کتابی است در امامت باسم کامل دیگری مجالس هشام بن الحکم که او گرد آورده بوده

برای احوال و اسامی تألیفات او رجوع کنید الفهرست ص ۱۷۵ و رجال نجاشی ص ۱۷۶ وفهرست طوسی ۲۱۲ وکتاب الانتصار ص ۶ و ۹۹ و ۱۴۲ و ۱۷۷ ومقالات اشعری ص ۴۲ و ۵۴ وکتاب فصول سیّد مرتضی (خطّی) و ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۴ و غیره .

۵ ـ ابو مالك حضرمی

(اواسط قرن دوّم)

ابو مالك ضحّاك حضرمی از اعراب کوفه و از اصحاب حضرت صادق یا امام موسی کاظم واز متکلّمین ثقه صاحب کتابی است درتوحید بروایت علیّ بن حسن طاطری فقیه واقفی معروف

برای احوال و عقاید او رجوع شود رجال نجاشی ص ۱۴۵ و مقالات اشعری ص ۴۲ و ۴۳ و ابن حزم ج ۴ ص ۹۳ و غیره .

۶ ـ ابوجعفر سکّاك

(نیمهٔ اوّل قرن سوم)

ابوجعفر محمد بن خلیل مشهور بسکّاك شاگرد ابومحمّد هشام بن الحکم (وفاتش در حدود ۱۹۹) واز معاصرین چند نفر از مشاهیر معتزله مثل ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (۱۶۰ ـ ۲۵۵) و ابوجعفر محمّد بن عبد الله اسکافی (وفاتش در ۲۴۰) و ابوالفضل جعفر بن حرب (وفاتش در ۲۳۶) است و بر رد این دو

(۱) الفهرست ص ۱۷۵ و فهرست طوسی ۲۱۲

نفر اخیر مناظراتی نیز داشته (۱) و او از رجال مشهور شیعه و از مصنّفین کتب ایشان است (۲).

لقب او در غالب کتب قدیم بتحریف شکال و سکال ضبط شده ولی بلا شبهه این کلمه سکّاك است بمعنی کسی که کار او ساختن سکّه یعنی گاو آهن باشد (۳) و مصحّف آن شکّاك است (٤)

ابو جعفر سکّاك از شاگردان هشام بن الحکم است و علم کلام را از او فرا گرفته وباآنکه در بعضی مسائل با او اختلاف حاصل کرده باز در اصل امامت پیرو عقیدهٔ هشام بوده است از جملهٔ تألیفات او کتاب المعرفه ، کتابی در باب استطاعت ، کتابی در امامت ، و کتابی بنام کتاب التوحید که در آن سکّاك بتشبیه قائل شده و بهمین جهت بعضی بر کتاب او ردّ نوشته اند و کتابی در رد کسانی که منکر وجوب امامت بنصّ شده اند

برای شرح حال او رجوع شود رجال نجاشی ص ۲۳۱ و الفهرست ص ۱۷٦ و فهرست طوسی ۲۹۲ و کتاب الانتصار ص ٦ و ۱۱۰ ـ ۱۱۱ و۱٤۲ ، ۱۷۸ و مواضع متعدده ازشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید و مروج الذّهب ج ٦ ص ۳۷٤ از چاپ فرنك و غیره .

۷ - یونس بن عبدالرحمن قمی

(وفاتش در ۲۰۸)

ابو محمّد یونس بن عبدالرّحمن قمّی از بزرگترین رجال شیعه و از مصنّفین مشهور این طایفه است (٥) که در عهد خلافت هشام بن عبد الملك (۱۰٥ ـ ۱۲٥) تولّد یافته و از معاصرین حضرت صادق و امام موسی کاظم و از وکلا و خواصّ امام علیّ بن موسی الرّضا (۱٤۸ ـ ۲۰۳) بوده و بیش از سی کتاب در مواضیع مختلفه از جمله در باب امامت و ردّ بر غلاة بتألیف داشته و او را شیعه در آن عصر مانند سلمان فارسی درعصر حضرت رسول میشمردند (٦) یونس بن عبدالرّحمن و اصحاب او یعنی یونسیه را هم مخالفین شیعه از مشبّهه میشمارند

(۱) الانتصار ص ۱۱۰ و۱٤۲ (۲) شهرستانی ص ۱٤٥ ومقالات الاسلامیین ص ٦۳ (۳) رجال نجاشی ص ۲۲۱ (٤) ابن ابی الحدید ج ٤ ص٦۲۹ (رجوع کنید بحکایتی خوشمزه که ابن ابی الحدید از او وارد خط من میماید) (٥) مقالات اشعری ص ٦۳ و شهرستانی ص۱٤٥ (٦) رجال کشی ص ۳۰۲

برای احوال او رجوع شود برجال کشی ص ۳۰۱ - ۳۱۱ و رجال نجاشی ص ۳۱۱ - ۳۱۲ و فهرست طوسی ص ۳۶۶ - ۳۶۷ و الفرق بین الفرق ص ۵۲ - ۵۳ و مقالات اشعری ص ۳۵ و ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۵ و غیره

۸ - علی بن منصور

(نیمهٔ اوّل قرن سوّم)

ابوالحسن علیّ بن منصور کوفی از شاگردان و اصحاب ابو محمّد هشام بن الحکم و از اقران ابوجعفر سکّاك واز شیوخ متکلّمین و مؤلّفین شیعه است(۱) و او از کلام استاد خود هشام کتابی جمع آورده بوده است درامامت وتوحید بنام کتاب التّدبیر(۲)

برای احوال و عقاید او رجوع کنید رجال نجاشی ص ۱۷۶ و مروج الذّهب ج ۶ ص ۳۷۲ وانساب فرق والانتصار ص ۶ و ۱۷۸ وشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید درمواضع متعدّده وغیره.

۹ - ابوحفص حداد نیشابوری

(وفاتش در ۲۵۲ تا ۲۶۵ یا ۲۷)

ابوحفص عمرو بن سلمه صوفی مشاوری از کسانی است که مثل ابن الرّاوندی وابوعیسی ورّاق بزندقه متّهم بوده و معتزله اوراهم مثل دونفر دیگر بشیعه بسته و از شیوخ این طایفه دانسته اند(۳) در صورتیکه شیعه اورا بهیچوجه از خود نمی‌دانسته چه نه ازاو عقیده‌ای ظاهرشده‌که انتساب او را باین فرقه برساند و نه درباب امامت کلامی ازاو منقول است(۴) سمعانی مختصرشرح حالی ازاین‌شخص درکتاب الانساب درمادّهٔ حدّاد ذکرکرده ابوحفص حدّاد ازیونس بن عبدالرّحمن قمّی روایت میکرده‌است(۵)

برای شرح حال او رجوع کنید بتذکرة الاولیاء شیخ عطار درطبقهٔ ابویزید بسطامی وغیره.

۱۰ - ابوالاحوص بصری

(اواسط قرن سوم)

ابوالاحوص داود بن اسد بصری(۶) ازمتکلّمین وفقهای اصحاب حدیث شیعه‌است واو درباب امامت تألیفاتی داشته وابومحمّدحسن‌بن موسی نوبختی درنجف اشرف موقعیکه بقصد زیارت آمده بود ابوالاحوص را ملاقات کرده و ازاو اخذ علم نموده

(۱) شهرستانی ص ۱۴۵ و مقالات اشعری ص ۶۳ (۲) رجال نجاشی ص ۱۷۶ و ۳۰۴ (۳) الانتصار ص ۹۷ و ۱۵۰ و ۱۵۲ (۴) کتاب سابق ونیز صفحه ص ۱۳ (۵) رجال کشی ص ۱۶۷ (۶) درمقالات‌الاسلامیین اشعری ص ۶۳ اسم پدر این‌شخص راشد ضبط شده وآن گویا غلط است

برای احوال او رحوع کنید رحال حاشی ص۱۱۳ وفهرست طوسی ص ۳٦۹ وشافی سید مرتضی ص ١٤ وغیره

۱۱ ـ ابوعیسی وراق

(وفاتش در ۲٤۷)

ابوعیسی محمد بن هارون وراق استاد ابن الراوندی است و از کسانی بوده که مثل ابن الراوندی ویك عدهٔ دیگر ارفضلای آن عصر چندان عقیدهٔ دینی پابرجائی نداشته‌اند بلکه درتحت تأثیر تعالیم زنادقه (مانویه) ومطالعهٔ کتب ایشان که در آن ایام بمقدار زیاد بعربی ترجمه شده ودردست مردم افتاده بوده درحال شك وتردید سرمیکرده و هرچند روز بیکی ازفرق مخصوصاً بدو فرقهٔ معتزله وشیعه اقبال میکرده وباوجود تظاهر باسلام همچنانکه ابن الندیم میگوید درباطن مانوی بوده‌است (۱) .

ابوعیسی از مؤلفینی است که از یك طرف در تأیید مذهب مانوی و ثنویه کتاب مینوشته (۲) وازطرفی دیگر بشیعه اظهار تمایل مینموده واز بعضی ازعقاید ایشان دفاع وبرای آن فرقه تألیف کتاب میکرده است (۳) و در دفاع از عقاید شیعه درباب امامت کتابی تألیف کرده وگویا این کتاب را ابوعیسی بررد عقاید ابوعمرو عثمان بن بحر جاحظ (۱٦۰ ـ ۲٥٥) درخصوص مسئلهٔ امامت تألیف نموده بوده است

جاحظ که از نویسندگان بزرگ معتزلی عصر است و کتب ادبی و لغوی وبلاغت انشاء او ضرب المثل شده از مؤلفینی است که درباب امامت ازخود عقاید متضاد ظاهر کرده وچند کتاب دراین خصوص نوشته که هرکدام از آنها در دفاع ازعقاید یکی از فرق اسلامی است درموضوع امامت(٤) از آن جمله کتابی است بنام امامت فرزندان عباس با عباسیه در تأیید شیعیان راوندیه و طرفداران بنی عباس و باآنکه مضمون آن اعتقاد شخصی او ووفق نداشته آنرا برای خوش آمد بنی عباس برشتهٔ تألیف آورده دیگر کتابی است بنام عثمانیه در طرفداری از هواخواهان

(۱) الفهرست ص ۳۳۸ (۲) الانتصار ص ۱٤۹ (۳) مقالات اشعری ص ٦٤ (٤) برای تفصیل این موضوع رجوع کنید به کتاب شافی سید مرتضی ص ۱۳ ومروج الذهب ج ۲ ص ۱٥۷- ۱٥۸ چاپ مصر

عثمان بن عفّان و انکار فضائل حضرت علیّ بن ابی طالب ، دیگر کتابی باسم مروانیّه در طرفداری از آل مروان ومعاویّه و دشمنی باعلیّ بن ابی طالب ودفاع از امامت بنی امیّه ، دیگر کتابی بنام المسائل العثمانیّه در تکمیل کتاب العثمانیّه که سابقاً تألیف کرده بوده و کتب دیگری مثل الفتیا و کتاب الرّافضة و کتاب الزّیدیّه .

این کتب متضادّ جاحظ اسباب تحریك حسّ عصب فرق دیگر مخصوصاً شیعه و معتزلهٔ بغداد شده و ایشان درغالب آنها ردّ نوشته وازجمله کسانی که این کتب را نقض کرده اند از معتزلهٔ بغداد ابوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی (۱) (متوفّی سال ۲٤۰) وازشیعه یامنتسبین بایشان ابن الرّاوندی و ابوعیسی ورّاق و ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی و ابوالحسن محمّد بن ابراهیم کاتب شافعی و شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان وغیره

بعد ازانتشار ردودی که شیعه بر کتب جاحظ درباب امامت نوشته بودند معتزلهٔ طرفدار جاحظ نیز درصدد معارضهٔ بمثل برآمده کتب ابن الرّاوندی و ابوعیسی را نقض وانتقاد کردند ومشهورترین ایشان یکی ابوالحسین عبدالرّحیم بن محمد خیّاط استاد ابوالقاسم کعبی صاحب کتاب الانتصار است (۲) دیگر قاضی القضاة عبدالجبّار بن احمد اسد آبادی همدانی (وفاتش در ٤۱۵) صاحب کتاب المغنی وهمین کتاب المغنی قاضی عبد الجبّار ست که علم الهدی سیّد مرتضی (۳۵۵ـ٤٦٦) در ردّ آن کتاب الشافی را تألیف کرده و درآن تهمتهائی را که معتزله بر ابن الرّاوندی و ابوعیسی بسته اند ردّ نموده (۳) و یکی از این جمله تهمتها این بوده است که معتزله میگفتند که ابوعیسی ورّاق درعین آنکه ازامامت حضرت امیر دفاع میکرده در خلوت میگفته که من بیزار از کسی دوچیز شده ام که از تمام مردم باستر مرتکب قتل شده و من از او دلش از هر کس بیشتر دا م علاوه معتزله میگفتند که ابوعیسی چون مانوی بوده و [illegible] موجودات جسّه ا حاد[illegible] نشمرده ست (٤)

ابوعیسی و [illegible] کتابی [illegible] بالامامات [illegible]

---

(۱) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۸ چاپ مصر و [illegible] الحدید ج ٤ ص ۱۵۹
(۲) الانتصار ص ۹۷ (۳) شافی ص ۱۳ (٤) [illegible]
ص ۱۵۵

داشته ازآن جمله کتابُ السّقیفه و کتاب اختلاف الشّیعه و کتاب الحُکمِ علی سُورَةِ لم یکُن و کتاب المقالات (۱) و کتاب مجالس (۲).

دو کتاب الامامة و السّقیفهٔ ابو عیسی ورّاق موافق عقیدهٔ امامیّه بوده و علمای این فرقه در مؤلّفات خویش آنها را ستوده‌اند و در همین کتب بوده است که ورّاق برای تقریر و تأیید نصّ جلّی و اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین علی از این راه دلایل عقلیّهٔ صریح آورده و بوسیلهٔ آنها بر معتزله و اهل سنّت در این دعوی تاخته است.

کتاب السّقیفهٔ ورّاق را شیخ مفید در دست داشته و آنرا مکرّر وصف نموده و آن قریب بدویست ورقه بوده و شیخ مفید در کتاب الإفصاح در امامت میگوید که ورّاق در کتاب السّقیفه هیچ نکته را فرو نگذاشته و فساد اقوال اهل سنّت و کذب طرفداران ایشانرا بخوبی روشن ساخته است (۳)

از مؤلّفات ورّاق از همه مشهور تر کتاب مقالات اوست که تاریخ ملل و نحل و شرح آراء و عقاید فرق مختلفه بوده و این کتاب ورّاق از معتبر ترین و مشهور ترین کتب قدیمه در این خصوص محسوب میشده و در ردیف کتاب مقالات زرقان معتزلی و شرح آن تألیف ابو القاسم کعبی و مقالات محمّد بن الهیصم کرّامی و مقالات الاسلامیّین ابوالحسن الاشعری و کتاب الآراء والدّیانات ابو محمّد نوبختی و کتاب المقالات ابو لحسن مسعودی صاحب مروج الذّهب برای مؤلّفین بعد از منابع مهمّه بوده است

ورّاق بشهادت سیّد مرتضی در کتاب المقالات خود در تقریر شبهات و مقالات ثنویّه دراه تأکید و اطناب رفته بوده و همین مسئله یکی ازاسباب جلب سوء ظنّ درباب مانوی بودن او شده است کتاب مقالات ابوعیسی را غالب مؤلّفین بعدازاو مثل مسعودی و ابوالحسن اشعری و ابوریحان بیرونی و سیّد مرتضی و شهرستانی و عبدالقاهر بغدادی وابن ابی الحدید دردست داشته و ازآن مطالب بسیار نقل کرده‌اند

(۱) رجال نجاشی ۲۶۳ (۲) مروج الذّهب ج ۷ ص ۲۳٦ (چاپ فرنگ).
(۳) من ازمکتوبی که جناب آقای آقا میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی مدّ ظلّه بنگارنده مرقوم داشته‌اند

سیّد مرتضی دو کتاب دیگر نام میبرد یکی باسم المشرقی دیگی باسم التّوح علی البهائم و میگوید که صحّت نسبت این دو کتاب بابوعیسی وراق ثابت نیست و بعید نمیداند که یکی از ثنویه آنها را از زبان وراق ساخته باشد و معتقد است که چون ابوعیسی باین قبیل عقاید متظاهر بوده و در اظهار ایمان نسبت بآنها تجاهر نمیکرده نمیتوانیم آن دو کتاب را از او بدانیم (۱).

کتاب اوّل که شاید موضوع آن شاید دفاع از یك قسمت از افکار ثنویه بوده است همان است که در الفهرست و فهرست شیخ طوسی باسم کتاب الغریب المشرقی چاپ شده و ابو محمّد نوبختی بر آن نقض نوشته (۲) و در رجال نجاشی نقض دیگری از ابو محمّد نوبختی بر کتابی از ابوعیسی مذکور است بنام ردّ بر اهل منطق (۳) و ما در شرح حال ابو محمّد نوبختی از این موضوع گفتگو خواهیم کرد

یکی دیگر از تألیفات ابوعیسی کتابی بوده است بنام فی الرّدّ علی الفِرَق الثّلاث من النّصاری که آنرا یحیی بن عدی (۲۸۳ــ۳۶۴) فیلسوف عیسوی معروف ردّ کرده و این ردّ یحیی بن عدی باقی است و یحیی تمام کتاب ابوعیسی را در تألیف خود جزء بجزء نقل کرده است (٤)

برای شرح حال او رجوع شود بما بعد که در ذیل صفحات این قسمت آنها اشاره شده است •

۱۲ ـ ابن الراوندی
(۲٤٥ ا ۲۹۸)

ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمد بن اسحق مشهور بابن الراوندی یا ابن الرّوندی اصلا از مردم مرو الرود خراسان بوده و او یکی از معروفترین متکلّمین است که بمناسبت نداشتن عقیدهٔ پابرجا و چند بار تغییر مسلك دادن و تزلزل در ایمان و اظهار الحاد و زندقه درست نمیتوان گفت جزء کدام فرقه معدود است و کلمهٔ ملحد یا زندیق (بمعنی اعمّ این کلمه که مترادف باملحد است) که مورّخین متعصّب ابن الرّاوندی آن عنوان خوانده اند برای تشخیص عقاید دینی او کافی نیست

(۱) شافی ص ۱۲ (۲) الفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۹۹ (۳) رجال نجاشی ص ٤۱

(٤) L. Massignon, Recueil des textes p 182 183

شاید بتوان گفت که ابن الرّاوندی هم مثل جماعتی دیگر از معاصرین خود درپی یافتن عقیدهٔ ثابت دلنشینی همهٔ عمررا در تشکیك و طلب و بحث واجتهاد بسر میبرده وهرچند روز بفرقه‌ای میگرویده و پس از ایّامی معدود از خود آرائی ظاهرمیکرده که مقبول جمهور آن فرقه نمی‌افتاده واورا از میان خود طرد مینموده اند وباآینکه چون قلمی شیوا و قدرتی کامل درکلام داشته تاحدّی مانند جاحظ موافق خوشامد این فرقه یا آن فرقه برای ایشان تألیف کتاب مینموده و با گرفتن جوائزی عمری را بی ابنابی میگذرانده و ضمناً در عقاید مردم خلل وارد میکرده است و بهترین شاهد این مطلب نقضهائی است که او خود بر تألیفات خویش نوشته و عقاید سابق خود را ردّ کرده است .

شرح حال و عقاید ابن الرّاوندی بعلل مذکور در فوق درست روشن نیست و مورّخین و اصحاب کتب ملل و نحل از او آراء ومقالات بسیار نقل کرده اند وچون عقاید درباب اومختلف است وصحّت نسبت آرائی که باو منسوب شده مسلّم نیست قطعاً نمیشود از آنها نتیجه ای گرفت مخصوصاً که مؤلّفین متعصّب و دشمنان ابن الرّاوندی وامثال او موافق معمول آن ایّام بابنگونه مردم همه وقت تهمتها می بسته و با تحقیر واهانت ذکر ایشانرا در کتب خود می آورده‌اند

امرمسلّم اینکه ابن الرّاوندی در ابتدا مثل ورّاق وبرادروعمّ خود از معتزله بوده(۱) وپس از آنکه از جمع آن فرقه طرد شده مدّتی بر علی رغم اهل اعتزال بمذهب تشیّع اظهار تمایل کرده و در ردّ معتزله و تأیید فرقهٔ شیعه و عقاید گرویدگان بآن کتبی چند نوشته و چون کاملاً بآراء معتزله آشنا و درکلام و انشاء سر استاد بوده در این راه بخوبی از عهده برآمده و حسن انتقاد بزرگان معتزلهٔ قرن سیم خود از قبیل ابوهاشم جبّائی و ابوعلی جبّائی و ابوالحسین خیّاط وکعبی را بجدش آورده و بواسطهٔ تألیف کتب بری التسمیه متقن وجمع آوری دلائل وآرا کلامی درتأیید عقیدهٔ اهل تشیّع مخصوصاً مسئلهٔ امامت برای شروع کار این فرقه درآن ایّام کمك بزرگی شده است

(۱) الانتصار ص۱٤٩

بهمین مناسبت قیام ابن الرّاوندی بر معتزله و دفاع از عقاید فرقهٔ شیعه متکلّمین و مؤلّفین معتزلی و سنّی از او برشتی تمام در کتب خود ذکر کرده اند مخصوصاً در میان معتزله ابوالحسین خیّاط و ابوهاشم جبّائی و ابوعلی پسر او ودر میان اهل تسنّن ابوالوفاء بن عقیل و ابوالفرج عبدالرّحمن بن الجوزی براوبسیار تاخته وابن الجوزی اورا از بزرگان ملاحده [1] و یکی از سه نفر زندیق بزرگی میداند که در میان اهل اسلام ظاهر شده اند [2]

امّا عقیدهٔ مؤلّفین شیعه در باب او مختلف است بعضی او را ستوده وبعضی دیگر بذمّ او پرداخته اند و از این میان کسیکه بیش از همه علی رغم معتزله از بعضی از تألیفات و عقاید ابن الرّاوندی دفاع کرده علم الهدی سیّد مرتضی است با این حال بار چون تمام عقاید ابن الرّاوندی با مذهب متکلّمین امامی نمیساخته و بسیاری از آنها پیش ایشان ملعون و مطرود بوده است جمعی از اهل کلام شیعه در نقض پاره ای از مؤلّفات و آراء ابن الرّاوندی کتبی نوشته اند ومشهورترین این اشخاص یکی ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی دیگری خال او ابوسهل اسماعیل بن علی است حتّی سیّد مرتضی هم درکتاب شافی خود بنقض بعضی از ادلّهٔ ابن الرّاوندی درباب امامت اشاره کرده است

باری چون ابن الرّاوندی بدفاع از عقاید امامیّه قیام نموده و برای ایشان بتألیف کتبی پرداخته است مخالفین این فرقه با وجود زندیق و ملحد شمردن ابن الرّاوندی او را در عداد متکلّمین شیعه آورده اند و ما بعلّت نامی که از این شخص و از ابوعیسی ورّاق در شرح حال متکلّمین نوبختی و شرح نصّ جلیّ وغیره برده میشود دراین مقام باحوال و تألیفات او مختصر اشاره‌ای کردیم

پدر ابن الرّاوندی را نوشته اند که از یهود بوده و در توراه تحریفاتی وارد کرده است، این نسبت هم باید یکی از جملهٔ تهمت‌هائی باشد که بر ابن الرّاوندی بسته اند

(۱) تلبیس ابلیس ص ۱۱۸

(۲) دو مرد دیگر یکی ابو حیان علی بن محمّد صوفی مشرب معاصر ابن العمید وصاحب [illegible] و دیگری ابوالعلا احمد بن سلیمان معری شاعر مشهور (متوفی سنه ۴۴۹) [illegible]

چه او و بعضی از کسانش چنانکه دیدیم از معتزله بوده اند و جدّش محمّد بن اسحق نام دارد و بهمین ملاحظات صحّت این نسبت بعید مینماید

ابن الرّاوندی از معاصرین ابو عیسی ورّاقست و بگفتهٔ ابوالحسین خیّاط شاگرد او بوده و در نتیجهٔ تعلیمات ورّاق از اعتزال رو گردان و بکفر و الحاد متقل شده(۱) و در این راه برای او استادان دیگری نیز از زنادقه مثل ابو شاکر دیصانی و نعمان بن طالوت و ابوالحفص حدّاد شمرده اند(۲)

بگفتهٔ مسعودی، ابن الرّاوندی ۱۱۴ مجلّد کتاب تألیف کرده بوده(۳) که امروز از آنها اثری باقی نیست جز بعضی فقراتی که ابوالحسین خیّاط در کتاب الانتصار برای ردّ مضمون آنها از کتاب فضیحة المعتزله تألیف ابن الرّاوندی نقل نموده است و از این کتب که بعضی از آنها در نقض مقالات معتزله و عدّه‌ای در تأیید عقاید امامیّه و بعضی دیگر در ردّ بر اسلام و دفاع از عقاید ثنویّه یا یهود و غیره بوده است درست نمیدانیم کدام از آنها تألیف ابن الراوندی است و کدامها تألیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده بوده و آنها را بهمین جهت مؤلّفین معتزلی جزء « کتب ضلال » او میدانند.

۸ ـ کتاب الامامة موافق عقیدهٔ فرقهٔ امامیّه و این همان کتابی است که ابن الرّاوندی پس از ترك معتزله بجهت تقرّب بشیعه موافق مذهب ایشان تألیف کرده و گفته اند که در ازاء آن از رؤسای امامیّه سی دینار جایزه گرفته است.

۹ ـ کتاب فضیحة المعتزلة در ردّ کتاب فضیلة المعتزله تألیف جاحظ و ابن الرّاوندی در این کتاب سختی برمعتزله و جاحظ و شیوخ معتزلی او تاخته و از امامیّه دفاع کرده است

این کتاب در میان متکلّمین فرق مختلفه و ارباب ملل و نحل کسب استشهار فوق العاده نموده است، از یك طرف معتزله ردّ آن پرداخته و کتب چند درنقض مطالب آن ساخته اند که یکی از آنها کتاب الانتصار ابوالحسین خیّاط است و ازطرفی دیگر دشمنان معتزله مخصوصا امامیّه و متکلّمین اشعری غالب مطالب آنرا در کتب خود نقل کرده و آنها [illegible] معتزله سند [illegible] قرار داده اند

مؤلّفین امامی کتاب الامامهٔ ابن الرّاوندی و کتابی دیگر از تألیفات وی را که [illegible] داشته [illegible] او میشمارند[1] و دیگر این کتاب دوم [illegible] در کتب مؤلّفین امامی دیده شود و احتمال داده [illegible] مقصود از آن کتاب فضیحة المعتزله [illegible] دیگری [illegible] ابن الرّاوندی [illegible] عقیدهٔ امامیّه [illegible]

[illegible]

[illegible]

---

(۱) [illegible]

نمودند و این جمله او را بر آن داشت که این کتب را منتشر نماید تا عجز معتزله را درنقض آنها آشکار سازد و انتقام خود را ازآن فرقه بگیرد و الّا ابن‌الرّاوندی از این تألیفات علناً تبرّی میجسته و نسبت تألیفات آنها را بخود انکار میکرده وبدیگری منسوب میداشته است و شکّی نیست که او در این عمل خطا کار بوده خواه بآنها اعتقاد داشته و خواه معتقد نبوده است و کاری که ابن‌الرّاوندی در این راه کرده نظیر عمل جاحظ یا نزدیك بآن است واگر کسی کتب عثمانیّه و مروانیّه و فتیا و عبّاسیّه و امامیّه و رافضه و زیدیّه را که همه تألیف جاحظ است جمع آورد می بینند که مؤلّف آنها بر اثر اظهار آراء متضادّ ورنگ برنگ سخن گفتن بچه درجهٔ عظیمی ازشكّ و الحاد و قلّت تفکّر در دین رسیده بوده است و هیچکس نمیتواند مدّعی شود که جاحظ بمحتویّات این کتب عقیده نداشته و نگوید که چون او مقالات مردم و احتجاجات ایشانرا نقل کرده بر او دراین عمل جرمی وارد نیست چه اگر با این قبیل گفته ها بتوان مخالفین را قانع کرد نظیر آنرا درحقّ ابن الرّاوندی نیز میتوان گفت درصورتیکه ابن الرّاوندی در کتبی که نام او را در پیش مردم زشت کرده هیچگاه میگوید که من باین مذاهبی که حکایت کرده ام معتقدم و بصحّت آنها ایمان دارم بلکه میگوید دهریّه یاموحدّین یا براهمه یا مؤمنین باصل رسالت‌چنین و چنان میگویند اگر میشود گفت که برجاحظ در دشنام گفتن بصحابه و ائمّه و شهادت دادن بگمراهی و خروج ایشان ازدین گناهی نیست و کلام او در این موارد بمنزلهٔ نقل قول وحکایت است بهمین ترتیب ابن‌الرّاوندی هم مجرم نیست و بنابر قرینهٔ فوق تهمتهائی که بر او وارد ساخته اند از او زایل میشود (۱)

۱۰ ـ کتاب القضب یا قضیب‌الذّهب دراثبات حدوث علم باریتعالی ،

۱۱ ـ التاج که از مشهور ترین کتب اوست و موضوع آن اثبات قدمت‌عالم واجسام وردّ ادّله مخالفین بوده(۲) وچون معتزله و امامیّه بخلاف آن معتقدند جماعتی از متکلّمین این دو فرقه در نقض آن کتبی نوشته بوده اند از آن جمله از معتزله

(۱) شافی سیّد مرتضی ص ۱۳ (۲) الانتصار ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳

ابوالحسین خیّاط و از امامیّه ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی آنرا نقض کرده اند و کتاب ابوسهل در ردّ کتاب التّاج ابن الرّاوندی کتاب السّبک نام داشته. این کتاب التّاج گویا در دست ابن ابی الحدید بوده و او میگوید که ابن الرّاوندی مقالهٔ قدمت عالم را از فلاسفه اقتباس و در کتاب التّاج خود گنجانده است (۱)،

۱۲ ـ کتاب عَبَثُ الحِکْمَةِ یا عَبَثُ الحِکْمَةِ در ذکر یاوه بودن تکلیف امر و نهی بمردم از طرف خداوند تعالی،

۱۳ ـ کتاب الزُّمُرُّد در ابطال موضوع رسالت و ردّ معجزات منسوب بابراهیم و موسی و عیسی و حضرت رسول وبقول ابوالحسین خیّاط در این کتاب ابن الرّاوندی بابی بعنوان ردّ بر محمّد یعنی مسلمین مخصوصاً منعقد کرده بوده و در آن بر قرآن مجید تاخته بوده است (۲) و گویا ظهور همین کتاب هم باعث طرد او از میان معتزله شده است (۳) و ابوالقاسم کعبی نقل کرده بوده است که ابن الرّاوندی درعلّت تسمیهٔ این کتاب بزمرّد چنین میگوید که چون خاصیّت زمرّد این است که هرگاه چشم مار بر آن افتد درحال از حدقه بیرون جهد وذوب شود (٤) کتاب خود را باین اسم خواندم تا چون خصم در آن بنگرد دستخوش هلاک گردد. این کتاب را ابن الرّاوندی خود و ابوالحسین خیّاط نقض کرده اند،

۱٤ ـ کتاب الفرند در طعن بر پیغمبر اسلام که بر آن هم ابوالحسین خیّاط و ابوهاشم جبّائی نقض نوشته اند،

۱٥ ـ کتاب الدّامغ در ردّ بر قرآن و ترتیب آن که از طرف خیّاط وابوعلی جبّائی ردّ شده و این کتاب را گویا ابن الرّاوندی برای یهود نوشته بوده (٥) و خود بعدها آنرا نقض کرده است (٦)

۱٦ ـ کتاب التوحید که بگفتهٔ خیّاط ابن الرّاوندی بعد از آنکه از طرف مسلمین

---

(۱) شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۹ (۲) الانتصار ص ۲ ـ ۳ (۳) ایضاً ص ۱۷۰

(٤) شعرای قدیم مکرّر در اشعار خود باین افسانه اشاره میکنند از آنجمله منجیک میگوید

شنیده ام حکایت که دیدهٔ افعی بروں جهد چو زمرد بر او برند فراز

(٥) البدایة والنّهایة ابن کثیر (خطّی) (٦) ضمیمهٔ الفهرست چاپ مصر ص ٥

مورد تعقیب قرار گرفته بود از ترس جان آنرا برای تقرّب باسلام تألیف کرده(۱).

۱۷ ـ کتابی در موضوع اجتهاد رأی که آنرا ابوسهل اسماعیل بونختی نقض کرده(۲)؛

۱۸ ـ کتاب التّرْجان دراختلاف اهل اسلام و کتب دیگر.

وفات ابن الرّاوندی را بعضی از مؤلّفین کمی پس از مرگ ورّاق یعنی اندکی پس ازسال ۲٤۷ وبعضی دیگر در ۲٤٥ وعدّه ای هم در ۲۹۸ نوشته اند

برای شرح حال و تألیفات و عقاید او رجوع کنید کتاب الانتصار خیاط که صفحه‌ای از آن ازذکر ابن الرّاوندی خالی نیست ومقدّمهٔ نیبرگ بر آن بقلم نیبرگ (۳) و الفهرست ص ٤ـ٥ ازصفحهٔ چاپ مصر ومروج الذّهب ج ۷ ص ۲۳۷ ازچاپ فرانك وابن خلّکان ج ۱ ص ۲۸ چاپ طهران والبداية والنّهاية ابن کثیر (خطّی) والمنتظم ابن الجوزی (خطّی) و تلبیس ابلیس ص ۷۲ و ۱۱۸ وتبصرة العوام ص ۳۹۸ و ٤٤۰ و مواضع متعدّده از مقالات اشعری وشرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید والفرق بین الفرق وشهرستانی وابن حزم وکتاب شافی وفصول سیّدمرتضی وروضات الجنات ص ٥٤ و رسالهٔ ابن القارح در جزء مجموعهٔ رسائل البلغا چاپ مصر ص ۲۰۱ و کنز الفوائد کراجکی ص ۵۱ وغیره

۱۳ ـ ابوجعفر بن قبهٔ رازی
(اوایل قرن چهارم)

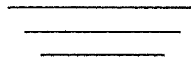
ابوجعفر محمّد بن عبدالرحمن بن قبهٔ رازی از بزرگان متکلّمین شیعه است که در ابتداء جزء معتزله بوده و بعد از آن فرقه روگردانده و بمذهب شیعهٔ امامیّه گرویده است و او از شاگردان ابو القاسم کعبی بلخی بوده سپس از معارضین او گردیده و در ردّ بر زیدیّه و اثبات امامت موافق عقیدهٔ امامیّه کتب چند تألیف کرده است ومشهور ترین تألیفات او کتابی است در امامت بنام کتاب الانصاف که فضلای بعد از آن مطالب بسیار نقل کرده اند از آن جمله شیخ صدوق درکمال الدّین و سیّد مرتضی درشافی و فصول وابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه و غیره

ابوالحسین محمّد بن بشر سوسنجردی از شاگردان ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی نقل میکند که پس از زیارت مزار امام علیّ بن موسی الرّضا از طوس بلخ پیش ابو القاسم کعبی رفتم و کتاب الانصاف ابوجعفر بن قبه بامن بود اورا مطالعه کرد و کتابی بنام المسترشد در نقض آن نوشت ، بری رکشتم و مستر شد را بر ابوجعفر

(۱) الانتصار ص ۱۳ (۲) الفهرست ص ۱۷۷ (۳) H. S. Nyberg

نمودم ، ابوجعفر کتابی بنام المُستَثبت در ردّ آن تألیف کرد چون این کتاب را پیش کعبی برگردانیم او کتابی دیگر باسم نقض المُسْتَثبت در ردّ برآن بوشت و چون بری برگشتم ابوجعفر وفات یافته بود[1] بنابراین وفات ابوجعفر بن قبه قبل از وفات کعبی یعنی پیش از سال ۳۱۹ اتفاق افتاده

برای شرح حال او رجوع کنید رجال طوسی ص ۲۹۷ - ۲۹۷ ورجال نجاشی ص۲۶۵-۲۶۶ والفهرست ص ۱۷۶ وکمال‌الدّین ص ۳۱ و ۲۶ وکتاب شافی سیدمرتضی ص ۱۰۰ وفصول او (خطّی) وابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۶۹ و غیره .



(۱) رجال نجاشی ص ۲۶۶

فصل ششم

ابوسهل اسماعیل بن علی

(۳۱۱-۲۳۷)

یکی از بزرگترین افراد خاندان نوبختی بلکه مشهورترین ایشان ابوسهل اسماعیل بن علیّ بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت است که در زمان خود که مقارن اّیام غیبت صغری است از بزرگان رؤسای شیعه و از مشاهیر متکلّمین فرقهٔ امامیّه و از شعرا و مصنّفین و مشوّقین ادب و شعر و مصدر مشاغل اداری بوده و در دیوان خلافت مقامی قریب بمقام وزارت داشته و در تأیید مذهب شیعهٔ امامیّه و ردّ مؤلّفات مخالفین این فرقه کتب بسیار تألیف کرده بوده است.

ابو سهل اسماعیل یکی از آل نوبخت است که نسبةً از احوال او اّطلاعات مفصّلتری در دست است چه بهمین مناسبت اهمیّت مقام و کثرت تألیفات مورّخین قدیم و علمای اخبار و رجال بضبط احوال و اسامی تألیفات و نقل اقوال او بیشتر توّجه کرده اند.

اگرچه ابو سهل کاتبی بلیغ وشاعر نیز بوده (۱) ودر دستگاه خلافت مقامات اداری مهمّ داشته ولی اعتبار و اشتهار عمدهٔ او بهمان اشتغال بعلم کلام و احتجاج با مخالفین امامیّه وسعی در وارد کردن مسئلهٔ امامت است در جزء اصول و بیشتر کتب او نیز راجع بهمین موضوع هاست بخصوص که اگر گفتهٔ بحتری شاعر مقرون بغرض نباشد شعر او لطفی نداشته و مطابق حکمیّت این گوینده در حکم مضغ آب و خالی از طعم و معنی بوده (۲) و در مشاغل اداری نیز از او اثری نمانده است که چندان مهمّ و موجب بلند نامی او شده باشد.

۱ - زندگانی اداری ابوسهل نوبختی

آنچه از زندگانی اداری او اّطلاع داریم وقایعی است که در ششماه آخر ازدورهٔ

(۱) تاریخ الاسلام ذهبی fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس
(۲) الاغانی ج ۱۸ ص ۱۷۰

حیات هفتاد و چهار سالهٔ او اتّفاق افتاده و مسلّم است که ابو سهل قبل از این تاریخ نیز در دستگاه خلافت مصدر مشاغلی و یا در بعضی ولایات از طرف رؤسای دواوین مأمور وعامل بوده بخصوص درایّام خلافت مقتدر (۲۹۵ـ۳۲۰) وانقلابات عهد او (۱) چه از طرفی این خلیفه و آل فرات که در دورهٔ او مدّتی وزارت و مهمّات دیگراداری را در دست داشتند حامی شیعیان و متمایل بایشان بودند و ابوسهل در آن اوان ریاست فرقهٔ شیعه را در بغداد داشت و از طرفی دیگر بعضی از مؤلّفین مقام او را در امور دنیائی و در میان کتّاب تالی تلو مقام وزراء نوشته اند (۲) و این جمله میفهماند که ابوسهل لا اقلّ در قسمت اوّل از خلافت مقتدر خلیفه و وزارتهای ابن الفرات در دربار نفوذی فوق العاده داشته و فرقهٔ امامیّه در آن دوره یعنی ایّام غیبت صغری که از آل نوبخت مردمانی دیگر مثل ابو الحسین علیّ بن عبّاس (۲۴۴ ـ ۳۲۴) و ابوالقاسم حسین بن روح (متوفّی سال ۳۲۶) دربغداد صاحب ریاست و قدرت بوده اند درتحت توّجه وهدایت ابوسهل اسماعیل بن علی بعزّت و شوکت بسیار زیست میکرده اند.

دورهٔ خلافت مقتدر یکی از ادوار نکبت آمیز ایّام حکمداری بنی عبّاس است چه در عهد این خلیفه که مردی ضعیف النّفس و شهوت ران و بی تصمیم و متردّدبود اختیار عموم کار ها در دست نسوان حرم سرا و عمّال دیوانی و منشیان و غلامان و رؤسای لشکری قرار داشت و ایشان که جماعتی مغرض و طمّاع و جاه طلب بودند پیوسته در شکست کار یکدیگر میکوشیدند و یکی از جمله مسائلی که رقابت بین آنانرا شدّت میداد موضوع اختلاف بین شیعه وسنّي بودچه مقتدرمثل مأمون ببنی‌هاشم وآل علی تمایل داشت وآل فرات که چندبار درعهداو وزارت ومشاغل مهمّهٔ دیگردیوانی را در دست گرفتندجدّاًازاین فرقه طرفداری میکردند، بنی عباس وآل ابی طالب راوظایف مرتّب

---

(۱) بودن او در اهواز و مباحثات او در آن شهر با ابوعلی جبّائي (۲۳۵ ـ ۳۰۳) قبل از ۳۰۳ که تاریخ فوت ابوعلی است (فهرست طوسی ص ۵۸ ورجال نجاشي ص ۲۳) ومناظرهٔ باحلّاج در اهواز قبل از ۳۰۱ و دوری از بغداد مؤیّد همین حدس است (۲) رجال نجاشی ص ۲۳

میدادند وچنانکه بعد خواهیم دید عدّهٔ مخالفین اهل تسنّن عموماً وطایفهٔ امامیّه خصوصاً در سایهٔ حمایت آل فرات رو بافزایش گذاشت وهمین کیفیّت رقبای سنّی مذهب آل فرات را در مواقعیکه از ضعف نفس خلیفه استفاده کرده روی کار می‌آمدند بشدّت عمل و سخت گیری نسبت بفرقهٔ امامیّه و منتسبین بایشان وامیداشت و مهمترین این کشمکشهای سیاسی و مذهبی خصومت بین دو خاندان آل جرّاح و آل فرات بود که عمّال خلیفه و شخص او و طرفداران این دو خاندان وزارت طلب برای تحصیل اموال و تشفّی اغراض دیگر آتش آنرا دامن میزدند و مایملك و آبروی کسانیرا که خود برسر کار آورده بودند بیکبارگی از میان میبردند و باز ایشانرا استمالت کرده بار دیگر همین باری را تجدید مینمودند .

مقتدر خلیفه در ۲۱ ربیع‌الاوّل سال ۲۹۶ وزارت خودرا بابوالحسن علیّ بن محمّد بن الفرات داد ولی پس از سه سال و هشت‌ماه وسیزده روز یعنی در تاریخ ٤ ذی الحجّه سال ۲۹۹ ابن الفرات را محبوس کرد واموال او و یارانش را بغارت برده بهتك احترام حرم او اقدام نمود وابوعلي محمّد بن یحیی بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان را بوزارت برگزید وچون این خاقانی بصیرتی نداشت وکار ها بیش ازپیش مختلّ گردید خلیفه درتاریخ ۱۰ محرّم سال ۳۰۱ مصمّم شد که باردیگر ابو الحسن بن الفرات را بشغل سابق برگرداند ولی بعضی از امرا او را از این عمل منع کردند و مقتدر ابوالحسن علیّ بن عیسي بن داود بن جرّاح را شغل وزارت داد وخاقانی را دستگیر کرده بکشیدن حساب و مصادرهٔ اموال او پرداخت .

وزارت علیّ بن عیسی تاسال ۳۰٤ طول کشید و چون فساد کار ها با وجود نفوذ امرا و عمّال دیوانی و طمع ورزی سران لشکری، و بی کفایتی خلیفه بسهولت اصلاح پذیر نبود مقتدر با اینکه ابوالحسن بن الفرات را محبوس کرده بود همه وقت با او شور میکرد . علیّ بن عیسی چون دید طرفداران ابن الفرات عامه دارند از وزارت کناره جست و مقتدر در ۸ ذی‌الحجّه ۳۰٤ بار دیگر ابوالحسن بن الفرات را وزیر خود قرار داد وابن‌الفرات بدعوت خلیفه عین همان رفتاریرا که اسلاف او

نسبت بیکدیگر درحبس وبند ومصادرۀ اموال هم معمول میداشتند نسبت بابوالحسن علیّ بن عیسی بن جرّاح تکرار کرد.

وزارت دوّم ابوالحسن بن الفرات نیز طولی نکشید و خلیفه پس از یك سال و پنج ماه ونوزده روز مقام اورا در جمادی الآخری سال ۳۰۶ بحامد بن العبّاس واگذاشت. حامد چون از کار وزارت اطّلاعی نداشت ابوالحسن علیّ بن عیسی را بنیابت خود برگزید و درحقیقت تمام امور وزارت دردست علیّ بن عیسی بن جرّاح قرار گرفت و حامد بهمان اسم وزارت و عهده داری خراج و مالیات ولایت واسط که آنها را در ضمان خود گرفته بود قانع شد.

ابو محمّد حامد بن العبّاس که مردی لئیم و سفیه و متعصّب و کینه ورز بود بدستیاری علیّ بن عیسی در کشیدن حساب ابوالحسن بن الفرات وکسان او مرتکب اقسام رذالتها شد چنانکه کسان او ابوالحسن بن الفرات را دشنام دادند و آزار کردند و اورا بپرداخت مالی عظیم مجبور ساختند و پسر او مُحَسِّن و یارانش را بضرب چوب عذاب نمودند و همین حامد بن العبّاس است که در سال ۳۰۹ حسین بن منصور حلاّج را در بغداد مصلوب کرده و در اواخر وزارت خود ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی نایب سوّم امام غایب را در دارالخلافه بحبس انداخته است.

در ربیع الآخر سال ۳۱۱ مقتدر خلیفه حامد بن العبّاس و علیّ بن عیسی را که حامیان جدّی اهل سنّت و دشمنان مخالفین این فرقه محسوب میشدند از وزارت و ریاست دواوین خلع کرد وابوالحسن علیّ بن محمّد بن الفرات را خلعت داده در دفعۀ سوّم بوزارت خود منصوب نمود.

ابن الفرات حامد بن العبّاس را که از ایّام وزارت خاقانی مالیات وخراج واسط را در عهده و ضمان خود داشت بر سر آن اعمال باقی گذاشت ولی طولی نکشید که دشمنان حامد بن العبّاس وزیر را بمطالبۀ مالی که حامد در عهده داشت واداشتند و ابن الفرات که درتاریخ ۲۱ ربیع الآخر سال ۳۱۱ بارسوّم بوزارت برقرار شده بود اندکی بعد از تصدّی این مقام ابوالعلا محمد بن علی البزوفری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی

یعنی رئیس فرقهٔ امامیّه را در بغداد که در دیوان نیز مقامی داشت مأمور نمود که بواسط رفته حساب مالی را که حامد بدیوان مدیون است از او بخواهند .

ابوسهل با حامد بن العبّاس در این عمل بطریقهٔ منشیان و اصحاب دفتر رفتار نمود و از طریق رفق و مدارا خارج نشد ولی بزوفری بعکس با او بسختی معامله کرد و با خطاب درشت و عتاب تمام از او مطالبهٔ مال نمود (۱) و با وجود تمام این کیفیّات بار بمناسبت قدرتی که حامد در واسط پیدا کرده بود نتوانست از او مال باقی را بگیرد خلیفه مجبور شد که برای تقویت او و ابوسهل نوبختی عدّه ای از غلامان و لشکریان خود را بکمك بفرستد امّا حامد بامیّد دیدار خلیفه با لباس مستعار از واسط فرار کرده ببغداد آمد ولی خلیفه او را گرفته بدست ابوالحسن بن الفرات سپرد و پسر ابوالحسن یعنی محسّن که مردی قسیّ و ظالم و بدکردار و بخباثت طینت معروف بود حامد را سخت عذاب کرد و همراه بعضی از یاران خود بواسط فرستاد تا حساب او را بکشند وضمناً دستور داد تا او را در رمضان سال ۳۱۱ مسموم نمودند

چون دورهٔ مأموریّت محمّد بن علی البزوفری بواسط تاتاریخ مرگ حامد بن العبّاس هنوز خاتمه نیافته و باقرب احتمالات ابوسهل نوبختی نیز کما فی السّابق با او همراه بوده است احتمال میرود که ابوسهل تا تاریخ فوت حامد (رمضان ۳۱۱) هنوز در واسط بمأموریّت سرمیکرده و اندکی بعد از این تاریخ در شوّال همین سال بسنّ هفتاد و چهار وفات یافته است (۲) .

امّا رفق ومدارای ابوسهل نوبختی باحامدبن العبّاس که مردی متعصّب وباقرار خوددشمن رافضه وابن الفرات (دوست وحامی ابوسهل وامامیّه) محسوب میشده شاید جهات سیاسی داشته چه ابوسهل بشرحیکه خواهیم دید در قصّهٔ دعوت حسین بن منصور حلّاج چه در عهد وزارت ابن الفرات و چه در ایّام حامد بن العبّاس با این داعی جدید که اساس تشکیلات دینی فرقهٔ امامیّه را تهدید میکرده و بدیك

(۱) تاریخ الوزراء ص ۳٤ ـ ۳۵ و تکملة تاریخ الطّبری f 24 b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پارس)
(۲) تاریخ الاسلام ذهبی f 60b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پارس) .

بوده است که ریشهٔ نفوذ ایشانرا در دستگاه خلافت از بیخ بر کنند بسختی درافتاده ونگذاشته است که دعوت حلاّج در بغداد و در بار قوام بگیرد و همین کیفیّات یکی از اسباب دستگیری حلاّج و قتل او بدست حامدبن العبّاس درسال ۳۰۹ بوده است احتمال کلّی میرود که درقضیّه قتل حلاّج ابو سهل نوبختی باحامدبن العبّاس موافق و شاید از محرّکین او بوده و همین سابقهٔ اتّحاد مسلك سیاسی ابوسهل را درمأموریّت بواسط برعایت حقوق دیرین وا داشته باشد

۲ - زندگانی علمی و ادبی او

دورهٔ زندگانی ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی از یك طرف مقارن است با قسمت عمدهٔ ایّام غیبت صغری و ازطرفی دیگر با زمانی که فرقهٔ امامیّه براثرمجاهدات طبقهٔ اوّل متکلّمین امامی و مساعی طرفداران این فرقه در دستگاه خلافت، نضج گرفته وبا وجود جمیع مخالفتهای سیاسی ودینی فرق دیگر واحتجاجات و ردّ ونقضهای معتزله بر اساسی مستحکم استوار شده و اصول و مبانی مذهبی وکلامی آن مدوّن و برقواعدی که تقریباً پیش جمیع شیعیان امامی متّفقٌ علیها بشمار میرفت پایدار گردیده بود.

امّا مخالفین امامیّه در این تاریخ باز هنوز قدرت کامل داشتند و از انتقاد ونقض عقاید و مقالات فرقهٔ امامی دست نکشیده بودند بعلاوه در دورهٔ غیبت صغری بواسطهٔ بروز اختلافات کثیر وظهور فرق چند درمیان شیعیان قطعیّه، فرقهٔ امامیّه دوچار بحران بزرگی شد و ابوسهل که در این عصر ریاست فرقهٔ مزبور را در بغداد یافته وشوکت دنیائی ومقام علمی او بیدریغ بود بکمك سایر افراد خاندان نوبختی وبعضی از خاندانهای دیگر از یك طرف از مجاری سیاسی برفع تفرقهٔ فرقهٔ امامیّه ودفع مخالفین ایشان پرداخت و ازطرفی دیگر بوسیلهٔ استعمال حربهٔ کلام و بذل مجاهدات علمی در این مرحله بأخذ نتایج بسیار موفّق آمد وخدمات شایان بحفظ و تأیید و تتمیت اصول دیانتی مذهب شیعهٔ اثنی عشریّه کرد که ذکر او را در تاریخ این مذهب مخلّد کرده و او را در این فرقه شایستهٔ لقب «شیخ المتکلّمین» نموده است

اگر چه ابوسهل نوبختي در علم کلام شاگرد متکلّمين اوّليّهٔ شيعه است و مسائلي را که دفاع کرده پيش از او ديگران مطرح و پس از مباحثات بسيار در تأليفات خود مدوّن ساخته بودند ولي ابوسهل چنانکه از ملاحظهٔ فهرست مؤلّفات او و بعضي اشارات ديگر بر مي آيد درتکميل علم کلام مطابق مذهب اماميّه دوکار کرده است که از اهمّ مسائل و از هرجهت قابل توجّه و يادداشت است :

۱ ـ در اصول يعني اعتقاديّات ابوسهل علاوه بر دفاع از عقايدي که يك عدّه از متکلّمين امامي قبل از او آنها را بنابر تصويب ائمّهٔ هدي و قبول جمهور اماميّه مدوّن کرده بودند پيروي از اصول اعتزال را بيش از پيش درتقريرمسائل کلامي مطابق عقيدهٔ اماميّه پذيرفته مخصوصاً فرقهٔ قطعيّه را از بعضي تهمتها که درباب رؤيت و تشبيه و تجسيم وغيره دامنگير يك عدّه ازمتکلّمين اوّليّهٔ فرقهٔ اماميّه شده بود خلاص کرده و صريحاً مثل معتزله خود را طرفدار محال بودن رؤيت خداي تعالي و « حدوث عالم » و مخالف با جبريّه در باب « مخلوق » و « استطاعت » اعلان نموده است و درباب « انسان » و ردّ « اصحاب صفات » نيز مسلك معتزله را پيش گرفته و از اين تاريخ دومذهب معتزلي و امامي زياد تر ازسابق بهم نزديك شد و شاگردان ابوسهل هم بعد از او همان عقايد را تقريباً بدون تغييرات زياد در ميان اماميّه منتشر ساختند .

۲ ـ درباب مسئلهٔ امامت که از اهمّ مسائل مختلفٌ فيها بين فرق اسلامي بود متکلّمين امامي قبل از ابوسهل بشرحيکه ديديم هر يك مقالاتي يا کتبي پرداخته و بيشتر با ادّلهٔ سمعيّه و نقليّه موضوع نصّ جليّ و خفيّ و اثبات خلافت بلا فصل حضرت عليّ بن ابي طالب وحقّانيّت امامت فرزندان آن حضرت را بيش کشيده بودند ولي ابوسهل نوبختي ودونفر ازمعاصرين اويعني خواهر زاده اش ابومحمّد حسن بن موسي نوبختي و ابو الاحوص داود بن اسد بصري (۱) اوّلين کساني هستند که بتبعيّت از ابوعيسي ورّاق و ابن الرّاوندي دراثبات وجوب امامت وبيان اوصاف امام ادّلهٔ عقليّه

(۱) رجوع کنيد صفحهٔ ۸۳ از همين کتاب

را بکار برده و اگر هم بادلّهٔ سمعیّه استظهار جسته اند فقط برای تأیید ادلّهٔ عقلیّه و تصرّف در استدلال بوده است و سیّد مرتضي که کتب ابوسهل و ابو محمّد نوبختی را در دست داشته در ردّ بر قاضی عبدالجبّار معتزلی مینویسد که مؤلفات ابو سهل و ابومحمّد در باب امامت برمطلبي که درفوق نقل کردیم شاهد است و مطالب آنها نه تنها مؤیّد شروحی است که ابوعیسی ورّاق و ابن الرّاوندی در خصوص امامت نوشته اند بلکه بیشتر اعتماد ابومحمّد وابوسهل برادلّه ای است که ورّاق و ابن الرّاوندی آورده و ایشان درطیّ طریق امامت همان راهی را رفته اند که ورّاق وابن الرّاوندی رفته بودند(۱).

همین احتجاج ورّاق و ابن الرّاوندی و ابوالاحوص و ابو محمّد و ابوسهل در اثبات وجوب امامت و تقریر صفات امام با ادلّهٔ عقلیّه بتدریج مسئلهٔ امامت را هم پیش امامیّه مثل توحید و عدل و نبوّت در جزء اصول وارد و در مباحث کلامي داخل کرده است وکسی که بمطالب مزبور صورت قطعیّت داده وادلّه و احتجاجات پیشقدمان خود را دراین خصوص جمع آوری کرده و بدست او مسئلهٔ امامت درذیل موضوع نبوّت ازمسائل کلامی مذهب امامیّه شده است ابوسهل اسمٰعیل بن علی نوبختی است(۲) و ابوسهل چنانکه عنقریب بیاید درموضوع امامت کتب متعدّد نوشته وعمر خود را در دفاع از عقاید امامیّه دراین باب ورد غلاة وواقفه واصحاب سنّت صرف نموده است ومیتوان گفت که کتب وآراء او درباب امامت جمیع مؤلفات متکلّمین سابق را تحت الشّعاع قرارداده است وهمانها هم برای متکلّمین امامی بعد ازاو مقتدی ومرجع قرار گرفته واین علاوه برمقام علمی ونفوذ و اعتبار وشوکت شخصی ابوسهل تاحدّی نیز از برکت شاگردان متعدّدي است که در زیردست او تربیت یافته و مؤلفات وعقاید شیخ و استاد خودرا منتشر کرده اند.

☆☆☆

گذشته از مقامات سیاسي و علمي ابوسهل از ادبا و شعرا نیز بوده و با دونفر

---

(۱) شافی سیّد مرتضی ص ۱٤ - ۱۵ (۲) بحجة المقال ص ۱۳۲

از بزرگان گویندگان عرب یعنی بحتری (۲۰۶-۲۸۳) و ابن الرّومی (۲۲۱-۲۸۳) حشر داشته است . حکمیّت بحتری را در باب درجهٔ شاعری ابوسهل سابقاً نقل کردیم و بحتری که مدّاح ابوسهل و پسرش ابویعقوب اسحق (مقتول در ۳۲۲) و بعضی دیگر از افراد خاندان نوبختی است در مدح ایشان قصاید چند دارد که ، پیش از این چند شعر از آنها را شاهد آورده ایم .

علیّ بن العبّاس بن الرّومی شاعر شیعی مشهور ، پروردهٔ خوان بنی نوبخت مخصوص ابوسهل و برادرش ابوجعفر محمّد ؛ داستانهائی داشته است که مسعودی فقط بآنها مختص اشاره ای میکند(۱) و از جملهٔ این اخبار یکی آنکه وقتی ابن الرّومی در قطعه ای آل نوبخت را ستوده و ایشانرا در نجوم اعلم ناس گفته بوده ، ابوسهل بن علی د قطعه ای از این ثناخوانی ابن الرّومی سپاسگزاری کرده و گفته است که آل نوبخت از نظم جواب گفته های آبدار ابن الرّومی عاجزند(۲) .

بعلاوه ابوسهل با بسیاری ازعلما و متکلّمین وشعرا وادبای عصر خود معاشرت و مکاتبات شعری داشته و جماعتی از ادبا و رواة شعر از او اخذ ادب کرده اند ذکر مجالس او باابوعلی جبّائی در اهواز و باحکیم ریاضی معروف ثابت بن قرّه مدیحهٔ ابوالحسین علیّ بن العبّاس نوبختی (متوفّی سال ۳۲۴) از او در کتب رجا و تواریخ هست و ما جمیع آنها را در مقام خود نقل خواهیم نمود .

گذشته از این مراتب ابوسهل خود از رواة اشعار است و قسمتی از اخبا ابو نواس از او مروی است (۳) و او شاگردان متعدّدی نیز داشته که همه از کتّاب و شعرا و متکلّمین معروفند و ایشان چنانکه در ذیل مذکور میشود از ابو سهل ادب و شعر وکلام اخذ و در تعلیم این فنون پیش او شاگردی میکرده اند .

۴ ـ شاگردان ابوسهل نوبختی

ابو سهل درکلام و ادب یك عدّه شاگردانی داشته که بعد از او آراء و عقاید

---

(۱) مروج الذّهب ج ۸ ص۲۳۳ (چاپ فرنك) (۲) آن دوقطعه هردو در دیوان ابن الرّومی ج ۱ ص ۱۲۲ - ۱۲۳ (چاپ مصر سال ۱۹۲۷ میلادی) مندرج است . (۳) اخبار ابی نواس ج ۲ (خطّی)

استاد خود را درمیان فرقهٔ امامیّه و طلبهٔ علم و ادب انتشار داده اند و اسامی شش تن از ایشان در کتب ادبی و تاریخی مذکور است بقرار ذیل :

۱ ــ علیّ بن اسمعیل ، پسر او که علاوه بر اخذ علم و ادب از پدر (۱) پیش ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب (۲۰۰ـ۲۹۱) عالم نحوی و لغوی مشهور نیز شاگردی کرده بوده . کنیهٔ این شخص را خطیب بغدادی یك مرتبه ابوالحسین ویك بار هم ابوالحسن مینویسد و این علیّ بن اسمعیل از پدر خود ابوسهل و از ثعلب شعر روایت میکرده وابومحمّد حسن بن حسین بن علیّ بن عبّاس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۳۲۰ـ۴۰۲) ازاو پاره‌ای ازاشعار ثعلب را شنیده و ضبط نموده بوده و خطیب بغدادی بیك واسطه از این ابومحمّد نوبختی که شرح حالش بیاید یك قطعه ازاشعار ثعلب را روایت میکند که آنرا ابومحمّد از علیّ بن اسمعیل نوبختی فرا گرفته بوده است (۲) ؛

۲ ــ اَبُوالْحُسَین عَلِیّ بن عَبْدالله بن وَصِیف النَّاشِیء الْاَصْغَر (۲۷۱ــ۳۶۵) (۳) ، شاعر و متکلّم معروف که از مشاهیر مدّاحان اهل بیت اطهار و از مصنّفین معروف فرقهٔ امامیّه است و او درکلام شاگرد ابوسهل نوبختی است (٤) و در امامت کتابی تألیف کرده بوده (٥) .

ناشیء اصغر شیخ روایت و استاد شیخ مفید ابوعبدالله محمّدبن محمّدبن نعمان است (٦) وشیخ مفید ازدوطریق یکی از راه شاگردی نزد ناشیء اصغر دیگر ازطریق تعلّم پیش ابوالجیش مظفّربن محمّد بلخی (متوفّی ۳٦۷) شاگرد دیگر ابوسهل بیك واسطه شاگرد ابوسهل نوبختی محسوب میشود (۷) ؛

(۱) ذهبی در تاریخ‌الاسلام fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (۲) تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳٤۷
(۳) یا : ۳٦٦ (٤) ابن خلّکان ج ۱ ص ۳۸۹ (٥) فهرست طوسی ص ۲۳۳ و رجال نجاشی ص ۱۹۳ (٦) فهرست طوسی ص ۲۳۴

(۷) مقصود از ناشیء اکبر در مقابل ناشیء اصغر ، اَبوالعبّاس عبدالله بن محمّد ملقّب بابن شرشیر و اَلنّاشِیء اْلاَکْبَر شاعر و متکلّم مشهور است که از اهل انبار بوده و بسال ۲۹۳ وفات یافته و عمدهٔ اشتهار او بمخالفتی است که با اهل منطق و شعرا و علمای عروض کرده وعموم معانی مسلّمهٔ پیش‌ایشان را منکر شده و اوکتابی درنقض منطق وقصیدهٔ نونیه‌ای داشته‌است قریب بچهارهزاربیت که در آن اهل آراء ونحل ومذاهب وملل را ذکر نموده بوده (برای احوال او رجوع کنید بمروج الذّهب ج ۲ ص ۲٦٦ چاپ مصر وابن حزم ج ٤ ص ۱۹٤ وتاریخ بغداد خطیب ج ۱۰ ص ۹۲ـ۹۳)

۳ ـ ابوالحسن محمّدبن بشر سُوسَنْجِرْدِی، صاحب کتاب «الإنقاذ در امامت[1]»؛
٤ ـ ابو علی حسین بن قاسم کوکبی کاتب (متوفّی ربیع الاوّل سال ۳۲۷)[2]؛
٥ ـ ابوالجَیش مُظَفَّربن محمّدبن احمد بلخی (متوفّی سال ۳٦۷) صاحب کتابی در امامت و استاد شیخ مفید[3]؛
٦ ـ ابوبکر محمّد بن یحیی صُولی (متوفّی سال ۳۳٥) کاتب وادیب مشهور[4].

بزرگان متکلّمین امامیّه در قرون چهارم و پنجم مثل شیخ مفید و نجاشی و سیّد مرتضی و شیخ طوسی و غیر هم همه بیکی دو واسطه شاگردان ابوسهل نوبختی بوده اند و بهمین علّت عقاید ایشان در باب امامت و مسائل دیگر کلامي تقریباً همان عقایدیاست که ابوسهل درکتب متعدّدهٔ خودآنهارا تشریح وتدوین کرده بوده‌است.

٤ ـ ابوسهل نوبختی مسئلهٔ غیبت

ابوسهل نوبختی درسال ۲۳۷ یعنی درایّام امامت امام دهم حضرت امامابوالحسن علّی بن محمّد الهادی (از ۲۲۰ تا ۲٥٤) توّلد یافته ودر وقت رحلت امام یازدهم حضرت امام ابو محمّد حسن بن علی العسکری یعنی در سال ۲٦۰ قریب ۲۳ سالداشته است و چون وفات او بسال ۳۱۱ و در سنّ ۷٤ اتّفاق افتاده بنا بر این ٥۱ سال از عمر او در ایّام غیبت صغری صرف شده ودر دورهٔ نیابت نایب سوّم حضرت قایم یعني درعصر وکالت و سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که با اواز یك خاندان بوده در گذشته است.

این دورهٔ پنجاه و یك ساله از عمر ابو سهل نوبختی کـه در قسمت اخیر آن ابوسهل بر فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه ریاست داشته و تقریباً هدایت این فرقه در آن ایّام با او وسایرافراد خاندان نوبختی بوده است بزرگترین دوره های بحرانی برای فرقهٔ قطعیّهٔ اثنی‌عشریّه محسوب میشود چه درهمین مدّت بوده است که دشمنان فرقهٔ مزبور از طرفی و خلیفه از طرف دیگر برای برچیدن بساط امامیّه کمال مجاهدت

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۹٤ از همین کتاب و الفهرست ص ۱۷۷ و رجال نجاشی ص ۲٦٦
(۲) تاریخ الاسلام ذهبی fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس وتاریخ بغداد خطیب ج ۸ ص ۸۷
(۳) الفهرست ص ۱۷۸ و رجال نجاشی ص ۲۹۹ و روضات الجنّات ص ۳۱
(٤) تاریخ الاسلام fol. 60b

را بکار برده و از هیچگونه آزار وسختگیری دریغ نکرده اند و امری که بیشتر ایشان را در این مرحله محرّك شده وفات امام یازدهم و نماندن فرزندی بظاهر از آن حضرت بوده و این پیش آمد در آن دوره نه تنها مخالفین طایفهٔ امامیّه را در مخالفت جسور کرد بلکه مؤمنین باین مذهب را هم دوچار اضطراب و حیرت عجیبی نمود وچنان اختلافی درمیان ایشان بروز کرد که بچهارده فرقه منشعب شدند و هرفرقه فرقهٔ دیگر را تکفیر و لعن کردند و نزدیك شد که بر اثر این اختلافات و سعی دشمنان امامیّه یك باره اساسی که در نتیجهٔ سالها زحمت و محنت قوام گرفته بود در هم فرو ریزد ودنیا بکام مخالفین این فرقه وخلیفهٔ عبّاسی شودکه ازدست تحکّم کتّاب ومنشیان و عمّال ایرانی امامی مذهب و زخم زبان و ملامتهای متواتر رؤسای امامیّه بجان آمده بود وخلاص خود را ازاین معرکه بعموم وسائل می‌اندیشید .

امام یازدهم حضرت امام ابومحمّد حسن بن علی عسکری بروایت شیعه در روز جمعهٔ هشتم ربیع الاوّل سال ۲۶۰ بعد از پنج سال و هشت ماه و پنج روز امامت در سرّمن رأی وفات یافت در حالیکه ظاهراً از آن حضرت فرزندی در مشهد و مرآی عامّه باقی نبود و خلیفهٔ عصر یعنی المعتمد علی الله (۲۵۶ ـ ۲۷۹) بهمین جهت امرداد خانهٔ امام و حجرات آنرا تفتیش کردند و جمیع آنها را مهر نمودند وعمّال او درپی یافتن فرزندآن حضرت کوشیدند وزنان قابله را بتحقیق حال کنیزکان امام یازدهم گماشتند و چون یکی از ایشان اظهار داشت که کنیزکی از آن امام حامله است اورا در اطاقی مخصوص منزل دادند و خادمی را با کسان او و چند زن بر او موکّل کردند و برادر خلیفه ابوعیسی بن متوکّل برجنازهٔ آن حضرت نماز گزارد و از بزرگان علوی و عبّاسی و رؤسای لشکری و کتّاب و قضاة وفقهـا و معدّلین تصدیق گرفت که حضرت بمرك طبیعی وفات یافته . پس از آنکه جنازهٔ امام یازدهم را در خانه‌ای که امام دهم نیز درآنجا مدفون بود بخاك سپردند خلیفه و یاران او دریافتن فرزند امام یازدهم جهد بسیار بکار بردند و چون بنتیجه ای نرسیدند و کنیزکی که درحقّ اوتوهّم حمل رفته بود پس ازدوسال تحت نظرماندن فرزندی نیاورد رأی خلیفه

بر تقسیم میراث حضرت امام حسن عسکری قرار گرفت و برسر این کار بین حدیث مادر آن حضرت و جعفر برادرش نزاع بروز کرد و با آنکه حدیث پیش قاضی ثابت نمود که تنها وارث امام یازدهم اوست جعفر معارض او شد و نزد خلیفه از او سعایت کرد و در طلب میراث برادر از او استعانت جست تا بالاخره بحکم خلیفه ماترک امام یازدهم را بعد از هفت سال توقّف بین حدیث و جعفر تقسیم نمودند(۱).

جعفر که مردی دنیا دوست و عشرت طلب و طالب مقام برادر بود برای آنکه باین سمت شناخته شود باقسام وسایل تشبّث می جست و عالماً از کسان و طرفداران امام یازدهم که فرزند صغیر غایب آن حضرت را امام دوازدهم و حجّت حقّ بر خلق میدانستند پیش معتمد خلیفه سخن چینی میکرد از آن جمله خلیفه را وا داشت که صَیْقَل جاریهٔ امام یازدهم و مادر امام دوازدهم را مقیّد و از او حضرت قائم را مطالبه نماید(۲) صیقل برای بازداشتن عمال خلیفه از تفحّص در امر امام دوازدهم وجود چنان فرزندی را انکار کرد و مدّعی حمل شد معتمد او را در حرم خود نگاه داشت و زنان وکسیرکان خلیفه و برادرش موفّق و خدمه و زنان ابن ابی الشّوارب قاضی(۳) بتعهّد و مراعات حال او قیام کردند و این حال دوام داشت تا آنکه امور خلافت در سال ۲۶۳ در اثر پیش آمد های سخت چون ارقابیل استیلای یعقوب بن لیث صفّار بر اهواز و خیال حملهٔ بغداد و فتنهٔ صاحب الزّنج و مرگ ناگهانی عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر خلیفه برلزل یافت و بهمین علّت صیقل را فراموش کردند و او از چنگ عمّال خلیفه نجات یافت(۴) و بین طرفداران جعفر و صیقل اختلاف و دشمنی شدید بروز کرد و ارباب دولت وعمّال خلیفه جمعی جانب جعفر را گرفتند وگروهی طرف صیقل را تا آنکه کار فتنه بالا گرفت و یکی از اعضای خاندان نوبختی یعنی حسن بن جعفر کاتب صیقل را در خانهٔ خود پنهان کرد عاقبت معاصد خلیفه (۲۷۹_۲۸۹) که مثل موفّق

(۱) کمال الدّین ص ۲۵ ـ ۲۶ و ۳٤ و ٤۷ و ۲٦۱ ـ ۲٦۲ و غیبة نعمانی ص ۷۹ و غیبت طوسی ص ۱٤۱ ـ ۱٤۲ و ابن حزم ج ٤ ص ۹۳ (۲) اسم مادر امام دوازدهم را روات و مواضع اختلاف روایت صیقل و نرجس وسوسن و حسن ضبط کرده اند (۳) مقصود ابن ابی الشوارب محمد است که در سال ۲٦۲ مقام قاضی القضات منصوب شد (٤) کمال الدین ص ۲٦۲ و ۲٦۱

مخالف جدّی طایفهٔ امامیّه بود او را بعد از بیست سال و اندی که از فوت امام یازدهم گذشته بود از خانهٔ حسن بن جعفر نوبختی بیرون آورد و صیقل در قصر معتضد بود تا در عصر مقتدر خلیفه (۲۹۵ ـ ۳۲۰) وفات یافت[1]

رحلت امام یازدهم و غایب بودن فرزندش یعنی حضرت قائم و دعاوی برادرش جعفر که امامیّه او را کذّاب لقب داده‌اند چنانکه پیش هم اشاره کردیم از طرفی میدان‌را برای تاختن بدست مخالفین امامیّه مخصوصاً معتزله و زیدیّه و اصحاب حدیث و سنّت و خلیفهٔ عبّاسی داد و از طرفی دیگر آن فرقه را بشعب بسیار منقسم ساخت و چهارده فرقه از آن میان برخاست که جمعی منکر فرزند داشتن امام یازدهم و گروهی در این باب متردّد و طایفه‌ای معتقد بختم امامت و جماعتی مدّعی غیبت امام یازدهم و رجعت آن حضرت بودند و از این فرقه دسته‌ای نیز جعفر برادر امام یازدهم را امام میشمردند ولی ایشان هم درباب امامت جعفر توافق نداشتند چه فرقه‌ای او را جانشین امام یازدهم و جماعتی او را منصوب برادر دیگرش محمّد که در حیات پدر فوت کرده بود و گروهی هم او را منتخب امام دهم میشمردند و در دعوی امامت جعفر جماعتی از فطحیّه و محمّدیّه (طرفداران امامت محمّد بن امام علیّ بن محمّد هادی که در حیات پدر فوت کرده بود) بر علی رغم امامیّهٔ اثنی عشریّه بطرفداری او قیام کردند و جمعی از متکلّمین زبردست فطحی وخواهر فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی از اصحاب امام دهم که بواسطهٔ اظهار غلوّ و فساد امام او را لعن و طرد کرده و جعفر بر خلاف تبرئه وتزکیهٔ او پرداخته بود [2] دور جعفر را گرفتند و اسباب تقویت او و زحمت شیعیان اثنی عشری گردیدند

در عصر پر شور این هنگامه که از عهد معتمد خلیفه تا زمان مقتدر طول کشید و در آن مدّت فرقهٔ امامیّه از هر طرف معرض آزار و تعرّض قرار گرفتند خاندان امامی نوبختی همه وقت بواسطهٔ داشتن املاک و ثروت و اعتبار شخصی و مقامات علمی و دارائی در بغداد نفوذ کلّی داشتند و چشم امید فرقهٔ مزبور در [illegible]

(۱) ابن حزم ج ۴ ص ۹۳ ـ ۹۴ (۲) فرق الشیعه ص ۸۲ و کمال الدین ص ۳۴

و دفاع از خود بایشان بود ریاست آل نوبخت و هدایت طایفهٔ امامیّه را در یك قسمت ازاین عصر متکلّم وشاعر وادیب معروف ابوسهل اسماعیل بن‌علي نوبختی داشت .

ابوسهل که جزء عمدهٔ زندگانی‌خود را درتحصیل علم‌کلام واحتجاج و مناظره با مخالفین فرقهٔ امامیّه گذرانده ومردی زیرك و فهیم بود البتّه نمیتوانست در چنان موقع پر خطری ساکت بنشیند و از مسئلهٔ امامت که خود صورت کامل آنرا بر طبق اصول مذهبی امامیّه مدوّن کرده بود دفاع نکند ودرحالیکه هرکس درخصوص « غیبت » رأیی از خود اظهار میداشت و باعث تشتّت جمعیّت طایفهٔ اثنی عشریّه میشد عقیده ایرا که حقّ میدانست ظاهر ننماید .

تشتّت امامیّه در این عصر در موضوع امامت و غیبت تا آن حدّ رسیده بود که حتّی در تعداد شمار ائمّه نیز بین ایشان موافقت نبود جماعتی باستناد حدیثي که سُلیم بن قیس هلالی (۱) از اصحاب حضرت عليّ بن ابی طالب روایت کرده بود ائمّه را سیزده میشمردند واز روی همین حدیث ابونصر هبة الله بن محمدکاتب ازرجال ایّام غیبت صغری و از معاصرین ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که ذکرش بیاید زید بن عليّ بن حسین بانی فرقهٔ زیدیّه را هم در شمار ائمّه آورده بود (۲) و حسین بن منصور حلّاج صوفی معروف که بدوازده امام بیشتر عقیده نداشته میگفته است که امام دوازدهم وفات یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد و قیام قیامت نزدیك است (۳)

ابن النّدیم درالفهرست درباب غیبت بابوسهل رأی خاصّی که هیچکس نیز قبل از او باظهار آن نپرداخته بوده نسبت میدهد و آن اینکه ابوسهل میگفته است که من بامامت فرزند امام یازدهم یعنی حضرت قائم معتقدم ولی میگویم که امام دوازدهم درحال غیبت رحلت یافته وفرزند اودرحال غیبت جانشین اوگردیده واین ترتیب یعنی انتقال

(۱) برای شرح حال او که راوی اولین کتاب شیعه است رجوع کنید به الفهرست ص ۲۱۹ و ۲ ... رجال معتبر

(۲) رجال نجاشی ص ۸ ۳ (۳) Louis Massignon, Passion d'al-Hallâj p. 151

امامت ازپدربفرزند درغیبت دوام خواهد داشت تا آنکه مشیّت الهی باظهار امام غائب قرارنگیرد(۱).

صحّت نسبت این رأی باین شکل بابوسهل شاید محلّ تردید باشد چه علاوه برآنکه درهیچیک ازکتب شیعه ذکر آن نیست قطعه‌ای که شیخ صدوق در کمال الدّین از کتاب التنبیه ابوسهل که در باب امامت بوده نقل مینماید با رأی علمای امامیّهٔ اثنی عشریّه در خصوص غیبت تفاوتی ندارد (۲) بلکه میتوان گفت که ابو سهل که از شهادت دهندگان بولادت و رؤیت و غیبت امام دوازدهم (۳) و از تصویب کنندگان مقام نیابت و وکالت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی بوده (٤) از بزرگترین کسانی است که مسئلهٔ غیبت را موافق عقیدهٔ امامیّه دفاع و تقریر ودر کتب خود مدوّن کرده وبعد ازاو علمای دیگراین فرقه در این طریق هم ازاوپیروی نموده اند و اگر هم چنان عقیده ایرا که ابن النّدیم باو نسبت میدهد در اوّل کار اظهارنموده بوده باقرب احتمالات بعدها بتصحیح آن پرداخته ورأیی‌را که جمهور امامیّه پذیرفته اند بیان و دفاع کرده است .

۵ ـ ابوسهل نوبختی و حسین بن منصور حلاج

در ایّام غیبت صغری یعنی در دوره ای که طایفهٔ امامیّه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام ادارهٔ امور دینوی و دینائی ایشان در دست نوّاب و وکلا بود حسین بن منصور حلاّج بیضائی صوفی معروف در مراکز عمدهٔ شیعه مخصوصاً درقم و بغداد بتبلیغ وانتشار آراء وعقاید خود پرداخت و در نتیجهٔ چند سال مسافرت ووعظ عدّه‌ای ازشیعیان امامیّه و رجال دربار خلیفه را بعقیدهٔ خویش در آورد

حلاّج بشرحیکه مصنّفین امامیّه نقل کرده‌اند درابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل ونایب آن حضرت معرّفی میکرده وبهمین جهت هم ایشان ذکر اورا درشمار « مدّعیان بابیّت » آورده‌اند(۵) و درموقعیکه بقم پیش رؤسای امامیّهٔ آن شهر رفته بوده و ایشان را بقبول عنوان فوق مدعو ساخته است رأی خود را در باب ائمّه بسرحّی

(۱) الفهرست ص ۱۷٦ (۲) کمال‌الدین ص ۵۳-۵۵ (۳) غیبت طوسی ص ۱۷۵ ۱۷٦ (٤) ایضا ص ۲۲۵ (۵) ایضا ص ۲٦۲

که در فوق نقل کردیم اظهار داشته و همین گونه مقالات باعث تبرّی شیعیان امامی قم از او و طرد حلاّج از آن شهر شده است.

دعوی حلاّج در خصوص نیابت و اظهار رأی مخصوص او درباب شمار ائمّه در حکم اعلان خصومت صریح با خاندان نوبختی بود چه یك تن از ایشان یعنی ابوالقاسم حسین بن روح از سال ۳۰۵ مقام وکالت و نیابت امام غایب را داشت و قبل از آن نیز درعهد وکیل دوّم، ابوجعفر محمّد بن عثمان، از خواصّ و محارم او بود و یك تن دیگر از آن خانواده هم که ابوسهل اسماعیل بن علی باشد در تاریخ قیام حلاّج رئیس امامیّه در بغداد شمرده میشد وبتفصیلی که دیدیم ابوسهل علاوه بر این مقام ریاست و نفوذ در میان وزراء و عمّال و کتّاب درباری حافظ اصول مذهبی فرقهٔ امامیّه و مدافع آن بود و گذشته از لحاظ سیاسی و دنیائی از طرفی نیز اوقات خود را در ردّ و دفع مخالفین فرقه ای که ریاست آن بر عهدهٔ او بود و در احتجاج و مناظرهٔ با ایشان میگذارند

حلاّج که از او مقالاتی در باب حلول و ادّعای معجزه و رسالت و ربوبیّت ظاهر شده بود مصمّم شد که ابوسهل اسماعیل نوبختی را درسلك یاران خود درآورد و بتبع او هزاران هزار شیعهٔ امامی را که در قول و فعل تابع اوامر او و سایر بنی نوبخت بودند بعقاید خود برگرداند بخصوص که جماعتی از درباریان خاندان بنی الفرات بحلاّج حسن ظن نشان داده و جانب او را گرفته بودند و اگر آل نوبخت هم از این جماعت تبعیّت میکردند دیگر برای حلاّج مانعی در پیش باقی نمی ماند وباتّکای نفوذ اصحاب و نفوذ بزرگان وعمّال و منشیان درباری میتوانست برای دین جدید خود دستگاهی مهمّ ترتیب دهد

امّا ابوسهل که مردی مجرّب و عالمی زیرك و فعّال بود نمیتوانست ببیند که یك نفر داعی صوفی با مهملاتی بیهوده از یك طرف بسیاری از عقایدی را که متکلّمین امامیّه مشخص و مدوّن دیانت را از تعرّض مخالفین حفظ و بر اساسی استوار قائم کرده بودند با یك دعوای خود بکند و از طرفی دیگر خود را معارض حسین بن روح

وکیل امام غایب و مدّعی مقام او اعلان نموده دردستگاه خلافت که سالها نوبختیه و شیعهٔ امامیّه وآل نوبخت مهمّات خطیر آنرا درمقابل قدرت رؤسای لشکری ترک وامیرالامراها برای خود حفظ کرده بودند ریشه بدواند

درکار دفع حلاّج وقلع مادّهٔ دعوت او ابوسهل نوبختی منتهای تدبیر وفراست و فعّالیّت را ظاهر کرده چه محکوم کردن چنان شخصی که بیش از همه‌کار مدّعی امامیّه و آل نوبخت بوده آن هم بدست قضاة وائمّه وورزای سنّی مذهب ودر پایتخت خلفا که قضاة وعلمای امامی درقطع و فصل دعاوی هیچگونه مداخله ای نداشته اند ، باوجود کینه های مذهبی وخصومت های سیاسی ، کاری چندان آسان نبوده و جز با نهایت عقل و دور اندیشی و باریك بینی میسّر نمیشده است

آنچه در این خصوص میتوان بحدس گفت آنکه فرقهٔ امامیّه شاید برای قطع وفصل دعاوی چون فقه امامی ازطرف خلفا برسمیّت شناخته نشده بود درمیان مذاهب اهل تسنّن اصرارا «مذهب ظاهری» را که‌بانی آن ابوبکر محمّد بن داود اصفهانی (متوفّی سال ۲۹۷) بود بذیرفته و بعضی از فقهای دومذهب امامی وظاهری در فروع وفقه عقاید یکدیگر را قبول کرده بودند چنانکه ناشئ اصغر از متکلّمین امامی وشاگرد ابوسهل نوبختی در فقه پیرو مذهب اهل ظاهر بوده است(۱)

رؤسای امامیّه احتمال دارد که در مراجعت حلاّج بغداد و شروع بدعوت عموم (در سال ۲۹۶) بابوبکر محمّد بن داود امام اهل ظاهر متوسّل شده و او را بصدور فتوائی که او در سال ۲۹۷ اندکی قبل از فوت خود در وجوب قتل حلاّج انتشار داده واداشته باشند بعلاوه دوستی شخصی ابوسهل ونوبختی با ابوالحسن علیّ بن الفرات که دراین تاریخ وزیر مقتدر خلیفه بود (در ایّام وزارت اول از ۲۱ ربیع الاوّل ۲۹۶ و ۴ ذی الحجّه ۲۹۹) وطرفداری این وزیر از امامیّه در تسهیل کار انجام نقشهٔ ابوسهل دخالت داشته است(۲)

بهرحال درا ینکه ابوسهل امر حلاّج را درعهد د وش کرده و عامّه

---

(۱) فهرست طوسی ص ۲۰۳ (۲) Massignon Passion d'al Hallaj p 148 .

بر گردانده و کذب دعاوی و مخرقهٔ او را نقل مجلس صغیر و کبیر نموده است شکّی نیست.

حلاّج درسال ۲۹۶ ببغداد آمد و بدعوت مردم پرداخت. ابوالحسن بن الفرات او را تعقیب کرد و ابن داود فتوای معروف خود را درحلّیّت خون او صادر نمود. حلاّج از بغداد گریخت و بشوشتر و اهواز پناه برد. درسال ۳۰۱ بار دیگر عمّال خلیفه بتعقیب او اقدام و او را گرفته در عهد وزارت علیّ بن عیسی ببغداد آوردند و او هشت سال در حبس ماند تا بالاخره در ۲٤ ذی‌القعدهٔ ۳۰۹ پس از هفت ماه محاکمه بفتوای قضاة و ائمّهٔ دین و امر مقتدر خلیفه ووزیر او حامدبن العبّاس بدار آویخته شد.

درایّام دعوت حلاّج دوبار بین او و ابوسهل نوبختی مناظره دست داده است ودراین دوبارحلاّج ابوسهل را بتبعیّت از خود خوانده ومطابق روایات باقیه ادّعای معجزه کرده است. ابوسهل با جواب های دندان شکن و تقاضا هائی که حلاّج از انجام آنها عاجز آمده او را در دعوت خود مجاب بلکه مفتضح نموده و بهمین علّت کار او رونق نگرفته است. اینك عین دو روایتی که دراین باب باقیست:

۱ ـ ابو جعفر طوسی درکتاب الغیبة بدو واسطه از ابو نصر هبةالله بن محمّد کاتب چنین نقل میکند که چون خداوند تعالی خواست امر حلاّج را مکشوف واو را رسوا و خوار سازد او را بر آن داشت که ابوسهل اسماعیل بن علی را باقبول دعاوی دروغ بکمك خود بخواند وبهمین خیال کسی را پیش ابوسهل اسماعیل فرستاد واو را بخود خواند و از فرط جهل چنین گمان برده بود که ابوسهل نیز مثل ساده لوحان دیگر بسهولت مسخّر رأی و از پیروان او خواهد شد و با فریفتن ابوسهل بردیگران تسلّط خواهد یافت و بیچارگان را باین وسیله ببند حیله و کجروی خود گرفتار خواهد ساخت چه ابوسهل در نفوس مردم نفوذ داشت و درعلم وأدب دارای مقامی شامخ بود. حلاّج در مراسله ای که بابوسهل نوشته بود باو پیغام داد که من وکیل حضرت صاحب‌الزّمانم و این اوّلین عنوانی بود که او بدان جهّال‌را

می فریفت سپس از آن ادّعا قدم فرا تر میگذاشت و چنین گفت که من از طرف امام غایب مأمورم که بتو مراسله بنویسم وآنچه‌را که امام اراده کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تا بآن ایمان آری و دوچار شك و ریب نشوی. ابوسهل در جواب او گفت که من از تو تقاضا دارم که در انجام امری سخت کوچك بر من منّت گذاری وآن امر که درجنب عظمت دلایل و براهینی که بدست تو آشکار شده وقعی ندارد آنکه من گرفتار محبّت کنیزکانم و بایشان عشق میورزم وعدّه ای از آن طایفه را در تملّك دارم و قادر بچیدن میوه‌ای ازبستان وصل ایشان نیستم واگر هرجمعه موی خویش را بخضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد وکنیزکان از من گریزان شوند و ازاین‌بابت سخت در زحمتم چه اگر پرده از رازم بر افتد قرب ببعد و وصل بهجران مبدّل شود. اگر کاری کنی که از رنج خضاب برهم و موی سفید من بسیاه بدل گردد دست اطاعت بسمت تو دراز کنم و بعقیدهٔ تو در آیم و از مبلّغین مذهب تو شوم و آنچه را که از مال و خبرت در اختیار دارم در راه تو صرف نمایم. چون حلاّج بر آن جواب وقوف یافت دانست که دردعوت ابوسهل وبیان سرّ مذهب خود باو راه خطا رفته‌است بهمین علّت از او صرف نظر کرد و جوابی بمسئول او نداد و ابوسهل بالنتیجه حلاّج را در هر محفلی سخریّه و زبان‌زد عموم کرد وسرّ اورا بین خرد وبزرك مکشوف کرد وهمین قضیّه باعث دریده شدن پردهٔ اسرار حلاّج و نفرت عامّه از او گردید(۱).

۲ ـ جماعتی از پیروان جاهل حلاّج چنین عقیده داشتند که او از نظر ایشان غایب میشود واندکی بعداز هوا آشکار میگردد. روزی حلاّج دربین جمعیّتی که ابوسهل نوبختی نیز در میان ایشان بود دست خود را حرکت داده از آن‌مقداری درهم در جمع مردم پرا کند. ابوسهل حلاّج‌را مخاطب ساخته گفت از این کار درگذر وبمن درهمی بده که بر آن نام تو وپدرت نقش باشد تا من و خلق کثیری که با منند بتو ایمان آوریم. حلاّج گفت من چگونه چیزی که‌ساخته نشده بتو بنمایانم. ابوسهل گفت کسی که

(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۱-۲۶۲ و نشوار المحاضرهٔ تنوخی ص ۸۱ و الفهرست ص ۱۹۰-۱۹۱ وقسمتی ازکتاب‌المنتظم تألیف ابن‌الجوزی درحاشیهٔ صلة عریب ص۱۰۵ وتاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۲۴

چیز غیر حاضر را حاضر میسازد باید بساختن چیز ساخته نشده نیز قادر باشد[۱].

از قراین چنین معلوم میشود که این مناظرهٔ اخیر حلاّج و ابوسهل درحدود سنین بین ۲۹۸ و ۳۰۱ در اهواز و حوالی آن اتّفاق افتاده چه در همین ایّام بوده است که حلاّج در اهواز و دهات اطراف آن جهت مردم طعام و شراب حاضر میساخته و میان ایشان دراهمی که آنها را دَرَاهِمُ القُدْرَة نامیده بوده می پرا کنده است و کسیکه در این تاریخ غیر از ابوسهل نوبختی در اهواز بکشف حیل او پرداخته و او را بترك اهواز مجبور ساخته است متکلّم معتزلی معروف ابوعلی جبّائی است[۲] که گویا درهمین ایّام هم با ابوسهل نوبختی ملاقات میکرده و با او دراهواز مجالسی داشته است.

۶ - تالیفات ابوسهل نوبختی

ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی در تأیید مذهب فرقهٔ امامیّه و ردّ اعتراضات مخالفین و بیان مسائل کلامی کتب متعدّده داشته که عدد آن بر چهل کتاب و رساله بالغ میشده و از این جمله بدبختانه جز یکی دو فقره نقلی که از بعضی از مؤلّفات او درکتب مؤلّفین بعد باقیست امروز اثردیگری دیده نمیشود. کتب ابوسهل از مراجع عمدهٔ علماء و متکلّمین امامیّه واقوال کلامی او شاهد و مؤیّد قول ایشان وشخص او در عداد رجال شیعه و مصنّفین معتبر این فرقه معدود بوده است[۳].

اینك اسامی تألیفات او از روی الفهرست و فهرست طوسی و رجال نجاشی و بعضی کتب دیگر:

الف - کتب او در امامت و ردّ بر مخالفین در همین باب

۱ - الاِستیفاء (الفهرست - طوسی - نجاشی)،

۲ - التّنبیه (الفهرست - طوسی - نجاشی)، این کتاب را نجاشی صاحب رجال پیش استاد خود شیخ مفید خوانده بوده[۴] و شیخ صدوق در کتاب کمال الدّین وتمام النّعمة باسم ورسم مقداری از آن را که قریب بسه صفحهٔ حشمی است نقل کرده[۵] و گویا فقرهٔ دیگری را هم که مؤلّف مزبور در همان کتاب و شیخ طوسی در کتاب الغیبه از ابوسهل نقل مینمایند از همین کتاب التّنبیه باشد[۶].

---

(۱) صلة عریب ص۹۱-۹۵ (۲) تاریخ بغداد ج۸ ص۱۲۵ و نشوارالمحاضره ص۸۷ (۳) شهرستانی ص۱۴۵ (۴) رجال نجاشی ص۲۳ (۵) کمال الدّین ص۵۳-۵۶ (۶) الصّافی۲۶۲ و غیبت طوسی ص۱۸۵

۳ ــ کتابی در ردّ بر غلاة (الفهرست ــ طوسی ــ نجاشی)؛

٤ ــ ردّ بر طاطری در موضوع امامت؛

ابوالحسن علیّ بن محمّد طائی کوفی طاطری از فقها و شیوخ و بزرگان فرقهٔ واقفه است و او معاصر با حضرت امام موسی کاظم (۱۲۸ ــ ۱۸۳) بوده وبااینکه در حدیث و فقه ثقه شمرده میشود در دفاع ازمذهب واقفی وردّ عقاید شیعیان قطعیّه تعصّب و عناد شدید ظاهر میساخته و کتب متعدّد که عدد آنها بسی میرسیده درتأیید عقاید خود تألیف کرده و یکی از آن جمله کتابی بوده است در امامت و گویا همین کتاباست که ابوسهل نوبختی برآن ردّ نوشته (برای احوال طاطری رجوع شود بالفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۲۱٦ ــ ۲۱۷ و رجال نجاشی ص ۱۷۹)،

۵ ــ ردّ بر واقفه (طوسی ــ نجاشی)؛

٦ ــ الأنوار در تاریخ ائمّه (طوسی ــ نجاشی)؛

۷ ــ کتاب الحمل در امامت (نجاشی)،

۸ ــ ردّ بر محمّد بن الأزهر در امامت (نجاشی)

این محمّد بن الازهر معلوم نشد کیست گویا مقصود از او ابوجعفر محمد بن الازهر کاتب (۲۰۰ــ۲۷۹) از اخباریین اهل تسنّن است که بسنّ هشتاد درجمادی‌الاولی سال ۲۷۹ فوت کرده است[1]

ب ــ ردّ بر اهل سنّت و حدیثیّه و اصحاب صفات

۹ ــ ردّ بر عیسی بن ابان در موضوع قیاس[1] (الفهرست).

---

(۱) تاریخ بغداد ج ۲ ص ۸۳-۸٤ (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۷۵ از همین کتاب، فرقهٔ امامیّه و فقهای اهل ظاهر از اصحاب حدیث و سنّت در فقه ابتدا قیاس را برخلاف اصحاب ابوحنیفه و زیدیّه نفی و ابطال میکردند و امامیّه احادیث بسیار از ائمهٔ هدی در ابطال قیاس نقل می نمودند از آن جمله از حضرت صادق مروی است که قیاس از دین من خارج است (رجال کشّی ص ۱۲۵) و اصحاب قیاس از راه سنجش صنف عام کرده و بهمین جهت از حقیقت دور افتاده اند چه دین خداوند با قیاس درست در نمی آید» (اصول کافی ص ۲۱). درمیان شیعه اوّلین کسانی که قیاس را جایز دانستند ابوعلی محمّد بن احمد بن جنید اسکافی (اواسط قرن چهارم) وحسن بن ابی‌عقیل عمانی (معاصر ...) هستند که درمیان فقهای امامیّه آن دو را قدیمین میخوانند (روضات الجنّات ص ۱۰۸ ... و ۵۹)

۱۰ ـ نقض مسئلهٔ عیسی بن ابان درباب اجتهاد(۱) (طوسی ـ نجاشی) ؛

ابو موسی عیسی بن ابان بن صدقة بن عدی بن مرادنشاه (متوفّی محرّم سال ۲۲۱) از اهل فسای فارس از قضاة وفقهای اصحاب رأی وقیاس و ازپیروان امام اعظم ابوحنیفه است واو تألیفات چندداشته که از آن جمله است دو کتاب اثبات القیاس و اجتهاد الرّأی (۱) و بر این دو کتاب است که ابوسهل ردّ نوشته بوده ؛

۱۱ ـ کتابی در ابطال قیاس (الفهرست) :

۱۲ ـ کتابی در ردّ بر اصحاب الصّفات(۲) (الفهرست ـ طوسی) .

---

(۱) رجوع کنید بملل و نحل شهرستانی ص ۱۵۳ و مقالات اشعری ص ۴۷۹ـ۴۸۵

(۲) ترجمه از کتاب الملل و النّحل شهرستانی : « جماعت زیادی از قدما برای خداوند تعالی صفاتی بعنوان صفات ازلیّه مثل علم و قدرت و حیات واراده و سمع و بصر و کلام وجلال واکرام و جود و انعام وعزّت وعظمت اثبات میکردند و بین صفات ذات و صفات فعل فرقی نمیگذاشتند بلکه درهر دو باب بیك شکل سخن میراندند و در نتیجهٔ این ترتیب صفاتی نیز بعنوان صفات خبریّه مثل دو دست و صورت برای خداوند تعالی اثبات مینمودند و بتأویل آنها نمی پرداختند و میگفتند چون این صفات درشرع وارد شده ما آنهارا باسم صفات خبریّه میخوانیم . چون معتزله از خداوند نفی صفات میکردند وقدمای اهل حدیث وسنّت دراثبات آنها سعی داشتند این طایفهٔ اخیررا بهمین نظر صفاتیّه ومعتزله را معطّله خواندهاند . کار بعضی از اثبات‌کنندگان صفات تا آنجا کشیدکه حتّی صفات ایزدی را بصفات محدثه نیز تشبیه نمودند و جمعی نیز بهمان صفاتی اقتصار کردند که افعال بر آنها دالّ است و درخبر نیز وارد شده و در این مرحله بدو فرقه منقسم گردیدند : جماعتی آن صفات را ازروی احتمالاتی که از لفظ آنها برمی‌آمد تأویل می‌نمودند وجماعتی دیگر می‌گفتند که مقتضای عقل ما چنین میفهماند که هیچ چیز بخدای تعالی مانند نیست و هیچیك از مخلوقات باو شباهت ندارد و ازاین رو یقین حاصل میشودکه ما ازادراك معنی بعضی الفاظ‌که دراین باب وارد شده عاجزیم ونباید درتأویل آنها بکوشیم مثلاً درباب قول‌خداوندکه : « الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ » ، و « خَلَقْتُ بِيَدَيَّ » و « جَاءَ رَبُّكَ » وامثال اینها ما مکلّف نیستیم‌که تفسیر این آیات را بدانیم و آنهارا تأویل‌کنیم بلکه تکلیف ما اعتقاد داشتن است باینکه برای خداوند شریك و مانندی نیست و این جمله از راه یقین برما مبرهن گشته است . جمعی دیگر از متأخّرین برآنچه اسلاف ایشان در باب صفات گفته بودند زوائدی آورده گفتند باید آیات را همانطور که ظاهر آنها حاکیست گرفت و بدون گردیدن گرد تأویل آنهارا بشکلی که وارد شده تفسیر کرد و بماندن درحدّ ظاهر نیز اکتفا نمود ؛ این طایفه برخلاف عقیدهٔ اسلاف گرفتار تشبیه صرف شدند وتشبیه صرف حتّی درمیان یهود هم عمومیّت نداشت بلکه یك دسته ازایشان که قرائین خوانده میشدند چون بالفاظ زیادی در توراة برخوردند که برآن دلالت داشت بآن پرداختند . امّا درمیان مسلمین از شیعه جماعتی راه غلوّ رفتند وعدّه‌ای راه تقصیر، ﷺ

۱۳ ـ کتاب الصّفات (الفهرست ـ طوسی) ؛

۱٤ ـ کتابی در ردّ بر جبریّه درباب مخلوق و اِستِطاعَت[1] (طوسی) ، در الفهرست : الرَّدُّ عَلی مَنْ قالَ بِالمَخْلُوقِ ، و در نجاشی : الرَّدُّ عَلَی الْمُجَبِّرَةِ فِی الْمَخْلُوقِ ؛

۱٥ ـ کتابی در صفات (نجاشی) یا در صدقات (؟) (طوسی) که گویا همان کتاب مذکور در نمرهٔ ۱۳ باشد ،

ج - ردّ بریهود ومنکرین رسالت

۱٦ ـ کتاب تَثْبِیتُ الرِّسالَةِ (الفهرست ـ طوسی) ؛

۱۷ ـ کتابی در احتجاج درنبوّت پیغمبر اسلام (نجاشی) ؛

۱۸ ـ کتابی در ردّ بریهود[2] (طوسی ـ نجاشی) ؛

د - ردّ برمخالفین دیگر

۱۹ ـ کتاب مجالس ابوسهل با ثابت بن قُرَّة (نجاشی ـ طوسی) ؛

٭٭٭ باین شکل که طایفهٔ اوّل بعضی از ائمّهٔ خود را درصفات بخداوند تعالی تشبیه کردند وطایفهٔ دوّم خداوند را بیك تن ازمخلوق مانند ساختند وچون معتزله ومتکلّمین اوّلیّه ظاهر شدند بعضی از شیعه ازراه غلوّ وتقصیر برگشتند و باعتزال گرویدند و در تفسیر بظاهر از جماعتی از اسلاف تبعیّت کرده گرفتار تشبیه شدند . امّا از اسلاف کسانیکه بتأویل نپرداختند و دستخوش تشبیه نشدند یکی مالِک بنْ اَنَس است که درباب آیهٔ «الرّحمن علی العرش استوی» میگفت معنی استواء معلوم است ولی کیفیّت آن معلوم نیست و ایمان بآن واجب و سؤال ازآن بدعت است و احمد بن حَنْبَل و سُفیان و داود اصفهانی وپیروان ایشان ، تاآنکه دوره بعبدالله بن سَعید کُلّابی و ابوالعبّاس قلانسی و حارث بن اَسَد مُحاسِبی رسید واین جماعت که بهمان عقاید اسلاف بودند بعلم کلام دست زدند وعقاید سلف را باحجج کلامی وبراهین اصولی تقریر نمودند واز ایشان بعضی کتاب نوشتند وبعضی نیز درس گفتند وچون ابولحسن اشعری بااستاد خود درباب «صلاح» و «اصلح» اختلاف پیدا کرد وپس ازمناظره ومخاصمهٔ بااو از او جدا شد باین طایفه گروید و باآلهٔ کلامی بتأیید اقوال ایشان پرداخت وآراء آن دسته را جزء مذهب اهل جماعت وسنّت قرارداد وعنوان صفاتیّه لقب پیروان اشعری شد و چون مُشَبِّهة و کرّامیّة نیز ازاثبات کنندگان صفاتند ایشانرا هم ماجزء صفاتیه بشمار آوردیم .» (شهرستانی ص ٦٤ـ٦٥) و مقالات اشعری ص ۵۸۲ بعد .

(۱) برای دانستن اختلاف بین مجبّره و امامیّه در باب مخلوق واستطاعت رجوع کنید بکنز الفوائد کراجکی ص ٤٠ـ٤١ (۲) عمدهٔ احتجاجات مسلمین بایهود برسر مسائل ذیل بود : تشبیه خالق بمخلوق ـ قول باینکه عزیر پسر خداوند است ، نسخ شرایع که یهود منکر آن بودند و پاره ای مسائل دیگر (تلبیس ابلیس ص ۷۵ - ۷٦ وشهرستانی ص ۱٦۳ - ۱٦۷ و ابن حزم ج ۱ ص ۹۸ بعد وغیره)

اَبُوالحَسَن ثابِت بن قُرَّة حرّانی صابئی (۲۲۱ ـ ۲۸۸) فیلسوف و عالم منطق و ریاضی معروف که در بغداد در عهد معتضد خلیفه در عداد منجّمین او معدود بوده با ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و خواهر زاده اش ابومحمّد حسن بن موسی دوستی و معاشرت داشته است و چنانکه در شرح حال ابو محمّد خواهیم دید او از جمله کسانی بوده که غالباً درخانهٔ ابو محمّد نوبختی بامترجمین و فضلای دیگر انجمن میکردند و ابومحمّد و ابوسهل درمحضر او سؤالاتی طرح مینمودند و در سر پاره ای مسائل فلسفی و دینی با او بتکلّم و مناظره می پرداختند و غیر از کتاب مذکور در فوق که اشاره ای بهمین نکته است درجزء تألیفات ثابت بن قرّه کتابی است بعنوان جوابهای او بمسائلی که ابوسهل نوبختی از او پرسیده است(۱).

۲۰ ـ مجالس او با اَبوعلی جُبّائی در اهواز(۲) (نجاشی ـ طوسی) ؛

۲۱ ـ نقض مسئلهٔ اَبوعیسی ورّاق درباب قِدْمَت اَجْسام (نجاشی) و اِثبات اَعْراض(۳) (طوسی) ؛

۲۲ ـ ردّ بر ابنُ الرّاوَندی در باب اِنْسان(٤) (نجاشی ـ طوسی) ؛

۲۳ ـ کتاب السَّبك درنقض کتاب التّاج ابن الرّاوندی(۵) (الفهرست ـ طوسی)

۲٤ ـ نقض کتاب ابن الرّاوندی درباب اِجْتِهادُ الرّأی (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲۵ ـ نقض عَبَثُ الحِکمَة تألیف ابن الرّاوندی(٦) (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲٦ ـ نقض رساله تألیف شافعی(۷) (الفهرست ـ طوسی) ؛

۲۷ ـ ردّ بر اَبوالعَتاهِیَه درباب توحید در اشعار او (طوسی ـ نجاشی) ؛

ابواسحاق اسماعیل بن القاسم ملقّب و مشهور بابو العتاهیه (۱۳۰ ـ ۲۱۱ یا

(۱) تاریخ الحکماء قفطی ص۱۱۸ (۲) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۹۷ وصفحهٔ ۱۱٦ از همین کتاب (۳) الانتصار ص ۱۵۰ و ۱۵۲ (٤) برای اختلاف متکلّمین درباب انسان ورأی ابن الرّاوندی در آن خصوص رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۳۲۹ - ۳۳۳ (۵) رجوع کنید بصفحهٔ ۹۲ از همین کتاب (٦) ایضاً صفحهٔ ۹۲ از همین کتاب (۷) مقصود از این کتاب رساله ایست که امام ابو عبد الله محمّد بن ادریس شافعی (۱۵۰ ـ ۲۰٤) در اصول فقه مطابق رأی خود تألیف کرده و این کتاب که بهمان عنوان «رسالة امام الشافعی» معروفست اوّلین کتابی است که در باب اصول علم فقه تألیف شده ومکرّر نیز بطبع رسیده است(معجم المطبوعات العربیّة ستون ٤۷۰)

۲۱۳) از شعرای غزلسرای معروف عهد هارون و پسرانش امین و مأمون است که پس از مدّتی غزلسرائی و مدّاحی و هجّائی طریق زهد و وعظ را پیش گرفته و بتدریج بمشرب متصوّفه نزدیك شده‌است وچون شاعری قادر وصاحب کلامی سهل ودور از تکلّف بوده بزودی اشعار زهد ووعظ او درمیان مردم انتشار یافته‌وبوسیلهٔ آنها افکار صوفیانه و جبریّهٔ او درذهن عامّه جای میگرفته است .

ابوالعتاهیه درفروع مذهب امامیّه داشته ولی در اعتقاد جبری ودشمن قدریّه بوده است(۱) وبهمین علّت در باب اعتقادیّات ومسائل راجع بتوحید در اشعار خود افکاری را بنظم آورده بوده که با عقیدهٔ امامیّه نمیساخته وکتاب ابوسهل نوبختی ردّ برهمین گونه عقاید اوست . صاحب تبصرة العوام میگوید :

« جملهٔ امامیّه برآنند که خدارا نتوان دید نه دردنیا و نه درآخرت وایشانرا براین دلیلهای قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول و خصم گوید که قومی از شیعه گفتند که خدا حکم بباطل کند وظلم وکفر وفواحش و سفه آفریند چنانکه مجبّره و مشبّهه گویند . گوئیم این دروغ است اهل امامیّه این سخن نگفته اند و در کتب امامیان نیابی و هرکس را که از اسلام بهره‌ای باشد رواندارد که این برخدا بندد بلی ابوالعتاهیة در فروع مذهب امامیّه داشت و دراعتقاد جبری بود واونه فقیه بود و نه عالم باصول دین و هرچه شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران عیب نباشد وهیچ قوم از فرق اسلام نیابی الاّ که درمیان ایشان جمعی اعتقاد فاسد دارند علی الخصوص اصحاب شافعی و ابوحنیفه که امروز اغلب کتب از اصول وکلام وفقه که میخوانند بفلسفه و اصطلاحات آن آمیخته ، عبارت اهل اسلام بنادرتوان یافت والعجب که راغب که از کبار متقدّمان اصحاب شافعی است و فخررازی که از متأخّران هریك تفسیری کرده اند و درآنجا چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن بتفسیر قرآن رواندارد واصحاب ایشان این دوتن را ازمحقّقان دانند وسخن ایشانرا حقایق خوانند پس بنا براین لازم آید که هیچ کس را بر اهل اسلام آن منّت نباشد که ابوعلی سینا و ابونصر فارابی را چه اینان که از متأخّرین فلاسفه‌اند منبع

(۱) تاریخ بغداد ج ۷ ص ۱۴۷ .

آن حقایقند و از جمله القاب که اصحاب شافعی فخررازی را بآن خوانند حجّة الله علی الخلایق است اینها هیچ برایشان عیب نیست و جهل ابوالعتاهیهٔ جبری بر اهل امامت عیب است»(۱)

از جملهٔ اخیر این عبارت معلوم می‌شود که اهل تسنّن عقاید جبری ابوالعتاهیه را بامامیّه منسوب داشته وباستناد آنها بر این فرقه تاخته بوده اند و ابوسهل لازم دانسته است که آنها را ردّ و انتساب آن آراء را بشیعیان امامی که ابوالعتاهیه در فروع مذهب ایشان را پذیرفته بوده دفع کند

آقای لوئی ماسینیون در کتاب نفیسی که در شرح حال حسین بن منصور حلّاج نوشته نقض ابوسهل را از کلام ابوالعتاهیه، که مدّت‌ها قبل از زمان او فوت کرده بوده و چندان هم باصطلاحات فلسفه آشنائی نداشته، فقط وسیله ای میداند که ابوسهل آن را برای حملهٔ بمتصوّفه وحلّاج که باشعار ابوالعتاهیه استناد می جسته بکار برده است تا از انتشار این گونه افکار جلوگیری نماید(۲) این حدس اگرهم صحیح باشد فرعاست وگویا اساس مقصود ابوسهل در ردّ افکار ابو العتاهیه در باب توحید چنانکه از عبارت تبصرة العوام مفهوم میشود همان دفع اتّهامات اهل تسنّن است در انتساب افکار ابوالعتاهیه بفرقهٔ امامیّه

هـ - اصول ومسائل کلامی

۲۸ - کتاب الجواهر(۳) (الفهرست - طوسی)

۲۹ - کتاب المعرفه(٤) (الفهرست - طوسی)،

۳۰ - کتاب حدث العالم (الفهرست - طوسی - نجاشی)

۳۱ - کلام در باب انسان(۵) (الفهرست)،

(۱) تبصرة العوام ص ٤۲۱

(۲) Passion d'al Hallaj, p. 149

(۳) در باب اختلاف متکلمین درخصوص جواهر رجوع به مقالات الاسلامیین ص ٤۱۷-٤۲۹

(٤) مقالات اشعری ص ۵۱-۳۰۲ و ٤۷۱-٤۷۲ و ابن حزم ج ۵ ص ۱۰۸-۱۱۹

(۵) رجوع کنید بصفحه ۱۰۲ از همین کتاب و مقالات اشعری ص ۳۲۹ - ۳۲۳ وارشاد الطالب ص ۱۸٦ - ۱۹۰

۳۲ ـ اَلحِکایَةُ والمُحکِی(۱) (الفهرست ـ طوسی)،
۳۳ ـ اَلخصُوصُ وَالعُمومُ وَالاسماءُ وَالاحکام(۲) (نجاشی ـ طوسی)،
۳۴ ـ کتابی در توحید (طوسی ـ نجاشی)،
۳۵ ـ کتاب الارجاء(۳) (طوسی ـ نجاشی)،
۳۶ ـ نفی و اثبات(٤) (طوسی ـ نجاشی)،
۳۷ ـ کتابی در محال بودن رؤیت خدای تعالی(۵) (طوسی ـ نجاشی)،

از این کتب ابوسهل بوبختی بدبختانه جز دوسه فقره‌ای که دیگران از آنها نقل کرده و ما نیز سابقا آنها را یادآور شده ایم دیگر مطلبی بدست نیست ولی چون ابوسهل در عصر خود رئیس متکلّمین امامیّه و منزل او محلّ اجتماع ایشان بوده(٦) و اقوال او رای علمای دیگر این فرقه حکم حجّت را داشته غالباً در کتب خود بآنها استشهاد میکرده‌اند و اگر کسی کتب کلامی امامیّه را باین قصد مورد مطالعه قرار دهد البتّه مقداری از آنها را میتواند باین وسیله التقاط نماید از آن جمله علاّمه در انوار الملکوت وفاصل مقداد در ارشاد الطالبین(۱) ... ابوسهل و ... راجع ... که کتابی ... در آن باب تألیف کرده بود(۸) اشاره میکنند ... را در این باب ...

(۱) درمیان متکلمین فرق مختلفه ... ایشان ... و از آن جمله است ابومحمّد ... معروف ... ۲۹۲) که علم الهدی ... (فهرست طوسی ص ۲۲۰ و روضات ... ص ٤٦٦) و ... عبدالله بن مسلم ... (۲۱۳ ـ ۲۷٦) که شیخ مفید آن را ردّ کرده (فهرست طوسی ص ۳۱۵ و نجاشی ... ص ۲۸٦ ...) و مقصود از حکایت در این مورد گویا قول ... است ... که او آورده است ... حکایت ... (مجمع البحرین ص ۲۲) و در این صورت ... حکایت ... راجع بمضمون و مصنف ... وارد است و اگر ... شد ... حکایت ... سید مرتضی ... در ... حکایات ... مذاهب ... حکایت ... فهرست ... را خلاف او ... کرده ... (... ص ۳ ...)
(۲) مقالات اشعری ص ٤٤٥-٤٤٦ و شرح ... ص ۱٦۰-۱۷۳ و ۳ ... ص ۲۹-۱٤ (۳) رجوع ... ۲۹ ... (٤) مقالات اشعری ص ...
(۵) صفحه ۱۰۲ و ۱۲۱ از همین کتاب (٦) ... ص ۱۱٦ (۷) ...
(۸) رک ... ۳۱ از ... ابوسهل

ابو جعفر محمد
(برادر ابوسهل نوبختی)

ابو سهل نوبختی برادری داشته است که او نیز در عداد متکلّمین و مؤلّفین شیعه بشمار می‌آمده و در علم کلام از برادر خود ابوسهل پیروی میکرده و دارای تألیفاتی نیز بوده است که بدبختانه یا صاحب الفهرست موفّق بپیدا کردن اسامی آنها نشده و یا آنکه از نسخه ای از آن کتاب که نسخ دیگر از روی آن نوشته شده افتاده بوده است(۱).

این شخص که اَبُو جَعْفَر مُحَمّد بْن علیّ بْن اسحق نام دارد از رجالی است که در ایّام غیبت صغری از جانب سفرای امام غائب توقیعاتی در حقّ او صادر شده(۲) و مثل برادر خود ابوسهل مردی ادیب و شاعر پرور و از عمّال دیوانی و از مربّیان ومنعمین ابن الرّومی گویندهٔ معروف بوده و ابن الرّومی با او مکاتبات شعری میکرده و از او درخواست صله و کساء مینموده است و از یکی ازمدایح این شاعر درحقّ ابوجعفر چنین برمی آید که ابو جعفر مدّتی نیز حکومت قَرْیَة النُّعْمان را داشته است.
در دیوان ابن الرّومی سه قطعه شعر در حقّ ابو جعفر نوبختی هست که درآنها شاعر مزبور از ابوجعفر طلب کساء میکند و اکرام آل نوبخت را درحقّ خود ودوستی و خدمتگزاری خویش را نسبت بایشان یادآور میشود وابوجعفر را در ننوشتن جواب مورد عتاب قرار میدهد(۳).

---

(۱) الفهرست ص ۱۷۷ (۲) غیبت طوسی ص ۲۷۲
(۳) رجوع کنید بدیوان ابن الرّومی ج ۱ ص ۱۲۸ و ۱٤۲ (ازچاپ قاهره در ۱۹۲۷ میلادی) وص ۱۸۱ و ۱۸٦ و ۲۰۰ (از چاپ کامل کیلانی)

فصل هشتم

ابو محمد حسن بن موسی

(وفاتش بین ۳۰۰ و ۳۱۰)

عليّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت پدرابوسهل اسماعیل که متأسفانه شرح حالش بدست نیامد ودرفصل پیش شرح زندگانی دوپسرش ابوسهل اسماعیل وابوجعفر محمّد مذکور گردید سر سلسلهٔ یك شعبه از خاندان نوبختی است که مثل شعبهٔ دیگر آن خانواده یعنی نوادگان اسماعیل بن ابي سهل بن نوبخت (بنی‌اعمام علیّ بن اسحاق بن ابی‌سهل بن نوبخت) معاً لوای شهرت و نفوذ و اقتدار این سلالهٔ بزرك را دردست داشته و باستظهار هم در پیش بردن یك مقصود قدم برمیداشته اند.

علیّ بن اسحاق بن ابی سهل علاوه بر ابوسهل اسماعیل متکلّم معروف و ابوجعفر محمّد ممدوح ابن الرّومی دختری نیز داشته است که نام و نشان او معلوم نیست ولي بواسطهٔ فرزندی که‌از او بوجود آمده ذکر آن دختر نیز در تاریخ باقی مانده است وآن فرزند اَبُو مُحَمَّد حَسَن بن موسی است که‌خواهر زادهٔ ابو سهل اسماعیل و ابو جعفر محمّد محسوب میشود.

۱ ـ احوال ابو محمد نوبختی

شرح احوال پدر ابو محمّد حسن یعنی موسي در دست نیست و نمیدانیم که او نیز ازخاندان نوبختی بوده ویاآنکه ابومحمّد حسن پسرش فقط ازراه نسبت‌مادر نوبختی خود که خواهر ابوسهل اسماعیل و ابوجعفر محمّد است نوبختی محسوب میشود.

در میان آل نوبخت یك نفر موسی نام هست و آن ابوالحسن موسی بن حسن بن محمّد بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت یعنی ابن کِبْریاء نوبختی است که از منجّمین و مصنّفین است و او که شرح حالش عنقریب مذکور خواهد شد از رجال اواخر غیبت صغری و از معاصرین ابو نصر هبة الله بن محمّد کاتب راوی اخبار حسین بن

روح نوبختی (متوفّی سال ۳۲۶) است[1] که در ۴۰۰ هجری هنوز زنده بوده[2].

فاضل معاصر آقای سیّد هبة‌الدّین شهرستانی در مقدّمه ای که بر کتاب فرق الشیعه منسوب بهمین ابومحمّد حسن بن موسی نوشته ابومحمّد نوبختی را پسر ابوالحسن موسی بن حسن ملقّب بابن کبریاء شمرده است بنظر نگارنده این نسبت صحیح نمی آید چه علاوه بر آنکه هیچیك از اصحاب کتب رجال و مؤلّفین با وجود علم باحوال ابومحمّد حسن بن موسی و ابوالحسن موسی بن کبریاء متعرّض چنین نسبتی نشده و همه ابومحمّد حسن بن موسی را همان خواهر زادگی ابوسهل شناسانده اند ملاحظهٔ بعد زمانی ایشان نیز چنین حدسی را سست و بعید می نماید چه ابومحمّد حسن بن موسی باتّفاق مورّخین در دههٔ اوّل از قرن چهارم هجری یعنی بین ۳۰۰ و ۳۱۰ فوت کرده و بیشتر ایّام حیات او در نیمهٔ دوّم قرن سوّم یعنی درعهد خالش ابوسهل نوبختی گذشته است درصورتیکه ابوالحسن موسی بن کبریاء تامدّتها بعد ازدورهٔ وکالت ابوالقاسم حسین بن روح (بین ۳۰۵ و ۳۲۶) نیز میزیسته وقسمتی از اخبار وکیل سوّم امام غایب را برای دیگران ازجمله برای ابونصر هبة‌الله بن محمّد کاتب نقل کرده و باین ترتیب از رجال اواسط بلکه اواخر قرن چهارم بوده است

چنین تصوّر میرود که ابومحمّد حسن بن موسی یعنی مؤلّف کتب فرق الشّیعه و الآراء والدّیانات ومؤلّفات دیگر نیز مثل شیخ ابوالقاسم حسین بن روح فقط از طرف مادر بخاندان نوبختی انتساب داشته واگر هم پدر او ازافراد این خانواده بوده کسی بذکر او نپرداخته است و ما را از احوال او اطّلاعی در دست نیست

ابومحمّد حسن بن موسی از متکلّمین و فلاسفه وادبا وآشنایان بآراء و دیانات و ملل و نحل است و او مثل سایر علمای جامع عصر خود بتحصیل فنون مختلفه عشق داشته و در جمع کتب و نسخ نفیسه عمر خود را میگذرانیده و کتب بسیار بخطّ خود نوشته بوده است و بهمین جهت عشق وعلاقه بتحصیل علم و ادب منزل او محلّ اجتماع علما و فضلا محسوب میشده و جمعی از مترجمین کتب قدیمه مثل

(۱) غیبت طوسی ص ۱۵۰ و ۲۴۳ و ۲۵۱ (۲) رجال نجاشی ص ۳۰۱

ابو عثمان سعید بن یعقوب دمشقی و ابو یعقوب اسحاق بن حنین (متوفّی ۲۹۳) و ابوالحسن ثابت بن قرّة (۲۲۱ـ۲۸۸) وغیرهم در خانهٔ او دور هم گرد می آمده و در مسائل علمی بحث میکرده اند(1).

ابومحمّد خود برای ثابت بن ابراهیم صابی (۲۸۳ ـ ۳۶۹) طبیب معروف چنین نقل کرده بوده است که روزی در حداثت سنّ از ثابت بن قرّه حکیم ریاضی معروف مسئله ای پرسیده و ثابت از جواب گفتن بآن در مقابل جمعیّت خود داری کرده و ابومحمّد دو بیت ذیل را در سبیل تمثّل خوانده است.

أَلَا مَا لِلَيْلَى لَا تُرَى عِنْدَ مَضْجَعِي ... بِلَيْلٍ وَلَا تَجْرِي بِهَا لِي طَائِرُ
بَلَى إِنَّ عُجْمَ الطَّيْرِ تَجْرِي إِذَا جَرَتْ ... بِلَيْلَى وَلَكِنْ لَيْسَ لِلطَّيْرِ زَاجِرُ

روز بعد ثابت بن قرّه ابومحمّد را در راه می بیند و سؤال او جواب شافی میدهد و تمثّل او را به دو بیت فوق بیاد او میآورد، ابومحمّد سرافکنده معذرت میخواهد و ثابت بن قرّه ضمناً میدهد که در ایراد آن دو بیت غرض او تعریض بثابت نبوده است(2).

از این حکایت و ذکر اینکه ثابت بن قرّه در اواخر عمر خود در ردیف ابوعثمان دمشقی و اسحاق بن حنین در منزل ابو محمّد نوبختی اجتماع میکرده اند خوب معلوم میشود که ابومحمّد با وجود اختلاف سنّی که با امثال ثابت بن قرّه داشته بزودی چنان در فضل و کمال ترقّی و شهرت یافته که مثل ثابت بن قرّه مردمانی که در ابتدا بواسطهٔ کمی سنّ چندان بشأن ابومحمّد اعتنا نمیکرده اند در اواخر بحضور در منزل او برای بحث در مسائل علمی سر فرود می آورده اند. ابومحمّد نوبختی غیر از فضلائی که ذکرشان در فوق گذشت بر ابوالاحوص داود بن اسد مصری و جماعت خود و ابوسهل [illegible] (۲۳۷ ـ ۳۱۱) و ابوعلی محمّد بن عبدالوهّاب جبّائی (۲۳۵ ـ ۳۰۳) و ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی (متوفّی سنه ۳۱۹) و [illegible]

(1) [illegible] (2) [illegible] ص ۲۱۶

محمّد بن عبدالله بن مملّك اصفهانی و ابوجعفر محمّد بن عبدالرّحمن بن قبهٔ رازی معاصر بوده ؛ از بعضی مثل ابوالاحوص بصری و ابوسهل اسماعیل اخذ علم کرده و بابعضی دیگر مانند ابوجعفر بن قبه و ابن مملّك اصفهانی و ابوالقاسم بلخی وجبّائی بطریق سؤال وجواب بحث مینموده و عقاید عدّهای از ایشانرا که بامذهب فرقهٔ امامیّه نمیساخته نقض میکرده است .

درمیان آل نوبخت ابومحمّد باوجود متکلّم بودن کسی است که از همهٔ ایشان بیشتر بمذاهب فلاسفه توّجه کرده و علاوه برآمیزش بامترجمین کتب حکمتی قدیم ومطالعهٔ کتب ارسطو بعضی ازآنها را مختصر نموده و در ردّ بعضی از آراء فلاسفه و واهل منطق نیز کتبی پرداخته است .

درکلام هم مثل خال خود ابوسهل بمعتزله مخصوصاً بمعتزلهٔ بغداد نزدیك شده و بهمین جهت بین شیعه و معتزله برسر عقیده وانتساب او بیکی از این دوفرقه نزاع بوده است(۱) بااینحال امامی بودن او مسلّم است چه علاوه بر آنکه غالب مؤلّفین قدیم مثل ابن النّدیم و مسعودی واشعری وخطیب بغدادی وابن ابی الحدید وذهبی و اصحاب رجال شیعه او را در این ردیف آورده اند عقایدی را که او درکتب کلامی خود دفاع کرده همگی همان عقاید فرقهٔ امامیّه و نظیر عقاید خال جلیل القدرش ابوسهل نوبختی است .

۲ ـ تالیفات ابو محمد نوبختی

ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی علاوه برآنکه از ادبا وروات اشعار بوده(۲) درکلام و فلسفه و نجوم وعلم بملل ونحل ومقالات درعهد خود استاد شمرده میشده ودراین فنون قریب چهل کتاب تألیف کرده بوده که ازآن جمله حتّی یکی نیز دردست نیست مگر یك کتاب که در انتساب آن بنوبختی شك است وآن یعنی فرق الشّیعه اگر ثابت شود که از ابومحمّد است یکی از دو کتاب مستقلّی است که از خاندان نوبختی بیادگار مانده است .

اینك اسامی تألیفات ابومحمّد و موضوع هریك ازآنها از روی الفهرست وفهرست

(۱) الفهرست ص ۱۷۷ (۲) الموشّح مرزبانی ص ۲۷٤

طوسي و رجال نجاشي و کتب دیگر :

الف - کتب او درباب امامت

۱ ـ الجامع (۱) (طوسی ـ نجاشی) ، در الفهرست عنوان کتاب نیست :

۲ ـ الحجج (۱) (نجاشی) ؛

۳ ـ ردّ بر واقفه (نجاشی) ؛

٤ ـ ردّ بر یحیی بن اصفح (۲) درباب امامت (نجاشی) ؛

۵ ـ ردّ برجعفربن حرب معتزلی در باب امامت (نجاشی) ؛

٦ ـ الموضح در باب جنگهای حضرت امیرالمؤمنین علی (نجاشی) .

ب ـ کتب او در باب مسائل کلامی و فلسفی

۷ ـ اختصار کتاب الکون و الفساد تألیف ارسطو (الفهرست ونجاشی) ؛

این کتاب ارسطو را حنین بن اسحاق از یونانی بسریانی و دو نفر از معاصرین و رفقای ابومحمّد نوبختی یعنی اسحاق بن حنین و ابوعثمان دمشقی بعربی ترجمه کرده بودند و ابومحمّد نوبختی باقرب احتمالات ترجمهٔ یکی از این دونفر مترجم را مختصر نموده است چه ذکری از اینکه او یونانی نیز میدانسته و از روی متن یونانی این اختصار را پرداخته بوده است در هیچیك ازکتب نیست .

۸ ـ حجج طبیعی مستخرج ازکتب ارسطو بر ردّ کسانیکه آسمان را حیّ وناطق می‌پنداشته‌اند :

این عقیده درمیان یك عدّه از فلاسفهٔ دهری و اصحاب فلك و نجوم پیروانی داشته ، صاحب تبصرة العوام در این خصوص ازقول ایشان مینویسد : « گویند کواکب هرچه بالای ایشان است ببینند و علّت اولی را ببینند و حرکت کواکب در افلاك تمام ودائم است وایشان همه زنده اند وتغییر بدیشان روا نیست وجمله را یك حیوة است

(۱) لابدّ در یکی از این کتب بوده است که ابومحمّد نوبختی کتب جاحظ را درباب امامت نقض نموده بوده ومسعودی بدون اینکه دراین باب شرح وتفصیلی بدست دهد چون خود او نیز یکی ازناقضین کتب جاحظ در خصوص امامت است ابوعیسی ورّاق وابومحمّد نوبختی را هم در ردیف نقض کنندگان مؤلّفات جاحظ راجع بامامت نام میبرد (مروج الذّهب ج۲ ص۱۵۸ چاپ مصر) (۲) ابوزکریّا یحیی بن اصفح از رجال خوارج است(شهرستانی ص۱۰۳) .

وگویند مشتری فاعل عالم ارضی است ومدبّر اوست بقوّتی که درویست ازعلّت اولی وگویند کواکب وزمین ذوات عقولند وگویند آفتاب وحملهٔ کواکب بینند وشنوند آنچه درزیر ایشانست وگویند زمین حسّ دارد وشنود وبیند وآشامد اگرچه بآن ما نماند(۱)». قول ابن ورقه را ابو محمّد نوبختی در کتاب دیگر خود الآراء والدّیانات نیز آورده بوده وابن الجوزی قسمتی از آنرا از کتاب مزبور در تلبیس ابلیس نقل کرده است(۲)

۹ ـ الأرزاق والآجال والاسعار(۳) (نجاشی)

۱۰ استطاعت بر حسب مذهب هشام بن الحکم که ابو محمّد نوبختی نیز در این باب بعقیدهٔ او بوده (٤) (نجاشی)،

۱۱ ـ الاعمار والتّمسر والانصار (نجاسی)،

۱۲ ـ کتابی در باب انسان (٥) (طوسی ـ نجاشی)،

۱۳ ـ نزه و ذکر ...ه قرآن (نجاشی)

۱٤ ـ حدث العالم (٦) (الفهرست ـ طوسی ذهبی)،

۱٥ ـ وحدصغر (نجاشی)،

۱٦ ـ وحدکبر (نجاشی ـ الفهرست ـ طوسی)،

۱۷ ـ کتاب درزکی در باب جزءلایتجزا (نجاشی)

بحث در باب جزء لایتجزّأ (۷) از وقتیکه کتب یونانی بعربی ترجمه و مقالات فلاسفهٔ قدیم مثل دیمقراطیس (۸) و ابیقورس (۹) در دست مردم انتشار یافت در میان

(۱) ...العوام ص ۳٦۰ وابن حزم ج ٥ ص ۳٦ ـ ۳۷

(۲) تلبیس ابلیس ص ۸۲ ـ ۸۳ (۳) برای شرح این موضوع رجوع کنید مقالات اشعری ص ۲٥٦ ـ ۲٥۸ و شهرستانی ص ۳٦ و الفرق بین الفرق ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ٤٦٥ و ارشاد الطّالبین ص ۱٤۲ ـ ۱٤٦ و شرح مقاصد ج ۲ ص ۱٦ ـ ۱٦۳ و بحار الانوار ج ۳ وغیره

(٤) رجوع کنید به ...اشعری ص ۲۲۹ بعد وابن حزم ج ۳ ص ۲٦ ـ ٤۲ وکنز الفوائد ص ٤۰ ـ ٤۸ و برای مذهب هشام در این خصوص رجوع شود مقالات اشعری ص ٤۲ ـ ٤۳ وشهرستانی ص ۱٤۱

(٥) صفحهٔ ۱۰۲ از همین کتاب ومقالات اشعری ص ۳۲۹ ـ ۳۳۳ و ارشاد الطالبین ص ۱۸٦ ـ ۱۹۰

(٦) در الفهرست (ص ۱۷۷) و فهرست طوسی (ص ۹۹) اسم دو کتاب وحدت و حدث العالم (در الفهرست غلط ...) ... حدث العلل (؟) چاپ شده) که ذکر شد ولی از ارجح الاسلام ذهبی (fol 47 a) چنین برمی‌آید که حدث العالم کتابی علیحده بوده است

۷ atome (۸) Democrites (۹) Epicures

متکلّمین معمول شد و از اوّلین کسانی که در این خصوص عقیده ای اظهار کرده اند ابومحمّد هشام بن الحکم متکلّم معروف امامی است و او بمتابعت فلاسفهٔ قدیم میگفته است که هر جزئی از اجزاء اجسام قابل تجزیه است و نهایتی در این تجزیه نیست جز از جهت مساحت چه مساحت جسم را نهایتی هست ولی برای اجزاء آن در تقسیم بجزء های دیگر حدّی نمیتوان قرار داد(۱)

این عقیده را که نظّام معتزلی نیز پذیرفته و در این مقاله تابع هشام بن الحکم شده بوده است(۲) جمیع متکلّمین امامی قبول نکرده‌اند بلکه فرقه‌ای از ایشان برخلاف هشام و فلاسفهٔ قدیم و نظّام عقیده داشتند که اجزاء جسم را در تقسیم بجزء های کوچکتر حدّی است چه جسم دارای اجزاء معیّنی است که از اجتماع آنها درست شده و هرگاه که مشیّت الهی از جسمی حال اجتماع را سلب کند اجزاء معدود آن بدون اجتماع یعنی جدا از یکدیگر می‌مانند و هیچیك از آنها قابل تحمّل تقسیم و تجزیه نیستند (۳)

احتمال کلّی دارد که ابومحمّد نوبختی که بمقالات و مشرب فلاسفه آشنائی تمام داشته و در بعضی از عقاید هم از هشام بن الحکم پیروی میکرده است در این کتاب خود مقالات مختلفهٔ مردم را درباب جزء لایتجزّا ذکر و ضمنا از عقیدهٔ هشام در آن خصوص دفاع کرده بوده است

۱۸ — مختصر الکلام در باب جزء (نجاشی)

۱۹ - الخصوص و العموم (۴) (نجاشی)

۲۰ — ردّ بر اصحاب المنزلة بین المنزلتین در باب وعید (نجاشی)

۲۱ — کتاب رؤیت باری تعالی و ردّ بر کسانی که آن را ممکن می پنداشته اند(۵)

---

(۱) مقالات اشعری ص ۵۹ (۲) الفرق بین الفرق ص ۵۰ و ۱۱۳ (۳) مقالات اشعری ص ۵۹ و ابن حزم ج ۵ ص ۹۲-۹۸ و از شرح اشارات خواجه نصیر طوسی و شرح مقاصد ج ۱ ص ۲۹۳ - ۳۱۳ و ... (۴) مقالات اشعری ۴۴۵ - ۴۴۶، و عدة الاصول شیخ طوسی ص ۱۳۱ - ۱۵۲ (۵) برای این موضوع رجوع کنید به مقالات اشعری ص ۲۱۳ - ۲۱۷

(نجاشی — ذهبی)؛

۲۲ — کتابی در مرایا وجهت رؤیت درآنها (نجاشی)؛

۲۳ — ردّ بر ابوعیسی ورّاق و نقض کتاب الغریب المشرقی تألیف او (۱) (الفهرست طوسی)؛

۲۴ — ردّ بر اهل تعجیز (۲) وآن نقض کتاب ابوعیسی ورّاق است (۳) (نجاشی)

۲۵ — ردّ بر ابوالهذیل علاّف در باب نعیم اهل جنّت (۴) (نجاشی — ذهبی)

۲۶ — نقض بر ابوالهذیل علاّف در باب معرفت (۵) (نجاشی)؛

---

(۱) صفحهٔ ۸۷ از همین کتاب

(۲) تعجیز در این مورد نسبت عجز دادن بخداوند تعالی است و اهل تعجیز باصطلاح مخالفین کسانی بوده اند که خداوند را فقط بر جواهر قادر میدانستند نه بر جواهر وآعراض کلاً و در میان معتزلا مخصوصاً ابوعمرو معمّر بن عبّاد سُلَمي از معاصرین ابراهیم نظّام وعلاّف طرفدار این عقیده بوده است (مقالات اشعری ص ۱۹۲ و ۵٤۸ و تعریفات جرجانی ص ۹۷) ومعمّر میگفته است که آعراض از قبیل رنگ و طول وعَرْض و طعم و بو وخشونت و نرمی و حسن و قبح و صوت و قوّت و ضعف و مرگ و زندگی و رستاخیز و مرض و صحّت و عافیت و کوری و کری و بینائی و شنوائی و فصاحت و فساد و صحّت میوجات کار خداوند نیست بلکه ساخت اجسامی است که این آعراض در آنها وجود دارد و دهریّون نیز با او دراین عقیده که نهایتی برای اشیاء موجود نیست موافقت داشتند (ابن حزم ج ٤ ص ۱۹٤) وابن الرّاوندی بااینکه بر بسیاری از عقاید معمّر طعن مبزده در « افعال طبائع » با او همعقیده بوده و مثل معمّر میگفته است که آنچه راکه فلك بر آنهاشامل است مثل حرکت وسکون و تألیف وافتراق و تماسّ و مباینت فعل خداوند نیست (الانتصار ص ٥٤). احتمال کلّی دارد که ابوعیسی ورّاق نیز مثل ابن الرّاوندی درباره‌ای از این عقاید با معمّر اشتراك داشته وکتابی در آن خصوص نوشته بوده که ابو محمّد آنرا نقض کرده است. (۳) صفحهٔ ۸۷ از همین کتاب

(٤) در باب اختلاف متکلّمین در خصوص « نعیم اهل جنّت » و رأی علاّف در آن خصوص رجوع کنید بشهرستانی ص ۳۵ و تبصرة العوام ص ٤۳۰ و مقالات اشعری ص ٤۷۵ و الفرق بین الفرق ۱۰۲ وغیره (۵) برای اختلاف متکلمین در باب معارف رجوع شود بابن حزم ج ۵ ص ۱۰۸ - ۱۱۹ و برای رأي علاّف دراین مسئله رجوع شود بکتاب الفرق بین الفرق ص ۱۱۱ - ۱۱۲ و برای رأی حسن بن موسی نوبختی رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۵۲.

۲۷ — نصرت مذهب عمر بن عباد (۸) و احتجاج در آن خصوص (الفهرست ـ طوسی)؛

۲۸ ـ کتابی در باب خبر واحد و عمل بآن (۱) (نجاشی)،

ج - مناظرات و مسائل او بامعاصرین

۲۹ ـ جوابهای او بابوجعفر بن قبه (۲) (نجاشي)؛

۳۰ ـ جوابهای دیگر باو (نجاشي)؛

۳۱ ـ ردّ بر ردّیکه ابوعلی جبّائی بر منجّمین نوشته بوده؛ نجاشي میگوید که ابوعلی جبّائی در ردّ خود تجاهل کرده بوده (۳) و این کتاب را سیّد بن طاوس در دست داشته است (٤).

۳۲ ـ مسائل او با جبّائی در موضوعات مختلفه (نجاشي)؛

۳۳ ـ ردّ بر منجّمین (٥) (نجاشی)؛

(۸) بعد از تفحّص بسیار ندانستم عمر بن عباد کیست و گمان میکنم جهل نسّاخ این اسم را از صورت اصلی برگردانده وغرض همان ابو عمرو معمّر بن عبّاد سُلَمی معتزلی معروف است که در بعضی کتب دیگر هم نام اورا ناسخین تحریف کرده‌اند از آنجمله در ارشادالطّالبین چاپی ص ۱۸۷ در صورتیکه مسلماً گفتگو از معمّر و رأی مخصوص او در باب انسان است نام او عمر بن عبادة السلمی المعتزلی طبع شده . امّا آن مذهب از مذاهب معمّر که نوبختی از آن دفاع کرده گویا عقیدهٔ اوست درباب «انسان» که غالب متکلّمین شیعه تبعیّت از او وازجمهور معتزله وفلاسفه بر آن بوده‌اند، ازآنجمله ابواسحق بن نوبخت مؤلّف یاقوت و ابوسهل نوبختی و شیخ مفید و سیّد مرتضی و خواجه نصیرالدّین طوسی وعلّامهٔ حلّی، و گویا همین احتجاج ابومحمّد نوبختی درنصرت رأی معمّر یکي از اسباب معتزلي شمرده شدن او بوده است . برای مقایسه بین رأی معمّر و متکلّمین شیعه رجوع شود بمقالات اشعری ص ۳۳۱ - ۳۳۲ و انوار الملکوت علّامه (خطّی) و ارشاد الطّالبین ص ۱۸۷ .

(۱) درباب خبر واحد رجوع کنید بالانتصار ص ۵۲ ـ ۵۳ وتعریفات جرجانی ص ٤۳ ومفاتیح العلوم خوارزمی ص۷ ودرباب شرایط عمل بآن مطابق عقیدهٔ علمای امامیّه رجوع کنید ببحارالانوار ج ۱ ص۱۹۸ ۱۹۹ وکتاب عُدّةالاصول تألیف شیخ طوسی ص٤۰-٦۳ ورجال استرابادی ص ۱-۳ وروضات الجنّات ص٥٦١ و ٥۹۰ وتبصرة العوام ص٤۲۸ (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۹٤ ازهمین کتاب (۳) رجال نجاشی ص ٤۷ (٤) بحارالانوار ج ١٤ ص ١٤٣ (٥) درباب اختلاف قول منجّمین و ردّ اقوال ایشان ازطرف متکلّمین رجوع کنید بشرح نهج البلاغهٔ ابن ابي الحدید ج ۲ ص ۷۲ ـ ۷٥ وبحارالانوار ج ١٤ ص ١۳۸ ـ ١٤۰ و کتاب الیاقوت ابواسحق نوبختی و شرح آن بتوسّط علّامه حلّی (خطّی)

٣٤ ـ ردّ بر ثابت بن قرّة (۱) (نجاشی) ؛

۳٥ ـ شرح مجالس او با ابو عبدالله بن مملّك (۷) (نجاشی) ؛

٣٦ ـ مجالس او با ابوالقاسم بلخی (نجاشی) ؛

د ـ کتب او درباب ملل ونحل

۳۷ — فِرَقُ الشّيعَة (نجاشی ـ فصول سیّد مرتضی ـ منهاج السّنة ابن تیمیّه) ؛

۳۸ — الآراءوَالدّیانات (طوسی ـ الفهرست ـ مسعودی ـ ذهبی ـ ابن ابی الحدید معجم الأدباء یاقوت ـ منهاج السّنّة) ،

۳۹ — ردّ براصحاب تناسُخ (الفهرست — طوسی ذهبی) ؛

٤٠ — ردّ بر غُلاة (نجاشی — طوسی (۲) — خطیب بغدادی) ؛

٤١ — ردّ بر فِرَقِ شیعه بجز فرقهٔ امامیّه (نجاشی) ؛

٤٢ — ردّ بر اهل منطق (نجاشی — ذهبی) ؛

---

(۱) گویا درباب ردّ عقیدهٔ او در حیّ و ناطق پنداشتن افلاك وکواکب که ابو محمّد نوبختی کتاب دیگری هم در همین خصوص تألیف کرده بوده ، ناصرخسرو میگوید :

«ثابت بن قرّة الحرّانی که مرکتب فلسفی را ترجمه کرده است اززبان وخطّ یونانی بزبان وخطّ تازی، برآنکه افلاك و کواکب احیا و نُطقا اند برهان کرده است و گفتست که مردم را حیات و سخن بدانست که جسد او شریفتر جسدست و اندر شریفتر جسدی کان جسد مردمست شریفتر نفس فرود آمدست و آن نفس زنده و سخنگوی است و این مقدّمه صادقه است . آنگاه گفتست و افلاك وانجم را اجسام ایشان بغایت شرف ولطافتست وبنهایت پاکیزگی است واین مقدّمهٔ دیگرست صادقه ، نتیجه ازاین دومقدّمه آنك مراین افلاك و انجم را نفس ناطقه است و ایشان زندگان و سخنگو یانند و این برهانی است که این فیلسوف کرده است برآنکه فرشتگان افلاك وکواکبند وزنده وسخنگویند.» دیوان ناصرخسرو ص۵۷۲ چاپ کتابخانهٔ طهران (۷) ابوعبدالله محمّدبن عبداللهبن مملّك اصفهانی از متکلّمین بزرگ شیعه و از معاصرین ابوعلی جبّائی است واو ابتدا از معتزله بوده و بعد بعقیدهٔ امامیّه گرویده است و در امامت و مسائل دیگر کلامی مؤلّفاتی داشته است (الفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۲٦۹ ورجال نجاشی ص ۲٦۹ و مقالات اشعری ص ۳٥۸ .)

(۲) درفهرست طوسی (ص ۹۹) نام دوکتاب ردّ بر مناسخیّه و غلاة بهم چسبیده در صورتی که از الفهرست ورجال نجاشی وتاریخ بغداد وتاریخ الاسلام ذهبی صریحاً بر می آید که ردّ برغلاة کتابی علیحده بوده است .

۴۳ — ردّ بر مُجَبِّرَه (نجاشی)؛

کتاب رد بر غلاة

این کتاب ابو محمّد نوبختی در تقریر مقالات غلاة و ردّ بر ایشان بوده(۱) و خطیب بغدادی درشرح حال ابویَعْقوب اسحاق بن محمّد بن اَحْمد بن آبان النَّخَعی الاَحْمَر الکوفی (متوفی سال ۲۸۶) رئیس فرقهٔ اِسحاقیه ازفرق غلاة که با ابومحمّد نوبختی دریك عصر میزیسته مقداری ازاین کتاب نقل مینماید وخلاصهٔ مطالبی را که خطیب بغدادی از کتاب ابو محمّد اقتباس نموده بوده ابن‌الجوزی در تلبیس ابلیس و ابن کثیر در البدایة والنّهایة از خطیب اقتباس کرده اند.

اسحاق بن محمّد نخعی کوفی را چون برص داشته و آنرا بمادّهٔ ای که رنگ آنرا برمیگردانده می پوشانده‌است احمر میگفته اند و او و طرفدارانش یعنی اسحاقیّه که در عهدخطیب جماعتی ازایشان درمدائن سکنی‌داشته اند بالوهیّت حضرت علیّ بن ابی‌طالب معتقد بوده و اسحاق که ازمتکلّمین محسوب میشده مصنّفاتی نیز درباب عقایدخود برشتهٔ تألیف آورده بوده که یکی از آنها صراط نام داشته است(۲).

خطیب بغدادی میگوید: کتابی از تصنیف ابومحمّد حسن نوبختی(۳) بدستم افتاد در ردّ برغلاة و این نوبختی ازمتکلّمین شیعهٔ امامیّه است و درآن کتاب اصناف مقالات غلاة را ذکرمیکند تا آنجا که میگوید: «یکی ازکسانیکه درعصرما مرکب‌جنون را بجولان آورده اسحاق بن محمّد معروف باحمر است که بالوهیّت علیّ بن ابی طالب معتقد است و چنین می پندارد که آن حضرت در هر وقت ظاهر میشود چنانکه در عصر امام حسن بنام حسن و در زمان امام حسین باسم حسین ظهور کرده

(۱) مسعودی این‌کتاب را دردست داشته ونام آنرا اَلرَّدُّ عَلَی الْغُلاةِ وَغَیْرِهِمْ مِنَ الْباطِنِیّةِ ذکرمیکند (التّنبیه والاشراف ص۳۹۶) (۲) تاریخ بغداد ج۶ ص۳۷۸-۳۸۱ وشهرستانی ص۱۴۵ وابن‌حزم ج۴ ص۱۸۶ ورجال نجاشی ص۵۳ وتلبیس ابلیس ص۱۰۳ والبدایة والنّهایة (وقایع سال ۲۸۶) (۳) خطیب نام پدر ابو محمّد را یحیی نوشته درصورتیکه باتفاق اصحاب کتب رجال ومورّخین نام پدر او موسی است شاید خطیب را دراین مورد اشتباهی دست داده باشد و یا آنکه یحیی نام یکی از اجداد ابومحمّد بوده.

و در هرحال یکی است و بعثت پیغمبر اسلام بامر آن حضرت انجام گرفته و در یکی از کتب خود میگوید : اگر هزار نفر بیایند همه عین علیّ بن ابی طالب اند و ابن اسحاق راوی حدیث نیز بوده و کتابی ساخته و مدّعیست که آن کتاب توحید است و در آن بقدری جنون و تخلیط بکار برده که بتوّهم درنمی‌آید تاچه رسد که قابل ذکر باشد و ازآنجمله میگفته است که مقصود از نماز ظهر حضرت رسول است که اظهار دعوت کرده چه اگر مقصود ازآن همان رکوع وسجود بود قول خداوند که إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ معني نداشت باین دلیل که نهی باید ازجانب شخص زنده وقادر صورت بگیرد » .

بعد از نقل عبارت کتاب ردّ برغلاة خطیب میگوید که نوبختی در کتاب خود از اسحاق مطالبی که او دراثبات مقالهٔ خود آورده بوده نقل میکند وآن جمله چیزهائی است که کمترین آنها موجب خروج از ملّت اسلام است(۱) .

کتاب الاراء و الدیانات

مشهورترین وبزرگترین مؤّلفات ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی که یکی از اجلّهٔ کتب نفیسه بوده و بدبختانه تا کنون مفقود الاثر است کتاب الآراء وَالدِّیانات نام داشته وآن شرح مقالات ملل ونحل قدیمه وعقاید وآراءِ فرق دینی ومذاهب حکمتی مسلمین بوده است .

این کتاب ازقراریکه نجاشی نقل میکنند کتابی بزرگ وخوب ومحتوی بر معلومات بسیار بوده ونجاشی آنرا پیش شیخ مفید خوانده و از او اجازهٔ روایت آنرا گرفته است (۲) ولی بقرار نوشتهٔ ابن النّدیم و شیخ طوسی و ذهبی ابومحمّد بتمام کردن آن موّفق نشده بوده (۳) .

ابو محمّد نوبختی از رجال و فضلای نیمهٔ دوّم قرن سوّم و آخر قرن چهارم هجری است و دورهٔ او عصر غلیان افکار وآراءِ مختلفه ومناظرات واحتجاجات فرق

(۱) تاریخ بغداد ج ۶ ص ۳۸۰-۳۸۱ (۱) رجال نجاشی ص ۴۶ (۲) الفهرست ص ۱۷۷ و فهرست طوسی ص ۹۹ و تاریخ الاسلام ذهبی f. 45a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس)

گوناگون بایکدیگر است ومقارن همین ایّام بوده است که جماعتی از متکلّمین فرقه‌های مختلف در شرح آراء و مقالات مذاهب و ملل کتبی جمع آورده و با دفاع از عقاید فرقه‌ایکه بآن منتسب بوده‌اند آراء فرق دیگر را ردّ ونقض کرده اند ودراین مرحله هم حقّ تقدّم بامعتزله است.(۱) و مشهورترین این جماعت بقرار ذیلند:

یَمان بن رباب خارجی صاحب کتاب مقالات (۲)، زُرْقان معتزلي (۳) شاگرد ابراهیم بن سیّار نظّام صاحب کتاب مقالات، محمّدبن شبیب (٤) رفیق نظّام، عبّادبن سلیمان صَیْمَرِی (٥) رفیق هشام بن عمرو فوَطی، محمّدبن عیسی بُرْغُوث (٦) ازشاگردان حسین بن محمّد نجّار

(۱) مجموعهٔ رسائل ابن تیمیه ج۱ص ۳٤۹ (۲) التّنبیه والاشراف ص۳۹٥ والفهرست ص ۱۸۲ و مقالات اشعری ص ۱۱۹ و۱۲۰ که دوفقره از کتاب یمان نقل میکند و شهرستانی ص۱۰۳ و غیره.

(۳) زرقان از مشاهیر معتزله و از طبقهٔ ابوجعفر اسکافی و جاحظ و جعفربن مبشّر است و کتاب مقالات او ازمشهورترین کتب ملل ونحل بوده وغالب مؤلّفین بعد ازاو مثل اشعری ومقدّسی وابومنصور بغدادي وابن حزم وشهرستانی وابن ابی الحدید ازآن بسیارنقل کرده اند وابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی متکلّم معتزلی معروف کتاب مقالات زرقان را شرح کرده بوده واین کتاب بلخی نیز ازمعتبرترین کتب این فنّ شمرده میشده و اکثر مؤلّفین غالب محتویات آنرا در کتب خود نقل کرده اند و یکی از مصنّفین غلاة شیعه یعنی ابوالقاسم علیّ بن احمد کوفی (متوفّی ۳٥۲) کتابی داشته است باسم تَحْقِیقُ مَاأَلَّفَهُ الْکَعْبِی فِي الْمَقَالَاتِ (رجال نجاشی ص ۱۸۸) که بدبختانه گویا مثل بسیاری از کتب مقالات ازمیان رفته است ولی کتاب دیگری از تألیفات این ابوالقاسم کوفی بنام اَلْاِستِغَاثَةُ فِي بِدَعِ الْمُحْدَثَةِ یا اَلْاِغَاثَةُ فِی بِدَعِ الثَّلَاثَةِ در ذکر بدعتهای منسوب بخلفای ثلاثه در دست است.

(٤) ابوبکر محمّدبن عبدالله شبیب بصری از شیوخ معتزله است که بارجاء نیزقائل بوده وبهمین جهت ازمرجئهٔ قدریّه محسوب میشود (التّنبیه والاشراف ص ۳۹٥ وشهرستانی ص۱۰۳ ومقالات اشعری ص ۱۳٦ - ۱۳۹ و۱٤۳ و۱٤٦ و۱٤۹ وانساب سمعاني f. 329 b وغیره).

(٥) عبّادبن سلیمان صَیْمَرِی از معتزلهٔ همطبقهٔ زرقان و ابوجعفر اسکافی و جاحظ و غیرهم است (ابن ابی الحدید ج ٤ ص ۱٥۹ والانتصار ص ۹۱و۲۰۳ وابن حزم ج ۳ ص ٥٤ والتّنبیه والاشراف ص ۳۹٥ والفرق بین الفرق ص ۱٤۷ و ۱٤۸ و ۲٦۱).

(٦) ابوعیسی محمّدبن عیسی ملقّب ببرغوث از رفقا وپیروان حسین بن محمّد نجّار معروف است وغالباً استنساخ کنندگان کتب نام اورا محمّدبن عیسی بن غوث ضبط کرده اند واین غلط است زیرا که او بانی مذهبی بوده است از فروع مذهب نجّاریّه و اصحاب او را بُرْغوثیّه میخوانده اند (رجوع کنید بشهرستانی ص ۱۹ و ٦۳ و ۱۰۳ والانتصار ص ۱۳۳ - ۱۳٤ و مقالات اشعری ص ۲۳٥ و ۲۸٤ والتّنبیه والاشراف ص۲۹٦ والفرق بین الفرق ص۱۹۷ وابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۹٥ ومنهاج السّنّة ج۱ ص۲٥٦)

ابوعیسی محمّد بن هارون وراق(۱)، احمد بن حسین بن سهل مصعبی(۲) معروف به برادرزادهٔ زرقان، ابوالقاسم کعبی بلخی صاحب شرح مقالات زرقان، ابوالعبّاس عبدالله بن محمّد النّاشئ الأکبر(۳)، ابومحمّد عبدالله بن محمّد خالدی(٤)، ابوالحسن علیّ بن اسماعیل اشعری صاحب «مقالات الاسلامیّین واختلاف المصلّین»(٥) وغیرهم که با ابو محمّد نوبختی در یك عصر و یا اندکی قبل از او میزیسته‌اند و ابو محمّد که غالب این کتب را دیده و خوانده بوده کتاب بزرگ خود را در آراء و دیانات جمع آورده و آن کتاب بزودی مشهور و محلّ رجوع قرار گرفته است بخصوص که مؤلّف آن از متکلّمین و نویسندگان فلسفی مشرب امامیّه بوده و مؤلّفینی که در فوق اسامی ایشان را نقل کردیم هیچکدام باین فرقه انتساب نداشته اند مگر ابوعیسی ورّاق که او هم بشهادت سیّد مرتضی در مقالات خود بیشتر در تقریر عقاید ثنویّه سعی کرده و بهمین جهت هم بزندقه منسوب شده است

مورّخ وادیب و متکلّم بزرگ ابوالحسن علی بن حسین مسعودی که از معاصرین ابومحمّد نوبختی است وخود نیز کتابی باسم المقالات فی اصول الدیانات تألیف کرده بوده کتاب الآراء والدّیانات نوبختی را در دست داشته و در مروج الذّهب یك فقره نیز از آن نقل مینماید(٦)

شهرت کتاب ابو محمّد نوبختی در کتب ملل و نحل و آراء و دیانات بتدریج بجا کشید که این کتاب او در ردیف کتب مقالات زرقان و ورّاق و کعبی از کتب معتمدهٔ این فنّ و شخص او نمونهٔ کامل عالم باین علم گردید(۷)

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۸۶ از همین کتاب (۲) در کتاب التنبیه والاشراف چاپی ص ۳۹٦ نام این شخص بشکل مذکور در فوق قید شده و مقصود از او گویا همان متکلم معتزلی است که قبل از ابوبکر محمّد بن زکریا رازی (متوفی سال ۳۲۰) یا در عهد او میزیسته و محمّد زکریا بعضی از کتب اورا نقض کرده بوده (الفهرست ۳۰۰ و ۳۰۱ و قفطی ص ۲۷٤ و ۲۷٥)

(۳) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۱۰٥ از همین کتاب و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۸٥

(٤) ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن حسن خالدی معاصر محمّد بن شبیب بصری از مرجئهٔ قدریّه است (شهرستانی ص ۱۰۳ والفرق بین الفرق ص ۱۹ و ۹٦ و التنبیه والاشراف ص ۳۹٦)

(٥) ابوالحسن اشعری کتاب دیگری هم بنام مقالات غیر الاسلامیین داشته که از مقالات الاسلامیین بزرگتر و شرح مقالات فلاسفه و ملل غیر مسلم بوده (مفتاح السعادة ج ۲ ص ۷۲)

(٦) مروج الذّهب ج ۷ ص ۱٥۷ ـ ۱٥۸ چاپ فرنگ والتنبیه والاشراف ص ۳۹٦

(۷) معجم الادباء ج ۲ ص ۲۷۹

این کتاب را مؤلفین بعد از ابومحمد نوبختی مثل مسعودی و ابن الجوزی و ابن ابی الحدید در دست داشته و هر کدام فقراتی از آن نقل کرده‌اند(۱) منقولات ابن الجوزی از آن کتاب خوشبختانه زیاد تر است و از ملاحظهٔ همانها میتوان اجمالاً بمحتویات کتاب الآراء و الدیانات پی برد و خلاصهٔ مطالب منقول از آن کتاب که در مروج الذهب و تلبیس ابلیس و شرح نهج البلاغه باقیست بقرار ذیل است

۱ — عقاید سوفسطائیه و دهریه (تلبیس ابلیس ص ٤۲ و ٤۳)،

۲ — عقاید ثنویه (تلبیس ابلیس ص ٤۷ وشرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۷)،

۳ — عقاید فلاسفهٔ یونان (تلبیس ابلیس ص ٤۸ — ٤۹)،

٤ — مذهب هند و آراء ایشان (مروج الذهب ج ۷ ص ۱۵۷ — ۱۵۸ وتلبیس ابلیس ص ٦۹ و ۷٤)،

۵ — مذاهب صابئین و مجوس (تلبیس ابلیس ص ۷۹ و ۸۱)،

٦ — آراء منجمین واصحاب فلك (تلبیس ابلیس ص ۸۲)

۷ — عقیدهٔ جهم بن صفوان (تلبیس ابلیس ص ۸۸)،

۸ — مذهب هشام بن الحکم در تشبیه وتجسیم (تلبیس ابلیس ص ۹۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۵)،

۹ — عقاید مقاتل بن سلیمان و نعیم بن حماد و داود جواربی از متکلمین شیعه (تلبیس ابلیس ص ۹۱)،

۱۰ — عقیدهٔ فلاسفهٔ رواقی (شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹٦)

از مشاهدهٔ این فقراتی که از کتاب الآراء و الدیانات نوبختی باقیست بخوبی معلوم میشود که مؤلف فصل مشروحی در جمیع آراء و عقاید و اهواء و نحل از مورد توجه قرار داده و از فلاسفهٔ یونان و دهریون و منجمین و از همه گرفته تا عقاید متکلمین

۱) مروج الذهب ج ۷ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۱ و ... و الاشراف ص ۳۹٦ و تلبیس ابلیس صفحات ٤۲ و ٤۳ و ٤۱ و ٤٦ و ٦٦ و ۱٤ و ۱۹ و ۸۱ و ۸۲ و ۱۱ و ۹۱ ، شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۱ و ۲۹۵ و ۲۹٦ [illegible] (ج ۱ ص ٦ ، ۳۰ ... ص ۱۲)

و ملل اسلامی همه را در کتاب خود وصف کرده بوده است و جای نهایت افسوس است که این کتاب ذیقیمت که یکی از اقدم کتب اسلامی درباب ملل و نحل و شاید قدیمترین کتاب جامع از فرقهٔ امامیّه در این باب بوده است آن هم از نویسندهٔ زبر دست و متکلّم فلسفی مشربی مثل ابو محمّد نوبختی از میان رفته است .

فرق الشیعه

یکی ازمشهور ترین کتب ابومحمّدحسن بن موسی نوبختی کتاب فِرَقُ الشّیعة است که موضوع آن شرح افتراق فرقهٔ شیعه بفرقه های چند ازغلاة و زیدیّه و امامیّه و فروع این سه شعبه و مقالات مختلفهٔ ایشان بوده و این کتاب بمناسبت جنبهٔ تاریخی واشتهار مؤلّف آن که از متکلّمین فلسفی مشرب امامیّه است اهمیّت مخصوص داشته ومؤلّفین بعد از ابومحمّد نوبختی از آن استفادهٔ بسیار کرده اند .

در میان مصنّفین شیعه یا منتسبین باین فرقه در فاصلهٔ بین پنجاه سال قبل از فوت ابومحمّد و پنجاه سال بعد از او عدّه ای در موضوع فوق بهمین نام فرق الشّیعه یا مقالات الشّیعه یا قریب باین مضامین تألیفاتی داشته اند که ذکر آنها وگاهی نیز بعضی منقولات از آن کتب در تألیفات مؤلّفین بعد از ایشان دیده میشود ومشهور ترین کسانیکه دراین موضوع کتابی تألیف کرده بوده اند از اینقرارند :

۱ ـ ابو عیسی محمّدبن هارون ورّاق (متوفّی سال ۲۴۷) متکلّم معروف که شرح حال او گذشت ، صاحب کتاب اختلاف الشّیعة (۱) ؛

۲ ـ ابوالقاسم نصربن صبّاح بلخی از غلاة و ازشیوخ روایت ابوعمر ومحمّدبن عمر بن عبدالعزیز کشّی صاحب کتاب رجال و ابو النّضر محمّد بن مسعود عیّاشی سمرقندی (هر دو از جال نیمهٔ اوّل قرن چهارم) که کتابی بنام فرق الشّیعة تألیف کرده بوده (۲) وکشّی مکرّر از این شخص مقالات شیعه را نقل میکند .

۳ ـ ابوطالب عبدالله بن احمد انباري متوفّی سال ۳۵۶ صاحب کتابی بهمین اسم فرق الشّیعة (۳)

---

(۱)رجال نجاشی ص۲۶۳ (۲) ایضاً ص ۳۰۲ (۳) ایضاً ص ۶۲

٤ ـ ابوالمظفر محمّد بن احمد نعیمی ، صاحب کتاب البهجة در فرق شیعه واخبار آل ابی طالب (١) ؛

٥ ـ سعد بن عبدالله بن ابی خلف التميري الاشعری القمّی متوفّی سال ٢٩٩ یا ٣٠١ از اخباریون ومحدّثین شیعه که مؤلّف کتاب مشهور بصائرالدّرجات واز شیوخ روایت محمّد بن جعفر بن قولویه و ابوالحسن علیّ بن حسین بن بابویه (پدرشیخ صدوق ومتوفّی سال ٣٢٩) است.

سعدبن عبدالله اشعری که منشاء روایت یك عدّه از اخبار مهمّ فرقهٔ امامیّه و مؤلّف چندین تألیف معتبر بوده کتابی درباب تاریخ فرق مختلفهٔ شیعه و مقالات ایشان داشته است که در رجال نجاشی باسم فِرَقُ الشّيعة (٢) و در فهرست طوسی بنام مَقالاتُ الْاِمامِيّة (٣) مذکور است و علاّمهٔ مجلسی که این کتاب را در دست داشته آنرا مَقالاتُ الْاِمامِيّة وَالْفِرَق وَ اَسْمَاؤُهَا وَصُنُوفُهَا میخواند ومیگوید که شیخ طوسی در کتاب الغيبة ونجاشی در رجال از آن نقل کرده‌اند (٤).

در سال ١٩٣١ میلادی در مطبعهٔ دولتی استانبول کتابی بنام فرق الشّیعه بدستیاری وتصحیح مستشرق استاد آلمانی آقای هِلْمُوتْ رِيتّر (٥) وبخرج جمعیّت مستشرقین آلمان (٦) با مقدّمه ای در شرح حال ابومحمّد نوبختی بقلم آقای سیّد هبة الدّین شهرستانی از مشاهیر علمای شیعهٔ عراق بوضعی نفیس بطبع رسیده شامل ٩٤ صفحه متن بقطع وزیری و ١٠ صفحه فهرست و ٣٠ صفحه مقدّمه و یك جدول شجرهٔ نسب آل ابی طالب و این کتاب چهارمین مجلّدی است که در جزء سلسلهٔ « نشریّات اسلامیّه (٧) » باهتمام آقای ریتّر بطبع رسیده و از سه مجلّد اوّلی دوجلد آن متن مقالات الاسلامیّین امام ابوالحسن اشعری است که از طبع خارج شده و جلد سوّم که فهرست و توضیحات این دوجلد باشد هنوز از چاپ بیرون نیامده است.

این کتاب که از روی دونسخه یکی ناقص متعلّق بآقای ا. ج. اِلّیس (٨) کتابدار شعبهٔ

---

(١) رجال نجاشی ص ٢٨١ (٢) ایضاً ص ١٢٦ (٣) فهرست طوسی ص ١٥٣

(٤) کشف الحجب والاستار ص ٥٤٢ وبحار الانوار ج ١ ص ٧ و ١٣ (چاپ اول).

(٥) Hellmut Ritter (٦) Deutsche Morgenländische Geselschaft

(٧) Bibliotheca Islamica (٨) A. G. Ellis

شرقی موزهٔ بریتانیا دیگری کامل متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم حاج میرزاحسین نوری(۱) بطبع رسیده از طرف ناشر محترم و آقای شهرستانی بدون ارائهٔ هیچ سندی بابومحمّد نوبختی منتسب شده در صورتیکه در خود کتاب نه اسم مؤلّف آن مذکور است و نه عنوان کتاب فقط کاتب نسخهٔ متعلّق بآقای اقبال در پشت آن نوشته است : « فیه مذاهب فرق اهل الامامة و اسماؤها و ذکر مستقیمها من سقیمها و اختلافها تألیف ابی محمّد الحسن بن موسی النّوبختی » و علمای عراق هم که از نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم میرزای نوری نسخه‌ها برداشته اند همه آن کتاب را فرق الشّیعهٔ نوبختی دانسته و آنرا باین اسم بین خود متداول کرده اند آیا همین اشتراك موضوع نسخهٔ موجودهٔ مطبوع با موضوع کتاب فرق الشّیعهٔ نوبختی کافي است که آنرا باوجود جدید بودن نسخه های حاضره از نوبختی بدانیم و قطعاً حکم کنیم که این کتاب از اوست و از یکی ازمؤلّفین دیگری که باین اسم و درهمین باب تألیفاتی داشته اند نیست ؟ مابعللی که ذیلاً بشرح آن میپردازیم نمیتوانیم درصحّت این نسبت تردید نکنیم بلکه احتمال میدهیم که کتاب موجود نسخهٔ کتاب ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمّی باشد که علاّمهٔ مجلسی نیز آنرا در دست داشته است نه کتاب فرق الشّیعهٔ نوبختی

در تابستان سال ۱۳۱۰ هجری شمسی نگارندهٔ این سطور در زنجان بخدمت علاّمهٔ فاضل آقای آقامیرزا فضل‌الله شیخ الاسلام وبرادر دانشمند ایشان آقای حاج میرزاابوعبدالله که هردوار وجودهای گرانبهای عصرما وبحقّ ازعلمای نصیر این دوره اند نایل آمدم و در مدّت قلیلی که در آن‌شهر بوده و از محضر پرفیضشان متمتّع میشدم نسخه ای از کتاب فرق الشّیعه یعنی همین نسخه ای را که در آن اوقات آقای ریتّر دراستامبول بطبع آن‌مشغول بود پیش آقای شیخ‌الاسلام دیدم. زیارت آن نسخه‌نگارنده

(۱) غرض مرحوم حاج میرزاحسین بن محمّد تقی نوری (۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ هجری قمری) عالم محدّث معروف مؤلف کتب « نفس الرّحمن فی فضایل سلمان » و « مستدرك الوسائل » ومؤلفات نفیسهٔ دیگر است (برای شرح حال او رجوع کنید بکتاب احسن الودیعة فی تراجم اشهر مشاهیر مجتهدی الشّیعة تألیف محمّد مهدی موسوی اصفهانی طبع ج ۱ ص ۸۹ ـ ۹۱).

را که سالها بود باشور وشوق تمام درجمع اخبار آل نوبخت میکوشیدم بی‌نهایت مسرور کرد و در یك مطالعهٔ سرسری آن کتاب که در محضر ایشان مرا دست داد در مقدّمه و متن کتاب اسمی از ابومحمّد نوبختي و فرق‌الشّیعه نیافتم و تردید خود را در صحّت این انتساب بایشان گفتم ولي معظّم‌له صحّت انتساب نسخهٔ خودرا بنوبختی تأیید کردند و گفتند که باوجود نبودن مدارك قطعی و امکان تردید در این‌خصوص باز ترجیح میدهم که نسخهٔ حاضر همان کتاب نوبختی باشد

پس از رسیدن نسخهٔ چاپ استانبول و مطالعهٔ دقیق‌تر تردید نگارنده قوّت گرفت و دراین باب با آقای شیخ الاسلام بمکاتبه پرداختم . ایشان دردومرقومه که بنگارنده نوشته اند پس از ذکر منشأ تردید باستظهار قرائنی که ذیلاً بآنها اشاره خواهد شد نظر اوّل خود را تقویت میکنند ونسخهٔ موجوده‌را همان فرق‌الشّیعهٔ نوبختی میدانند ولی آن قرائن بدون آنکه بخواهم در این مرحله استبدادی بخرج دهم بعقیدهٔ نگارنده مقنع نیست ودرمقابل آنها قرائن دیگری موجوداست که نسبت کتاب را باشعری بیشتر تقویت میکنند تا بنوبختی

آیا فرق الشیعهٔ موجود از ابومحمد نوبختی است ؟

از فرق‌الشّیعهٔ ابو محمّد نوبختی تا آنجا که اطّلاع داریم فقط در یك کتاب منقولاتی باقیست و آن در کتاب الفصول المختارة من العیون والمحاسن است تألیف علم الهدی سیّد مرتضی که منتخباتی است از کتاب العیون والمحاسن تألیف استاد او شیخ مفید(۱) ودرمنهاج السّنّة النبویّة(۲) تألیف تقی‌الدّین ابی‌العبّاس احمد دمشقی معروف بابن تیمیّه (متوفّی ۷۲۸) نیز ذکری از این کتاب نوبختی هست

در مقالات وفرق سعدبن عبدالله اشعری همچنانکه علاّمهٔ مجلسی اشاره کرده در دو کتاب غیبت شیخ ابوجعفر طوسی ورجال کشّی چند فقره بتصریح بدون ذکر اسم بدست است با این تفاوت که در کتاب الغیبة ، شیخ طوسی صریحاً از سعد بن عبدالله نقل میکنند ولی درنسخهٔ موجود رجال کشّی منشأ و سند مطلب منقول بدست نیست

(۱) این فقره را آقای شیخ الاسلام از کتاب فصول جهت نگارنده استنساخ فرموده‌اند
(۲) ج ۲ ص ۱۰۵

و علّت آن هم لابد تصرّفی است که شیخ طوسی در این کتاب کرده و رجال کشّی را که نسخهٔ اصلی آن از میان رفته بسلیقهٔ خود مختصر و کتاب حاضر را بعنوان « اختیار رجال کشّی » درست نموده است والاّ درنقل آنها از کتاب سعدبن عبدالله شکّی نیست.

شهرستانی نیز نسخهٔ فرق الشّیعهٔ حاضر را در دست داشته و بدون تصریح چند فقره از آن اقتباس کرده است. اینك ما آنچه را شیخ مفید باسم و رسم از ابو محمّد نوبختی و شیخ طوسی و کشّی از سعدبن عبدالله اشعری و شهرستانی بدون تصریح از فرق الشّیعه نقل کرده اند ذیلاً بامطالب نظیر آنها در فرق الشّیعهٔ چاپی مقایسه میکنیم تا شاید باین وسیله مسئلهٔ انتساب فرق الشّیعهٔ حاضر بمؤلّف حقیقی آن حلّ شود.

فرق الشّیعهٔ چاپی	غیبت طوسی
(ص ٧٨)	(ص ٢٥٩)
	قال سعدبن عبدالله :
محمّدبن نصیرالتمیری کان یدّعی انّه نبیّ بعثه ابوالحسن العسکری و کان یقول بالتّناسخ والغلوّ(١) في ابی الحسن و یقول فیه بالرّبوبیّة ویقول بالاباحة للمحارم و تحلیل نکاح الرّجال بعضهم بعضاً في ادبارهم و یزعم انّ ذلك من التّواضع والتّذلّل وانّه احد الشّهوات و الطیّبات وان ّالله عزّ وجلّ لم یحرّم شیئاً من ذلك وکان یقوّی اسباب هذاالتمیری محمّدبن موسی بن الحسن بن الفرات	کان محمّدبن نصیرالتّمیری یدّعی انّه رسول نبیّ وانّ علیّ بن محمّد ارسله وکان یقول بالتّناسخ ویغلو فی ابی الحسن و یقول فیه بالرّبوبیّه ویقول بالاباحة للمحارم و یحلّل نکاح الرّجال بعضهم بعضاً فی ادبارهم و یزعم انّ ذلك من التّواضع والاخبات والتّذلّل فی المفعول به وانّه من الفاء احدی الشّهوات والطیّبات وانّ الله عزّوجلّ لا یحرّم شیئاً من ذلك وکان محمّدبن موسی بن الحسن بن الفرات یقوّی اسبابه و یعضده
	(ص ٢٦٠)
	قال سعد :
فلمّا توفّی قیل له فی علّته و قدکان اعتقل لسانه لمن هذاالامر من بعدك فقال لاحمد فلم یدروا من هو فافترقوا بعده ثلث فرقٍ فرقة قالت انّه احمدابنه وفرقة قالت هو احمدبن محمّدبن موسي بن الفرات	فلمّا اعتلّ محمّدبن نصیرالعلّة الّتي توفّی فیها قیل له وهو مثقل اللّسان لمن هذا الامر من بعدك فقال بلسان ضعیف ملحلج احمد فلم یدروا من هو فافترقوا بعده ثلث فرقٍ قالت فرقة انّه احمد ابنه و فرقة قالت هو احمدبن محمّدبن موسی بن الفرات

(١) نسخه بدل : ویغلو

وفرقة قالت هو احمد بن ابی الحسین محمّد بن محمّد بن بشر بن زید فتفرّقوا فلا یرجعون الي شيئ.

وفرقة قالت انّه احمد بن ابی الحسین بن بشر بن زید فتفرّقوا فلا یرجعون الی شيئي.

فرق الشّیعهٔ چاپی

(ص ٦٥-٦٦)

الفطحیّة و سُمّوا بذلك لانّ عبدالله کان افطح الرّأس وقال بعضهم کان افطح الرّجلین وقال الرّواة نسبوا الی رئیسٍ من اهل الکوفة یقال له عبدالله بن فطیح.

اختیار رجال کشّی

(ص ١٦٤-١٦٥)

الفطحیّة وسمّوا بذلك لانّه [عبدالله] کان افطح الرّأس وقال بعضهم کان افطح الرّجلین وقال بعضهم انّهم نسبوا الي رئیسٍ من اهل الکوفة یقول [کذا] له عبدالله بن فطیح.

فرق الشّیعهٔ چاپی

(ص ٧٠-٧١)

البشریّه(١). اصحاب محمّد بن بشیر مولی بنی اسد من اهل کوفة قالت انّ موسی بن جعفر لم یمت و لم یحبس و انّه حیٌّ غایب و انّه القائم المهدی وانّه في وقت غیبته استخلف علی الامر [کذا] محمّد بن بشیر وجعله وصیّه واعطاه خاتمه وعلمه وجمیع مایحتاج الیه رعیّته (من امور دینهم ودنیاهم) وفوّض الیه اموره واقامه مقام نفسه فمحمّد بن بشیر الامام بعده.

اختیار رجال کشّی

(ص ٢٩٧-٢٩٨)

کان محمّد بن بشیر من اهل الکوفة من موالی بنی اسد وله اصحاب قالوا انّ موسی بن جعفر لم یمت ولم یحبس و انّه غاب واستتر و هو القائم المهدی و انّه فی وقت غیبته استخلف علی الامّة محمّد بن بشیر وجعله وصیّه و اعطاه خاتمه وعلمه وجمیع مایحتاج الیه رعیّته في امر دینهم و دنیاهم و فوّض الیه جمیع امره واقامه مقام نفسه فمحمّد بن بشیر الامام بعده.

حدّثني محمّد بن قولویه قال حدّثني سعد بن عبدالله القمّي قال حدّثني محمّد بن عیسی بن عبید عن عثمن بن عیسی الکلابی انّه سمع محمّد بن بشیر یقول:

الظّاهر من الانسان آدم والباطن ازلیّ و قال انّه یقول بالاثنین و انّ هشام بن سالم ناظره علیه فاقرّ به ولم ینکره.

(این قسمت در فرق الشّیعهٔ چاپی نیست)

(١) ظاهراً: البشیریّة

وانّ محمّد بن بشير لما توفّي اوصى الى ابنه سميع
بن محمّد بن بشير فهو الامام المفترض الطّاعة
على الامّة الى وقت خروج موسى و ظهوره
فما(١) يلزم النّاس من حقوقه فى اموالهم و غير
ذلك ممّا يتقرّبون به الي الله عزّ وجلّ فالفرض عليها
اداؤه الى هؤلاء الي قيام القائم.
و زعموا انّ عليّ بن موسى و من ادّعي الامامه
من ولد موسى بعده غير
طيّب الولادة و نفوهم عن انسابهم و كفّروهم
فى دعواهم الامامة و كفّروا القائلين بامامتهم
و استحلوا دماءهم واموالهم وزعموا انّ الفرض
من الله عليهم اقامة الصّلوات الخمس وصوم شهر
رمضان وانكروا الزّكوة والحجّ وسائر الفرائض
و قالوا باباحة المحارم من الفروج و الغلمان و
اعتلوا فى ذلك بقول الله عزّ وجلّ و يزوّجهم
ذكرانا واناثا وقالوا بالتناسخ و ان الائمّة عندهم
واحد انّما هم منتقلون من بدن الى بدن والمواساة
بينهم واجبة فى كلّ ماملكوه من مال وكلّ شئ

اوصي برجل منهم في سبيل الله فهو لسميع بن محمّد
و اوصيائه من بعده و مذاهبهم مذاهب الغلاة
المفوضة فى التفويض

و انّ ابن بشير لمّا مات اوصى الى ابنه سميع
بن محمّد فهو امام مفترض الطّاعة
على الامّه الى وقت خروج موسى بن جعفر وظهوره
فما يلزم النّاس من حقوقه فى اموالهم و غير
ذلك ممّا يتقرّبون به الى الله تعالى فالفرض عليه
اداؤه الي اوصياء محمّد بن بشير الى قيام القائم
وزعموا انّ عليّ بن موسى وكل من ادّعي الامامة
من ولده و ولد موسي مبطلون كاذبون غير
طيّبي الولاده فنفوهم عن انسابهم و كفّروهم
لدعواهم الامامه و كفّروا القائلين بامامتهم
واستحلوا دماءهم واموالهم وزعموا ان الفرض
عليهم من الله تعالى اقامة الصلوة الخمس وصوم شهر
رمضان وانكروا الزّكوة والحجّ وسائر الفرائض
و قالوا باباحة المحارم و الفروج و الغلمان و
اعتلّوا فى ذلك بقول الله تعالى: و يزوّجهم
ذكرانا واناثا وقالوا بالتّناسخ والائمّة عندهم واحدا
واحدا انّما هم منتقلون من قرن الى قرن والمواساة
بينهم واجبة في كل ماملكوه من مال او خراج
او غير ذلك كلما

اوصي برجل فى سبيل الله فهو لسميع بن محمّد
واوصيائه من بعده ومذاهبهم فى التّفويض مذاهب الغلاة
من الواقفه(٢)

(١) در دو نسخهٔ ديگر فيه

(٢) كشّى پس از ذكر قسمت ... اى از وسائط روايت آن سعد بن عبدالله اشعرى قمّى صاحب فرق الشيعه است شرح ... ى در ذيل آن از خصوصات عقايد اصحاب محمّد بن بشير و شباهت آنها با مقالات مخمّسه و عليائيه و خصوص ... و ... محمد بن بشير نقل ميكند كه در فرق الشيعة جاي ... ست.

فرق الشّیعهٔ چاپی

(ص ۲۰)

انّ عبدالله بن سبأ کان یهودیّا فأسلم و والی علیّا علیه السّلم و کان یقول وهو علی یهودیّته فی یوشع بن نون بعد موسی بهذه المقالة فقال فی اسلامه بعد وفاة النّبی (ص) فی علی علیه السّلام مثل ذلك وهو اوّل من شهر القول بفرض امامة علی (ع) واظهر البراءة من اعدائه و کاشف مخالفیه فمن هناك قال من خالف الشّیعة انّ اصل الرّفض مأخوذ من الیهودیّة.

اختیار رجال کشّی

(ص ۷۱)

ذکر بعض اهل العلم:
انّ عبدالله بن سبأ کان یهودیّا فاسلم ووالی علیّا علیه السّلام و کان یقول وهو علی یهودیّته فی یوشع بن نون وصیّ موسی بالغلوّ فقال فی اسلامه بعد وفاة رسول الله (ص) فی علی علیه السّلام مثل ذلك و کان اوّل من اشهر القول بفرض امامة علی واکفرهم واظهر البراءة من اعدائه وکاشف مخالفیه فمن ههنا قال من خالف الشّیعة اصل التشیّع والرّفض مأخوذ من الیهودیّة.

فرق الشّیعهٔ چاپی

(ص ۷۸)

محمّد بن نصیر النّمیری کان یدّعی انّه نبیّ بعثه ابوالحسن العسکری و کان یقول بالتّناسخ والغلوّ فی ابی الحسن و یقول فیه بالرّبوبیّة ویقول بالاباحة للمحارم و یحلّل نکاح الرّجال بعضهم بعضاً فی ادبارهم و یزعم ان ذلك من التواضع والتّذلّل و انّه احدی الشّهوات والطیّبات وانّ الله عزّ وجلّ لم یحرّم شیئاً من ذلك و کان یقوّی اسباب هذا النمیری محمّد بن موسی بن الحسن بن الفرات.

اختیار رجال کشّی[1]

(ص ۳۲۳)

محمّد بن نصیر الفهری النّمیری وذلك أنّه ادّعی انّه نبیّ رسول وانّ علیّ بن محمّد العسکری ارسله و کان یقول بالتناسخ والغلوّ فی ابی الحسن ویقول فیه بالرّبوبیّة ویقول باباحة المحارم ویحلّل نکاح الرّجال بعضهم بعضاً فی ادبارهم ویقول انّه من الفاعل والمفعول به احد الشّهوات والطیّبات وانّ الله لم یحرّم شیئاً من ذلك و کان محمّد بن موسی بن الحسن بن الفرات یقوّی اسبابه ویعضده

پس از ذکر مطالب منقوله از کتاب ابوالقاسم اشعری میل داریم بذکر آنچه شیخ مفید بتصریح از ابومحمّد نوبختی نقل کرده و معادل آنها در کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی و ملل ونحل شهرستانی و باید ملتفت بود که مطالب فرق الشّیعه چون مؤلّف آن کتاب مستقلّی در همین باب نوشته مفصّل است در صورتیکه منقولات شیخ مفید و شهرستانی صورت اختصار دارد و غرض نشان نقص نسخهٔ فرق الشّیعه بوده است عبارات آنها را بدهیم در ضمن ذکر مطالب دیگر

(۱) این نسخت همین است که شیخ طوسی [illegible] از سعد بن عبدالله [illegible] ده
(رجوع کنید به ص ۱۴۴ از همین کتاب [illegible] ده)

فرق الشّيعة چاپى	العيون والمحاسن	الملل والنّحل شهرستانى
(ص ٧٩-٩٤)	(بنقل از ابو محمّد نوبختى)	(ص ١٢٩-١٣١)
فافترق اصحابه [اى اصحاب	افترق اصحابه [اي اصحاب	وامّا الذّين قالوا بامامة الحسن
الامام الحسن بن علي] بعده	الامام الحسن بن على] بعده	افترقوا بعد موته احدى
اربع عشرة فرقة	اربع عشرة فرقة	عشرة فرقه
ففرقة منها قالت انّ الحسن	فالت فرقه ممّن دان امامة	الفرقة الاولى قالت انّ الحسن
بن علي حيّ لم يمت وانّما	الحسن انّه حيّ لم يمت وانّما	لم يمت
غاب وهو القائم	غاب وهو القائم المنتظر	وهو القائم
ولا يجوز ان يموت ولا ولد		ولا يجوز ان يموت ولا ولد
له ظاهر		له ظاهراً
لانّ الارض لا تخلو من امام		لانّ الارض لا تخلو من امام
وقد ثبتت امامته والرّواية		وقد ثبت عندنا انّ القائم
قائمة انّ للقائم غيبتين فهذه		له غيبتان وهذه
الغيبة احديهما وسيظهر و		احدى الغيبتين وسيظهر و
يعرف ثمّ يغيب غيبةً اخرى (١)		يعرف ثمّ يغيب غيبةً اخرى
وقالت الفرقة الثانية انّ الحسن	وقالت فرقة اخرى انّ ابا	الثّانية قالت انّ الحسن
بن على مات وعاش بعد	محمّد مات وعاش بعد	مات لكنّه يحيى
موته وهو القائم المهدي	موته وهو القائم المهدى	وهو القائم
لانّا روينا انّ معنى القائم هو ان	واعتلّوا في ذلك بخبر رووه	لانّا راينا انّ القائم
يقوم من بعد الموت ويقوم ولا	انّ القائم	
ولد له ولو كان له ولد لصحّ موته	سمّي بذلك لانّه قوم بعد الموت	هو القائم بعد الموت
ولا رجوع لانّ الامامة كانت		
تثبت لخلفه ولا اوصى لاحد		
ولا شكّ انّه القائم والحسن		
بن علي قد مات لا شكّ في موته		فقطع موت الحسن لا شكّ فيه
ولا ولد له ولا خلف ولا اوصى		ولا ولد له فيجب
اذ لا وصيّة ولا وصيّ		
وانّه قد عاش بعد الموت (٢)		ان يحيى بعد الموت

(۱) در فرق الشیعه بعد از ذکر مطالب فوق شرحی است از مؤلف کتاب در بیان شباهت بعضی از مقالات این فرقه با فرقهٔ واقفه (۲) در فرق الشیعه شرحی اضافی هست در ردّ عقیدهٔ این فرقه و شباهت آن با واقفه

وقالت الفرقة الثّالثة انّ الحسن بن علي توفّي والامام بعده جعفر واليه اوصى الحسن ومنه قبل الامامة وعنه صارت اليه (۱)

و قالت الفرقة الرّابعة انّ الامام بعد الحسن جعفر و انّ الامامة صارت اليه من قبل ابيه لا من قبل اخيه محمّد ولا من قبل الحسن ولم يكن اماماً ولا الحسن ايضا

لانّ محمّداً توفّي في حياة ابيه و توفّي الحسن و لا عقب له و انّه كان مدّعيا مبطلاً والدّليل على ذلك انّ الامام لا يموت حتّى يوصي و يكون له خلف والحسن قد توفّي ولا وصيّ له ولا ولد وادّعاؤه الامامة باطل والامام لا يكون من لا خلف له ظاهر معروف مشار اليه ولا يجوز ايضاً ان

قالت فرقة اخرى انّ ابا محمّد قد توفّي لا محالة وانّ الامام من بعده اخوه جعفر بن علي

و اختلفوا في ذلك بالرّواية عن ابي عبدالله انّ الامام هو الّذي لا يوجد منه ملجأ الّا اليه قالوا فلمّا لم نر للحسن ولداً ظاهراً التجأنا الى القول بامامة جعفر اخيه .

و رجعت فرقة ممّن كانت تقول بامامة الحسن عن امامة بعد وفاته وقالوا لم يكن اماماً وكان مدّعيا مبطلاً وانكروا امامة اخيه محمّد و قالوا الامام جعفر بن علي بنصّ ابيه عليه و قالوا و انّما قلنا بذلك لانّ محمّداً مات في حيوة ابيه والامام لا يموت في حيوة ابيه والحسن لم يكن له عقب والامام لا يخرج من الدّنيا حتّى يكون له عقب

الثّالثة قالت انّ الحسن قد مات واوصي الي جعفر اخيه ورجعت امامة جعفر

الرّابعة قالت انّ الحسن قد مات والامام جعفر و انّا كنّا مخطئين في الائتمام به اذ لم يكن اماماً فلمّا مات ولا عقب له تبيّنا انّ جعفراً كان محقّا في دعواه والحسن مبطلاً

---

(۱) ایضاً در نوبختی و قمی و در ترجمه شرحی اضافه بر مطالب فوق هست در ذکر تقویت این فرقه توسّط علی بن طاحن خزّاز و خواهر فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی و این فقرهٔ دوّم در شهرستانی نیز موجود است (ص ۱۲ - ۱۲۹) که شائبهٔ اقتباس آن از فرق الشیعهٔ حتمی است با این تفاوت که در شهرستانی بجای خواهر فارس بن حاتم خود او نام برده شده و این اشتباه است زیرا که فارس بن حاتم را در زمان امام دهم یکی از اصحاب آن حضرت بقتل رساند (رجال کشی ص ۳۲۵) و کسی که پیش از رحلت امام یازدهم یعنی قبل از ۲٦۰ کشته شده نتوانسته است با جعفر در ادّعای او مشارکت نماید .

يكون الامامة في الحسن وجعفر لقول ابي عبدالله جعفر بن محمّد و غيره من آبائه انّ الامامة لاتكون في اخوين بعدالحسن والحسين فدلّنا ذلك على انّ الامامة لجعفر وانّها صارت اليه من قبل ابيه لا من قبل اخويه

و امّا الفرقة الخامسة فانّها رجعت الى القول بامامة محمّد بن علي المتوفّى في حياة ابيه وزعمت انّ الحسن وجعفر ادّعيا مالم يكن لهما و انّ اباهما لم يشر اليهما بشيء من الوصيّة و الامامة ولا روى عنه في ذلك شيء اصلاً ولا نصّ عليها بشيء يوجب امامتهما ولا هما في موضع ذلك وخاصّة جعفر فانّ فيه خصالاً مذمومة وهو بها مشهور ولا يجوز ان يكون مثلها في امام عدل واما الحسن فقد توفّى و لاعقب له فعلمنا انّ محمّداً كان الامام قد صحّت الاشارة من ابيه اليه والحسن قد توفّى ولاعقب له ولا يجوزان يموت امام بلاخلف(١) فلمّا بطل عندنا ان تكون الامامة تصلح لمثل جعفر و بطلت عمّن لاخلف له لم يبق الّا التعلّل بامامة ابى جعفر محمّد بن علي اخيهما اذلم يظهر منه الّا

وقالت فرقة اخرى انّ الامام

محمّد بن على اخوالحسن بن على و رجعوا عن امامة الحسن و ادّعوا حبوة محمّد بعد ان كانوا ينكرون ذلك

الخامس قالت انّ الحسن قدمات وكنّا مخطئين في القول به وانّ الامام كان محمّد بن علي اخوالحسن وجعفر ولمّا ظهر لنا فسق جعفر و اعلانه به وعلمنا انّ الحسن كان على مثل حاله الّا انّه كان يتستّر عرفنا انّهما لم يكونا امامين فرجعنا الى محمّد و وجدنا له عقباً وعرفنا انّه كان هو الامام دون اخويه

(١) بعدشرحى درفرق الشّيعه هست راجع بفسق جعفر

الصّلاح والعفاف وان له عقباً قائماً معروفاً مع ما كان من ابيه من الاشارة بالقول ممّا لايجوز بطلان مثله فلابدّ من القول بامامته و انّه القائم المهدى او الرّجوع الى القول ببطلان الامامة اصلاً و هذا ممّا لايجوز .

وقالت الفرقة السّادسة انّ للحسن بن علي ابناً سمّاه محمّداً ودلّ عليه وليس الامر كما زعم من ادّعي انّه توفّى ولاخلف له وكيف يكون امام قدثبتت امامته ووصيّته وجرت اموره على ذلك وهو مشهور عندالخاصّ والعامّ ثمّ توفّى ولا خلف له ولكن خلفه قائم ولد قبل وفاته بسنين و قطعوا على امامته و موت الحسن و انّ اسمه محمّد و زعموا انّه مستورٌ لا يرى خائف من جعفر و غيره من اعدائه و انّها احدى غيباته وانّه هو الامام القائم وقدعرف في حياة ابيه و نصّ عليه ولا عقب لابيه غيره فهو الامام لاشكّ فيه .

و قالت فرقة اخرى انّ الامام بعدالحسن ابنه المنتظر و انّه علىّ بن الحسن وليس كما تقوله القطعيّه انّه محمّدبن الحسن و قالوا بعد ذلك بمقالة القطعيّه فى الغيبة والانتظار حرفاً بحرفٍ

السّادسة قالت انّ للحسن ابناً وليس الامرعلى ماذكروا انّه مات و لم يعقب

ولد قبل وفات ابيه بسنتين فاستتر

خوفاً من جعفر و غيره من الاعداء و اسمه محمّد وهو الامام القائم المنتظر

قالت الفرقة السّابعة بل ولد للحسن ولد بعده بثمانية اشهر و انّ الّذين ادّعو له ولداً في حياته كاذبون مبطلون في دعواهم لانّ ذلك لوكان لم يخف كما لم يخف غيره و لكنّه مضى و لم يعرف له ولد

قالت فرقة اخرى انّ القائم بن الحسن ولد بعدابيه بثمانية اشهر و هو المنتظر وا كذبوا من زعم انه ولد فى حياة ابيه

السّابعة قالت انّ له ابناً ولكنّه ولد بعد موته بثمانية اشهر و قول من ادّعى انّه مات وله ابن باطل لانّ ذلك لم يخف

ولا يجوز ان يكابر في مثل ذلك ويدفع العيان والمعقول والمتعارف . . . الخ

قالت الفرقة الثامنة انّه لا ولد للحسن اصلاً (١) . . ولكن هناك حبل قائم قد صحّ في سريّة له وستلد ذكراً اماماً متى ما ولدت فانّه لا يجوز ان يمضى الامام ولا خلف له فتبطل الامامة و تخلو الارض من الحجّة(١)

قالت الفرقة التاسعة انّ الحسن بن علي قد صحّت وفات ابيه و جدّه وسائر آبائه فكما صحّت بالخبر الّذي لا يكذّب مثله فكذلك صحّ انّه لا امام بعد الحسن و ذلك جائز في العقول والتّعارف كما جاز ان تنقطع النبوّة فلا يكون بعد محمّد (ص) نبيّ فكذلك جاز ان تنقطع الامام و رووا عن الصّادقين انّ الارض لا تخلو من حجّة الّا ان يغضب الله على اهل الارض بمعاصيهم فيرفع عنهم الحجّة الى وقت و الله عزّ و جلّ يفعل مايشاء و ليس في قولنا هذا بطلان الامامة . . . .

(١) در فرق الشيعه شرحي دارد ازقول اين فرقه برر د طرفداران فرزندى مخفي ازامام يازدهم ور دّ اين مقاله ازطرف معتقدين بفرزند مخفى .

ولا يجوز مكابرة العيان .

قالت فرقة اخرى انّ ابا محمّد مات من غير ولد ظاهر ولكن عن حبل في بعض جواريه والقائم بعد الحسن محمول به ما ولدته امّه بعد وانّها تجوز ان تبقى مأته سنة حاملاً به وفاذا ولدته ظهرت ولادته

قالت فرقة اخرى انّ الامامة قد بطلت بعد الحسن

و ارتفعت الائمّة و ليس في الارض حجّة من آل محمّد وانّما الحجّة الاخبار الواردة عن الائمّة المتقدّمين وزعموا انّ ذلك سايغ اذا اغضب الله على العباد فجعله عقوبةً لهم

(١)

الثّامنة قالت صحت وفاة الحسن وصحّ انّ لا ولد له و بطل ما ادّعى من الحبل في سريّة له وثبت انّ لا امام بعد الحسن

وهو جائز في المعقول ان يرفع الله

الحجّة عن اهل الارض لمعاصيهم وهي فترة وزمان لا امام فيه والارض اليوم بلا حجّة كما كانت الفترة قبل مبعث النّبي

(١) ملل و نحل اين فرقه را ندارد ولي در ذكر فرقهٔ بعد بوجود آن اشاره ميكند .

قالت الفرقة العاشرة انّ ابا جعفر محمّد بن علي الميّت في حياة ابيه كان الامام بوصيّة من ابيه اليه و اشارته ودلالته و نصّه علي اسمه و عليه فلمّا حضرت وفات محمّد اوصى الي غلام لابيه صغيرٌ كان في خدمته و يقال له « نفيس » و كان ثقةً اميناً عنده ودفع اليه الكتب والعلوم والسّلاح وما تحتاج اليه الامّة واوصاه اذا حدث بابيه حدث الموت يؤدّي ذلك كلّه الي اخيه جعفر [و نفيس] دعا جعفراً و اوصى اليه و دفع اليه جميع ما استودعه ابو جعفر محمّدبن علي اخوه الميّت في حياته ابيه

قالت الحادية عشر منهم لا ندرى ما نقول في الامام [بعدالحسن] هومن ولدالحسن اممن اخوته فقداشتبه علينا الامر انّانقول انّ الحسن بن علي كان اماماً وقدتوفّي وانّ الارض لاتخلو من حجّة و نتوقّف ولانقدّم على شيئ حتّى يصحّ لنا الامر ويتبيّن

و قالت الفرقة الثّانية عشرة و هم الاماميّة(١) . . . . .

(١) در فرق الشّيعه چنانكه مشاهـده ميشود اين فرقه برحسب تعدادفرقۀ دوازدهم است و بيانات مؤلّف كتاب بهيچوجه شبيه بيانى كه شيخ مفيداز نوبختي نقل كرده نيست.

قالت فرقة اخري انّ محمّد بن علي اخا الحسن بن علي كان الامام في الحقيقة مع ابيه علي و انّه لمّا حضرته الوفاة وصي الي غلام له يقال له « نفيس » و كان ثقةً اميناً و دفع اليه الكتب والسّلاح و وصّاه ان يسلّمه الي اخيه جعفر فسلّمه اليه وكانت الامامة في جعفر بعد محمّد على هذا التّرتيب

قالت فرقة اخرى قد علمنا انّ الحسن كان اماماً فلمّا قبض التبس الامر علينا فلا ندرى جعفر كان الامام بعده او غيره والّذى يجب علينا ان نقطع على انّه لابدّ من امام ولا نقدّم على القول بامامة احدٍ بعينه حتّى تبيّن لنا ذلك

فقال الجمهور منهم بامامة ابنه القائم المنتظر(١) . . . .

(١) شيخ مفيد اين فرقه را در رأس ساير فرق شيعه قرار داده وقبل ازهمه ذكر كرده وبيان او كه قاعدةً بايد همان بيان نوبختي باشد بكلّي با عبارت فرق الشّيعۀ جايي فرق دارد.

(١)

العاشرة قالت نعلم انّ الحسن قدمات ولابدّ للنّاس من امام ولا يخلو الارض من حجّة ولا ندرى من ولده او غيره

(٢)

(١) ملل و نحل اين فرقه را نيز ندارد.

(٢) در ملل ونحل اين فرقه نيز نيست.

این فرقه را فرق الشّیعه ندارد و چون بیش از سیزده فرقه در نسخهٔ موجوده نیست معلوم میشود که این فرقه از از اصل نسخه افتاده بوده) .	و قالت فرقة اخری انّ الامام بعد الحسن ابنه محمّد و هو المنتظر غیر انّه قدمات و سیحیا و یقوم بالیف فیملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً	(۱)
و قالت الفرقة الثالثة عشر مثل مقالة الفطحیّة . . . . فزعموا انّ الحسن بن علی توفّی و انّه کان الامام بعد ابیه و انّ جعفر بن علی [بن محمّد بن علی] الامام بعده (در فرق الشّیعه شرحی از مقالهٔ این فرقه و شباهت ایشان با فطحیّه دارد که بهیچوجه با عبارت شیخ مفید مشابه نیست و مطلب دیگری است) .	وقالت الفرقة الرّابعة عشر منهم انّ ابا محمّد علیه السّلام کان الامام بعد ابیه وانّه لمّا حضرته الوفاة نصّ علی اخیه جعفر بن علیّ بن محمّد بن علی فکان الامام من بعده بالنّص علیه والوراثة له وزعموا انّ الّذی دعاهم الی ذلک مایجب علی العقل من وجوب الامامة مع فقدهم لولد الحسن و بطلان دعوی من ادّعی وجوده فیما زعموا من الامامة	(۱)

پس از نقل مطالب منقوله از کتاب مقالات و فرق ابوالقاسم سعد بن عبدالله اشعری و شرح منقول از کتاب فرق الشّیعهٔ ابومحمّد نوبختی بتوّسط شیخ مفید و معادل آنها از فرق الشّیعهٔ چاپی اینک میپردازیم بذکر نکاتی که از مقایسهٔ آنها بایکدیگر استنباط می شود :

(۱) این فرق نیز در ملل ونحل نیست .

اوّلاً در اینکه مطالب کتاب الغیبه ورجال کشّی که در فوق نقل شده از کتاب ابوالقاسم اشعری قمّی است شکّی نیست زیرا که علاوه بر شهادت علاّمهٔ مجلسی که آن کتاب را در دست داشته شیخ طوسی صریحاً بلفظ « قال » نه بالفاظی نظیر « اخبرنی » یا حدّثنی » از ابوالقاسم اشعری نقل قول میکند و این شکل تعبیر حاکی از آن است که نقل از کتاب اشعری است نه از قول شفاهی او بچند واسطه . امّا در باب کشّی با اینکه او یك بار درنقل مطالب راجع باصحاب محمّد بن بشیر، سعدبن عبدالله اشعری را یکی از وسایط روایت میشمرد در یك مورد بدون تصریح (در مورد اصحاب عبدالله‌بن‌سبأ) از یکی ازفضلا و درمورد دیگر (درباب محمّد بن نصیر النّمیری) مثل اینکه عبارت‌ازخود اوست عین‌عبارت اشعری را درکتاب خویش می‌آورد وازمقایسهٔ آن مطالب با مطالبی که شیخ طوسی از کتاب سعد بن عبدالله گرفته واضح میشود که آن نیز منقول از کتاب اشعری است . بعلاوه با تصرّفاتی‌که شیخ طوسی درکتاب رجال کشّی کرده امروز درست نمیدانیم‌که صورت اصلی‌آن کتاب بچه شکل بوده‌وچه عباراتی از آن ساقط یا مبدّل شده است .

ثانیاً کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی که بدبختانه نسخهٔ کهنه‌ای ازآن در دست‌نیست اگر کسی آنرا بدّقت ملاحظه کند میبیند که علاوه بر تحریفات و اغلاطی که درآن راه یافته مثل این است که نسخهٔ دست دوّمی است که‌کسی آنرا از روی‌اصل کتاب برای خود ترتیب داده واحتمال دارد‌که از اصل نسخه پاره ای مطالب ، شاید سلسلهٔ رواة یا مدارك و اسناد اخبار ، ساقط شده است . مطالبی که شیخ طوسی و کشّی از سعدبن عبدالله نقل کرده اند چنانکه ازمطالعهٔ جدول فوق بر می‌آید عیناً با مختصر تفاوتی با مطالب نظیر آنها در فرق الشّیعهٔ چاپی یکی است و اگر اندك اختلافی از جهت کمی یا زیادی عبارت موجود است نباید زیادباعث تعجّب شود زیرا که عبارات ساقطه یا زائده هیچکدام نه‌از اصل‌مطالب چیزی کاسته و نه برمضمون چیزی افزوده‌است‌بلکه غالب آنها جمل مترادفی است که عین مطالب سابق را با عبارتی دیگر تکرار میکند یا مضمون کتاب اصلی را در عبارتی غیر از عبارت آن میپردازد و این گونه تصرّفات از

طرف ناقلین یا ناسخین معمول بوده چنانکه اگر دو نقلی را که شیخ طوسی و کشّی هر دو از کتاب سعدبن عبدالله درباب محمّد بن‌نصیر النّمیری آورده اند باهم مقایسه کنیم میبینیم که این دو ناقل هرکدام بسلیقهٔ خود اندکی در عبارت اصل کتاب اشعری تصرّف‌نموده اند. بعلاوه‌ناسخین غالب‌اوقات مطالب نسخه‌ها را بسلیقهٔ شخصی‌نقل‌بمعنی میکرده و کمتر بنقل عین عبارت اعتنا داشته اند. این اواخر چهار نسخه از کتاب سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك برای مقابله وطبع نسخه ای ازآن‌کتاب دردست نگارنده بود. با اینکه مضمون مطالب در جمیع نسخ یکی بود هر کدام آنها را در لباس عبارتی که نظیر آن در دیگری نبود پوشانده بودند ومعلوم نشد که عین عبارت مؤلّف اصلی کتاب چه بوده. در جداول دو ستونی فوق در صورتی که مطالب ستون دوّم آن مسلّماً از سعد بن عبدالله اشعری است و مطالب ستون اوّل یعنی فقرات منقوله از فرق‌الشّیعهٔ چاپی‌نیزهم عبارةً وهم‌مضموناً عین‌همان‌مطالب ستون‌دوّم‌است چه علّت دارد که کتاب موجود چاپی را با اینکه هیچ قرینه یا اشاره ای‌بانتساب آن بنوبختی نداریم از سعدبن عبدالله ندانیم و آنرا از تألیفات ابومحمّد نوبختی‌بشماریم.

ابوالقاسم اشعری و ابومحمّد نوبختی معاصر هم بوده اند و تقریباً در یك زمان یعنی هردو محققّاً درعشرهٔ اوّل از مائهٔ چهارم هجری وفات یافته اند. اگر این دو دانشمند ازکتابهای یکدیگر اطّلاعی نداشته اند وکتاب حاضر ازنوبختی است پس این‌اتّحادی که بین مضمون و عبارت کتاب نوبختی و مطالب وعبارات منقوله از اشعری موجود است چیست؟ آیا نوبختی مطالب کتاب اشعری را بدون ایراد سند عیناً برداشته و باآن وسعت علم واطّلاع و احاطه بر فنون مختلفهٔ کلام وحکمت وادب وملل و نحل باین عمل که از نوع سرقات ادبی است مبادرت ورزیده است و یا آنکه اشعری که از فقها و محدّثین معتبر شیعه و منشأ نقل بسیاری از روایات فرقهٔ امامیّه است بر خلاف طریقهٔ مطّردهٔ روایت مطالب کتاب نوبختی را عیناً گرفته وازبردن نام او وتألیفش که هیچکدام نیز پیش علمای این فرقه مجهول نبوده خود داری کرده است؟ بفرض صحّت هریك از این دو شقّ باید آن کسي را که مرتکب برداشتن عین مطالب کتاب دیگری

بدون تصریح بنقل شده سارق دانست و ساحت نوبختی و اشعری که هردو درفنّ خود ازفضلای ذیشأن بوده اند ازاین نسبت زشت بری است وبا نسبت دادن کتاب فرق الشّیعهٔ حاضر باشعری احتیاج بهیچیك از دو فرض فوق پیدا نمیشود.

اینك ماقراینی را که آقای شیخ الاسلام زنجانی درمکتوب خود خطاب بنگارنده دلیل برتعلّق کتاب حاضر بنوبختی گرفته‌اند عیناً نقل میکنیم ونظر خودرا نیز راجع بهر کدام از آنها اظهار میداریم:

آقای شیخ الاسلام چنین مینویسند که: «آنچه کشّی از این کتاب (یعنی از کتاب ابوالقاسم اشعری) نقل نموده یك فقره در ترجمهٔ محمّد بن بشیر الاسدی (۱) است که بنظر میآید عین عبارت همین کتاب (یعنی فرق الشّیعهٔ چاپی) است، باموازنه وتطبیق دوعبارت معلوم میشود که اختلافی بیّن مابین آنها موجود است علی الخصوص در آخر عبارت کشّی یك فقره زیادتی هست که در فرق الشّیعه موجود نیست و هکذا عبارت منقوله درغیبت شیخ طوسی که در ترجمهٔ محمّد بن نصیر النّمیری است باز اختلافی با این کتاب دارد. چون ابو محمّد نوبختی وسعد بن عبدالله قمّی اشعری هردو معاصر بوده اند از خودهمین عبارتها هم میتوان استکشاف نمود که کتاب فرق الشّیعهٔ سعد در تألیف متأخّر از تألیف نوبختی و کتاب فرق الشّیعهٔ حاضراست چه مرسوم است در تألیف متأخّر غالباً درنقل عبارت ازمؤلّف مقدّم قدری تصرّفات و اضافات حاصل می شود و این حال دو فقره عبارت منقوله از سعد بن عبدالله است نسبت بعبارت کتاب فرق الشّیعه؛ منشأ دیگر تردید اختلاف ترتیب تعداد فرق چهارده گانه است که شیخ مفید آنرا از الحسن بن موسی النّوبختی حکایت کرده است با ترتیب موجود در این کتاب مطبوع و در این باب هم آنچه بداعی معلوم شد این است، که شیخ مفید تصرّفی در عبارت کتاب نموده و عین نصّ کتاب را بجهت طولش نقل ننموده باین معنی که اوّلاً فرقهٔ امامیّهٔ اصلیّه را که در کتاب نوبختی (مقصود ایشان همین کتاب موجود

(۱) چنانکه از ملاحظهٔ جداول معلوم میشود کشّی غیر از این فقره دروجه تسمیهٔ فطحیّه واحوال عبدالله بن سبأ و محمّد بن نصیر النّمیری نیز عین کتاب سعد را نقل و اقتباس کرده است.

چاپی است) در تعداد فرقهٔ دوازدهم است بجهت اهمیّتش پیش انداخته و مقالات آنها را موافق مذهب امامیّه از خودش تقریر نموده بعد از آن فرق دیگر را باهمان ترتیب و سیاق کتاب نوبختی با تلخیص و تصرّف از خودش ایراد نموده که بتأمّل درست خواهد شد و سبك شیخ مفید هم بقرینهٔ سایر رسائل و مؤلّفات دیگرش تلخیص و اختصار و رساندن حاصل معنی است نه تطویل بنقل عبارت دیگران بتمامها و ذکر یك فرقه هم از نسخهٔ حاضرهٔ فرق الشّیعه که در نزد احقر است ساقط شده و فرقهٔ سیزدهم در کتاب فرق الشّیعه فرقه چهاردهم در تعداد کتاب فصول است و فرقهٔ سیزدهم کتاب فصول از نسخه ساقط است . . . . . سیاق عبارت کتاب حاضر هم میرساند که نفس نفس شخص متکلّم است مثل نوبختی نه کلام شخصی فقیه و محدّث مثل سعدبن عبداللّٰه اشعری» .

امّا ملاحظات نگارنده :

درباب مختصر اختلافیکه مابین عبارات منقوله ازابوالقاسم اشعری بتوسّط کشّی و شیخ طوسی و فقره ایکه در رجال کشّی در باب محمّد بن بشیر اسدی اضافه بر متن فرق الشّیعهٔ چاپی موجود است آیا نمیشود بعین همان قراینی که آقای شیخ الاسلام در مورد شیخ مفید از جهت تصرّف در عبارت ذکر کرده‌اند متمسّك شد و گفت که شیخ طوسی و کشّی نیز چنانکه شاهد آنرا نیز در فوق آوردیم در نقل عبارت سعدبن عبداللّٰه همین روش را پیش گرفته اند و کشّی پس از نقل مطلب کتاب سعدبن عبداللّٰه از خود نیز فقراتی بر آن افزوده است ؟

اگرچنانچه آقای شیخ الاسلام تصوّر میکنند واقعاً سعدبن عبداللّٰه کتاب فرق الشّیعهٔ نوبختی را یا بتصریح بنقل و یابدون تصریح برداشته ازشیخ طوسی و کشّی بعیدنیست که با وجود نهایت شهرت ابومحمّد نوبختی بکتاب او که بتصوّر ایشان لااقلّ در این قسمتها مدرك اشعری بوده است مراجعه نکنند و این مطالب را از سعد بن عبداللّٰه نقل نمایند در صورتیکه هیچ سندی در دست نداریم که تألیف کتاب نوبختی مقدّم بر تألیف اشعری باشد ؟ اشعری در ۲۹۹ یا ۳۰۱ فوت کرده و نوبختی در یکی از سنین بین ۳۰۰ و

۳۱۰ و این دو نفر که هردو از رجال ایّام غیبت صغری وهردو نیز با افتراق شیعه در آن ایّام بچهارده فرقه معاصر بوده اند چه علّت دارد که وقایعی را که در حیات ایشان اتّفاق افتاده یکی از کتاب دیگری نقل کند و سعدبن عبدالله اخباری عین عبارت نوبختی رابدون هیچگونه اشاره‌ای بمنشأ آن بخود نسبت دهد و دیگران هم ملتفت این نکته نشوند مخصوصاً شیخ طوسی که خود از آشنایان بفنّ رجال و مصنّفات شیعه است وغالب کتب فرقهٔ امامیّه را دیده بوده است از این عمل اطّلاع پیدا نکند.

امّا اختلافاتی را که بین عبارت شیخ مفید درعیون و محاسن و متن فرق الشّیعهٔ چاپی و عدم ترتیب فرق چهارده‌گانه‌را که در دو کتاب موجود است ما دلیلی واضح میگیریم بر اینکه فرق الشّیعهٔ چاپی از اشعری است نه از نوبختی چه اوّلاً آن اتّحادی که بین مطالب منقولهٔ بتوسّط کشّی و شیخ طوسی و فرق الشّیعهٔ چاپی موجوداست بین عبارت شیخ مفید و عبارت مؤلّف فرق الشّیعهٔ حاضر موجود نیست چه علاوه بر کمال اختصار عبارت شیخ مفید غیر از آنکه ازحیث لفظ با کتاب حاضر یکی نیست درتعداد فرق ترتیب آن بشکل دیگری است و بعضی مطالب اضافی بر مطالب کتاب فرق الشّیعهٔ حاضر دارد و ماذیلاً بتفاوتهای عمده‌ای که بین عبارت شیخ مفید یعنی بین عبارت منقول از فرق الشّیعهٔ نوبختی و عبارت فرق الشّیعهٔ چاپی موجود است اشاره می کنیم.

۱ ـ درذکر فرقهٔ اوّل (فرقهٔ دوازدهم از کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی) یعنی فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریه مطالب منقول در کتاب العیون والمحاسن بکلّی هم از جهت مطلب و هم ازحیث عبارت با مطالب مذکور در فرق الشّیعهٔ چاپی متفاوت است و ابداً شباهت بهم ندارد.

۲ ـ در ذکر فرقهٔ چهارم (فرقهٔ سوّم از کتاب فرق الشّیعهٔ چاپی) یعنی فرقه‌ای که بعد از رحلت امام یازدهم جعفر را امام میدانسته اند شیخ مفید این حدیث را که:

« اَلاِمَامُ هُوَ الَّذِی لَایُوجَدُ مِنْهُ مَلْجَأٌ اِلَّا اِلَیه » ازحضرت صادق نقل میکند که درفرق الشّیعهٔ چاپی نیست.

۳ ـ در ذکر فرقهٔ پنجم (فرقهٔ چهارم کتاب فرق الشّیعه) عبارت شیخ مفید و کتاب فرق الشّیعه بکلّی با هم متفاوت است و با وجود نقل یك مضمون ابداً از آن رایحهٔ اینکه از کتاب فرق الشّیعهٔ حاضر نقل شده باشد استشمام نمیشود و همین حال وجود دارد درباب فرقهٔ بعد از آن.

٤ ـ در ذکر فرقهٔ هفتم (فرقهٔ ششم کتاب موجود) شیخ مفید نام آن فرزندی از امام یازدهم را کـه بعقیدهٔ این فرقه بعد از آن حضرت امام قائم بوده علی‌بن‌حسن قید میکند درصورتیکه درفرق الشّیعه محمّد بن علی‌است وشهرستانی‌نیز اورا محمّدبن‌علی می‌نامد بعلاوه عبارت شیخ مفید از حیث مضمون با عبارت فرق الشّیعه متفاوت است و در ذکر فرق دیگر نیز نظیر این تفاوتها مابین عبارت شیخ‌مفید که‌باید قاعدةً همان عبارت نوبختی باشد و عبارت فرق الشّیعهٔ حاضر موجود است و از ملاحظهٔ جدول سه ستونی قبل این نکته‌بخوبی‌روشن میشود واّما شباهتی که‌با وجود این تفاوتها باز مابین بعضی از عبارات نوبختی و کتاب حاضر دربیان عقاید و مقالات فرق‌چهارده‌گانهٔ شیعهٔ موجود است از این نکته ناشی است که درنقل قول فرق مختلفه اصحاب کتب ملل و نحل‌غالب اوقات عین مقالات وبیانات فرقه هارا بعباراتی‌که خودایشان تقریر عقیده میکردندنقل می نموده اند و بهمین علّت غالباً عین الفاظ ایشان در کتب مقالات و فرق و ملل و نحل باقی می‌مانده‌است و این شباهتی‌را هم که بین بعضی از عبارات نوبختی وفرق‌الشّیعهٔ چاپی در نقل مقالات فرق می‌بینیم باید بر همین اساس حمل کنیم.

این بود ملاحظات نگارندهٔ این کتاب در باب فرق الشّیعهٔ چاپی و ذکر قراینی که‌نسبت تألیف آنرا بابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری‌قمّی تأییدمیکند و غرض ازتفصیل کلام در این خصوص فقط جلب توّجه خوانندگان‌محترم است باشکالی‌کـه درنسبت‌آن کتاب بنوبختی موجود است تا اگر از ایشان کسی بدلایل دیگری که انتساب کتاب‌را بنوبختی‌تأیید و یا ردّ کند برخورد آنرا انتشاردهد و این مسئله را که از لحاظ‌تاریخی مهمّ‌است روشن‌سازد واّما اینکه آقای‌شیخ‌الاسلام زنجانی‌لحن مؤّلف کتاب‌فرق‌الشّیعهٔ

حاضر والحق کلامی و بهمین جهت نسبت آنرا بابو محمّد نوبختی متکلّم مناسب تر میشمارند تا بابو القاسم اشعری فقیه . این نیز بنظر این جانب دلیلی قاطع نیست چه فقهای آن ایّام که دورهٔ مجادله و مناظره بوده گاه گاهی در مقابل خصم خواهی نخواهی این لحن را اختیار میکرده اند چنانکه شیخ صدوق در قسمت اوّل از کتاب کمال الدّین وتمام النّعمة مثل یك نفر متکلّم امامی داخل در ردّ اقوال خصم و مناظرهٔ با ایشان شده است .

تعداد فرق شیعه

بعد از رحلت امام یازدهم

چنانکه از فرق الشّیعهٔ حاضر وعبارات منقول از نوبختی بر می آید فرقهٔ شیعه بعد از رحلت حضرت امام حسن بن علی عسکری بچهارده شعبه منقسم گردیدند ولی در آن ایّام که هر کس باظهار مقاله‌ای درباب امامت میپرداخته وجماعتی را دور خود جمع میکرده است وتامدّتی نزاع بر سر جانشین امام یازدهم باقی بوده بتدریج بر چهارده فرقهٔ فوق فرق دیگری نیز اضافه شده است چنانکه درعصر مسعودی مؤلّف مروج الذّهب عدد ایشان ببیست میرسیده و مسعودی در دو کتاب از تألیفات خود یعنی در کتاب المقالات في اصول الدّیانات و سرّ الحیاة مقالات این بیست فرقه ذکر کرده بوده است (۱).

از یازده فرقه ای که شهرستانی نام ایشان را برده ودرامامت امام یازدهم اتّفاق داشته اند(۲) نه فرقهٔ آن با فرق مذکور درفرق الشّیعه وکتاب العیون والمحاسن یکی است و دو فرقه اضافه دارد که عبارت باشند از فرقهٔ نهم ویازدهم آن کتاب وعین مقالهٔ آن دو فرقه این است :

التّاسعة قالت انّ الحسن قدمات و صحّ موته و قد اختلف النّاس هذا الاختلاف و لاندری کیف هو و لا نشكّ انّه قد ولد له ابن و لا ندری قبل موته او بعد موته الّا

(۱) مروج الذّهب ج ۳ ص ۳٤٦ (چاپ مصر) (۲) شهرستانی فرقهٔ امامیّه را علیحده ذکر کرده ، فرقهٔ دهم و دوازدهم کتاب فرق الشّیعه را هم که منکر امامت امام یازدهم بوده اند ندارد ، فرقهٔ هشتم را هم در ضمن یکی دیگر از فرق گنجانده و فرقهٔ سیزدهم وچهاردهم آن کتاب را هم که ازنسخهٔ حاضر فرق الشّیعه سیزدهمین آن ساقط شده فاقد است .

انّا نعلم يقيناً انّ الارض لا تخلو عن حجّة وهو الخلف الغائب فنحن نتوّلاه ونتمسّك باسمه حتّى يظهر بصورته .

الحادية عشر فرقة توّقفت في هذه المحابط وقالت لا ندري على القطع حقيقة الحال لكنّا نقطع في الرّضا ونقول بامامته في كلّ موضع احتلفت الشّيعة فيه فنحن من الواقفة في ذلك الي ان يظهر الله الحجّة و يظهر بصورته فلا يشكّ في امامته من ابصره ولا يحتاج الى معجزة وكرامة و بيّنة بل معجزته اتّباع النّاس باسرهم ايّاه من غير منازعة و مدافعة

اگر این دوفرقه را هم بر چهارده فرقهٔ فوق بیفزائیم عدد فرق شیعه بعد از رحلت امام یازدهم بشانزده میرسد و چون رأی طرفداران حلّاج و رأی منسوب بابو سهل نوبختی و قائلین بسیزده امام را هم براین عدّه اضافه کنیم عدد فرق شیعه نزدیک بهمان عدّه ای میشود که مسعودی ذکر کرده ولی معلوم نیست که این فرق همه عین همان فرقه‌هائی باشند که مسعودی مقالاتشان را در دو کتاب خود آورده بوده بلکه شاید بواسطهٔ تشتّت عجیبی که پس از رحلت امام یازدهم در احوال شیعه بروز کرد عدد فرق شیعه بیش از اینها نیز شده و بعضی از آنها غیر از فرق مذکور در مؤلّفات مسعودی باشد ولی همین اشارهٔ مسعودی میفهماند که عدد فرق شیعه درعهد او لااقلّ به بیست بالغ میشده است

فرقه هائی که ما در فوق تفصیل مقالات ایشانرا ازکتب چند التقاط کردیم و در ذیل نیز فهرستی از ایشان بدست میدهیم غیر از طرفداران هلالی و بلالی و شلمغانی و نمیری و علاه دیگرند که بعد ها بعقاید آنها اشاره خواهیم اینک فهرست فرق شیعه بعد از رحلت امام یازدهم و اشاره بمنابعی که در آنها ذکری از ایشان هست

۱ ــ امامیّهٔ اثنی عشریّه (فرقهٔ ۱ عیون و محاسن ، فرقهٔ ۱۲ فرق‌الشّیعه) ،

۲ ــ طرفداران زنده بودن امام یازدهم و غیبت و رجعت آن حضرت بعنوان مهدی (فرق ۱،عیون ۲،شهرستانی ۱،غیبت طوسی ص۱ ۱۴۱ ، کمال‌الدّین ص ۲۴) ،

۳ ــ معتقدین برحلت امام یازدهم وقیام آن حضرت بعد از رحلت (فرق ۲ ، عیون ۳ ، شهرستانی ۲ ، غیبت ص ۶۲ و ۱۴۲) ،

۴ ـ یك فرقه از جعفریّه معتقد برحلت امام یازدهم و امامت جعفر برادر آن حضرت بنصّ ازطرف امام یازدهم (فرق . ۳ ، عیون : ۴ ، شهرستانی : ۳ ، غیبت طوسی ص ۱۴۳) ،

۵ ـ فرقهٔ دیگر از جعفریّه طرفدار امامت جعفر بنصّ ازطرف امام دهم ومعتقد بطلان امامت امام یازدهم (فرق : ۶ ، عیون ۵ ، شهرستانی : ۴) ،

۶ ـ محمّدیّه ، یعنی طرفداران امامت محمّدبن الامام علي الهادی که درحیات پدر فوت کرده بود و معتقد بمدّعی بودن امام یازدهم وجعفر در باب امامت و منتظر قیام محمّد بعنوان مهدی و قائم (فرق . ۵ ، عیون . ۶ ، شهرستانی . ۵ ، غیبت طوسی ص ۶۰ و ۱۲۹ وکمال الدّین ص ۶۳) ،

۷ ـ طرفداران امامت فرزندی از امام یازدهم بنام محمّد (شیخ مفید بنقل از نوبختی این فرزند را علی میسامد) که دو سال قبل از رحلت امام یازدهم متولّد و از خوف جعفر و دشمنان دیگر مستور شده (فرق : ۶ ، عیون ۷ ، شهرستانی ۶) ،

۸ ـ منکرین فرزند داشتن امام یازدهم درحیات خود وطرفدار پسری از آن حضرت که هشت ماه بعد از رحلت امام تولّد یافته و ادّعای غیبت و انتظار رجعت او (فرق ۷ ، عیون : ۸ ، شهرستانی . ۷) ،

۹ ـ منکرین فرزند داشتن امام یازدهم اصلاً و معتقد بحامله بودن یکی از کنیزکان آن حضرت بپسری که بادّعای ایشان هر وقت آن کنیزك آن پسر را بدنیا بیاورد ولو پس از صد سال دیگر باشد بعد از امام یازدهم مقام امامت دارد (فرق ۸ ، عیون ۹ ، غیبت طوسی ص ۶۱ ، شهرستانی این فرقه را در ضمن فرقهٔ ۸ درج کرده) ،

۱۰ ـ طرفداران انقطاع امامت پس از رحلت امام یازدهم بعلّت معصیت مردم وغضب خدا بر ایشان (فرق ۹ ، عیون ۱۰ ، شهرستانی ۸ ، غیبت ص ۵۱ و ۶۳ و ۱۰۵)

١١ ـ فرقهٔ نفیسیّه طرفدار امامت محمّد پسر امام دهم در حیات آن حضرت و معتقد بامامت جعفر بعد از محمّد بنصّ از طرف محمّد بوسیلهٔ نفیس غلام امام دهم و منکر امامت امام یازدهم (فرق : ١١ ، عیون : ١١ ، شهرستانی و غیبت طوسی این فرقه را ندارند) ،

١٢ ـ مشکوکین در باب امامت ، معتقد برحلت امام یازدهم و خالی ماندن زمین ازحجّت و ولیّ‌منتظر روشن شدن مسئلهٔ امامت (فرق . ١١ ، عیون : ١٢ ، شهرستانی . ١٠ ، غیبت ص ١٦٣) ،

١٣ ـ طرفداران پسر منتظر امام یازدهم بنام محمّد ولی معتقد برحلت و رستاخیز او (فرق : ندارد ، عیون ١٣ ، شهرستانی : ندارد ، غیبت طوسی‌ص ٦٠) ؛

١٤ ـ طرفداران رحلت امام یازدهم و منتظر قیام فرزند غائب آن حضرت و معتقد بخالی‌نماندن زمین از حجّت ولی مشکوك در اینکه این فرزند قبل از رحلت امام یازدهم توّلد یافته یا بعد از آن (شهرستانی فقط : ٩) ،

١٥ ـ فطحیّهٔ طرفدار رحلت امام یازدهم و امامت جعفر بعد از آن حضرت (فرق . ١٣ ، عیون . ١٤ ، شهرستانی ندارد غیبت ص ٦٢ ـ ١٤٥) ،

١٦ ـ کسانیکه در باب فرزند داشتن یا نداشتن امام یازدهم در شبهه بوده اند و در انتظار آنکه مسئله روشن شود فرزند داشتن امام یازهم را فعلاً بذیرفته بودند (غیبت طوسی ص ١٦ و ١٤٤) .

١٧ ـ واقفه در مسئلهٔ امامت که میگفتند حقیقت حال برما مجهول است وما درهرمورد که درمیان شیعه اختلافی بروز کند بیکی از آل محمّد (الرّضا من آل‌محمّد)(١) مراجعه می‌کنیم تاآنکه خداوند حجّت خودرا برخلق ظاهر کند وچنین کسی‌هروقت ظاهر شود در قبول امامت او احتیاجی بمعجزه و کرامت نیست بلکه گرویدن جمع مردم باو بی منازعه و بلامانع معجز اوست (شهرستانی ١١) ،

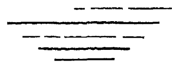
١ـ کلمهٔ رضا : «الرّضا من آل‌محمّد» را طرفداران علویّین وقتیکه کس معیّنی از ایشان را در نظر نداشتند بکارمیبردند چنانکه حلّاج در اوّل امر مردم را بدعوت شخصی بهمین عنوان میخواند و نام اورا نمیبرده (منتقی از کتاب المنتظم ابن الجوزی درحاشیهٔ صلة عریب ص ١٠٥ و Passion d'al Halladj p 75 نقل از انساب الاشراف بلاذری) برای شاهد استعمال این کلمه رجوع کنید کتاب کمال‌الدّین ص ٧١ وغیره

۱۸ ـ طرفداران سیزده امام یعنی قائلین برحلت امام دوازدهم ومعتقد بامامت پسری از آن حضرت(۱) (غیبت طوسی ص ۱۴۷)؛

۱۹ ـ طرفداران حلاج یعنی معتقدین بختم امامت پس از امام دوازدهم و نزدیک بودن قیام قیامت(۲)،

۲۰ ـ پیروان عقیده‌ای که آنرا صاحب الفهرست بابوسهل نوبختی نسبت داده(۳)

مقالات این بیست فرقه بعضی ببعضی دیگر خیلی شبیه است و بهمین جهت هم مؤلفین قدیم زیاد بین ایشان تفاوت نمیگذاشته اند بعلاوه چون گروندگان بیشتر این مقالات جمعیتی کثیر نبوده غالباً بزودی ازمیان رفته اند وغیر از فرقهٔ امامیهٔ اثنی‌عشریه که متکلمین وروات اخبار و فقها ورجال سیاسی بزرگ داشته بقیه هیچکدام نتوانسته اند در مقابل این فرقه دوام بیاورند و امامیه همین امر یعنی انقراض فرق دیگر از فهرست فوق و بقای فرقهٔ خودرا یکی از دلایل حقانیت مقالات خویش میدانند



(۱) این فرقه غیر از کسانی هستند که مثل ابونصر هبة الله بن محمد ائمه را سیزده میدانسته و زید بن علی را نیز درعداد ایشان می آورده اند (رجوع کنید صفحهٔ ۱۱۰ از همین کتاب)

(۲) صفحهٔ ۱۱۰ از همین کتاب

(۳) ایضاً صفحهٔ ۱۱۱ از همین کتاب

فصل هشتم

ابو اسحاق ابراهیم

مؤلّف کتاب یاقوت

(نیمهٔ اوّل قرن چهارم)

تنها کتاب مستقلّی که از یك تن از بزرگان متعدّد خاندان نوبختی باقیست و در انتساب آن شبهه‌ای نیست کتابی است در اصول علم کلام بنام اَلْیاقُوت تألیف ابواسحاق ابراهیم بن نوبخت واین کتاب در ردیف مشهورترین کتب کلامی معدود بوده و جماعتی از فضلا بشرح و استناد باقوال مؤلّف آن پرداخته اند.

امّا از مؤلّف جلیل‌القدر آن که یکی از قدیمترین متکلّمین فرقهٔ امامیّه است وشاید کتاب یاقوت او اقدم کتب کلامی باشد که ازاین‌فرقه دردست است درهیچیك از تواریخ وتراجم رجال ذکری نیست ودرحقیقت عجیب است که هیچکس از مؤلّفین حتّی مصنّفین شیعه هم نامی از او نبرده اند.

کتاب یاقوت در ضمن شرحیکه علاّمه حسن بن مطهّر حلّی (٦٤٨-٧٢٦) بسم اَنْوَارُالْمَلَكُوتِ فِی شَرْحِ الْیَاقُوتِ بر آن نوشته و درآن تمام یاقوت را جزء بجزء نقل کرده بدست ما رسیده است و قبل ازعلاّمهٔ حلّی، عزّالدّین عبدالحمید بن ابی الحدید (٥٨٦ ـ ٦٥٦[1]) مورّخ و متکلّم معتزلی معروف نیز آن کتاب را شرح کرده بوده است [2] ولی از این شرح ابن ابی الحدید اثری باقی نیست و تا آنجا که نگارنده

(۱) درصفحهٔ ۲۸ و ٤٨ از این‌کتاب‌ها بتبعیّت ازصاحب فوات الوفیات و غیره وفات ابن ابی‌الحدیدرا در سال ٦٥٥ ضبط کردیم ولی بعد از تحقیق معلوم شد که علاّمهٔ ادیب مزبور در سال بعدیعنی در ٦٥٦ فوت کرده، ابن‌الفوطی در کتاب الحوادث الجامعة ص ٣٣٦ پس از ذکر وفات برادر او، قاضی‌موفّق‌الدّین ابوالمعالی قاسم بن ابی‌الحدید، که در جمادی الاخری درهمین سال‌فوت کرده بوده از عزّالدّین عبدالحمید قطعه ای دررثاء برادر نقل میکند و میگوید که عزّالدّین فقط چهارده روزبعداز مرك برادر خود زنده ماند و صاحب تجارب السّلف فارسی یعنی هندوشاه نخجوانی نیز حکایتی از ملاقات عزّالدّین بن ابی‌الحدید باخواجه نصیرالدّین طوسی پس از ورود تاتار ببغداد در کتاب خود آورده است که دالّ برحیات اوست در موقع فتح آن شهر (٤ صفر ٦٥٦) بدست هولاکو.

(۲) شرح نهج البلاغة ج ٤ ص ٥٧٥ وروضات الجنّات ص ٤٢٣

تتبّع کرده کسی نیز از آن چیزی نقل ننموده است .

مؤلّف یاقوت را مؤلّفین کتب کلامی هرجا که از او قولی نقل میکنند باسم ابن نوبخت میخوانند فقط علاّمهٔ حلّی در انوارالملکوت او را شیخ ابواسحاق و در مقدّمهٔ آن کتاب که آنرا بعد عیناً نقل خواهیم کرد از مؤلّف اصلی یاقوت بنام شیخ ابواسحق ابراهیم بن نوبخت اسم میبرد و این کنیه و اسم در مقدّمهٔ سه نسخه از کتاب انوارالملکوت که نگارنده دیدم در هر سه بیك شکل و بدون اختلاف موجود است(۱) .

با وجود تصریح علاّمهٔ حلّی باسم مؤلّف کتاب الیاقوت ندانستم بچه دلیل میرزا عبدالله افندی مؤلّف ریاض‌العلماء(۲) وبتبع او بعضی از مؤلّفین جدید شیعه درعراق وسوریه(۳) نام او را اسماعیل گرفته و او را اسماعیل‌بن اسحاق‌بن ابی‌سهل‌بن نوبخت دانسته‌اند . سند صاحب ریاض‌العلما معلوم نشد چیست وچون مؤلّف کتاب الیاقوت بشرحیکه خواهیم دید از رجال بعد ازدورهٔ غیبت ولااقلّ ازمعاصرین‌امام‌ابوالحسن اشعری (۲۶۰ــ۳۲۴) و ابوبکر محمّدبن زکریای‌رازی (متوفّی سال ۳۲۰) یعنی از مردم نیمهٔ اوّل قرن چهارم است نمیتواند نوادهٔ مستقیم ابوسهل‌بن نوبخت باشد بهمین جهت ما در باب اسم او تبعیّت ازعلاّمهٔ حلّی‌را مادام‌که سندی بر نقض آن بدست نیاید رها نمیکنیم وهمه جا او را ابواسحاق ابراهیم مینامیم بخصوص که علاّمهٔ مجلسی نیز در بحارالانوار(۴) او را همه وقت باسم شیخ ابراهیم میخواند و بعید مینماید که با آن اطّلاع وسیعی که مجلسی بر کتب و مآخذ شیعه داشته و کتابخانهٔ وسیعی که در زیر دست او بوده در این باب اطّلاعش از صاحب ریاض‌العلماء کمتر

---

(۱) نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی مشهد مقدّس، نسخهٔ کتابخانهٔ دارالشّورای ملّی ایران ، نسخهٔ ملکی دوست فاضل نگارنده آقای آقا میرزا فضل‌الله شیخ‌الاسلام و ایشان مرحمت کرده از روی نسخهٔ خود یك نسخه نیز برای نگارندهٔ این سطور نویسانده اند .

(۲) تاریخ تألیف این کتاب سال ۱۱۱۶ هجری‌است ومؤلّف آن از معاصرین مجلسی ثانی بوده وبین ۱۱۳۰ و ۱۱۴۰ فوت کرده است .

(۳) از جمله صاحب کتاب « الشّیعة و فنون‌الاسلام » ص ۴۸ . (۴) ج ۱۴ ص ۱۳۸

و باین نکته بر نخورده باشد .

عصر مؤلف یاقوت

از مطالعهٔ کتاب یاقوت عصر تخمینی مؤلّف آنرا میتوان استنباط کرد باین شکل که اوّلاً مؤلّف این کتاب در آخر تألیف خود بتبع ابوسهل نوبختی مبحث امامت را در دنبال مبحث نبوّت در مباحث کلامی وارد و در آن باب مسئلهٔ غیبت را عنوان کرده و ایراداتی را که اهل سنّت براماميّه در این خصوص و در باب اختلاف شیعه بین خود در فتاوی و احکام وارد نموده‌اند متعرّض شده و آنها را جواب گفته است . این جمله می فهماند که عصر مؤلّف کتاب الیاقوت از زمان غیبت متأخّر و بعد از دوره‌ایست که علمای امامیّه در باب شمار ائمّه با یکدیگر اختلاف داشته‌اند و این دوره چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم برنیمهٔ اوّل قرن چهارم مقدّم نیست بلکه با اواخر عمر ابوسهل اسماعیل‌بن علی نوبختی مقارن میشود(۱) .

ثانیاً شیخ ابواسحاق نوبختی در کتاب الیاقوت مکرّر بنقض آراء مخصوص اشاعره و رئیس ایشان امام ابوالحسن علیّ‌بن اسمعیل اشعری (۲۶۰ ـ ۳۲۴) پرداخته است و اگر چه باسم اشعری تصریح نکرده ولی چند فقره از مقالات خاصّهٔ اشعری که باصطلاح ازمتفرّدات شخصی‌اوست وکسی قبل از او آنها را اظهار ننموده بوده‌درمتن‌کتاب یاقوت‌موجود است مخصوصاًسه مسئلهٔ « اثبات‌صفات قدیمه »(۲)

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۲ از همین کتاب .

(۲) « مسئلهٔ تاسعه » از « مقصد خامس » ازمتن کتاب الیاقوت ـ شیخ مفید درکتاب اوائل‌المقالات میگوید : « واحدث رجلٌ من اهل البصرة یعرف بالاشعری قولاً خالف فيه جميع الفاظ الموحّدين و معانيهم فيما و صفناه وزعم انّ لله عزّ و جلّ صفات قديمة وانّه لم‌يزل بمعنى لا هى هو ولا غيره من اجلها كان مستحقّاً للوصف بانّه عالمٌ حيٌّ قادرٌ سميعٌ بصيرٌ متكلّمٌ مريدٌ و زعم انّ لله وجهاً قديماً و سمعاً قديماً و بصراً قديماً ويدين قديمتين وانّ هذه كلّها ازليّة قدماء وهذا قولٌ لم يسبقه اليه احدٌ من منتحلي التّوحيد فضلاً عن اهلِ الاسلام » - این فقره را آقای شیخ الاسلام زنجانی دامت برکاته برای نگارنده استنساخ و مرحمت کرده‌اند . رجوع کنید نیزبشهرستانی ص۶۶ - ۶۷ .

و «کسب»(۱) و «کلام نفسانی»(۲) که هرسه از مقالات وموضوعات شخصی ابوالحسن اشعری است و شیخ ابواسحاق در ردّ این مقالات برقائلین بآن اقوال تاخته وکسب وکلام نفسانی را «هذیان» خوانده است .

امام ابوالحسن اشعری در سال ۲٦۰ تولّد یافته و تا حدود چهل سالگی یعنی تا اوایل قرن چهارم در حلقهٔ درس ابوعلی جبّائی حضور بهم میرسانده و از معتزلهٔ پیروان او بوده وازاین تاریخ ببعد ازاستاد خویش جدا شده ومقالاتی مخصوص بخود انتشار داده و مذهب اشعری را درست کرده است .

از این جمله معلوم میشود که تاحدود ۳۰۰ هجری بلکه تا مدّتی بعد از آن نیز هنوز اشاعره آنقدرها قوّت نگرفته و آراء خاصّهٔ ایشان انتشار پیدا نکرده بوده که کسی بردّ آنها بپردازد و از جمله شواهد این قضیّه یکی آنکه در فهرست تألیفات کلامی ابوسهل نوبختی وابومحمّد حسن بن موسی هیچ کتاب یااشاره‌ای برردّ عقایداشعری دیده نمیشود واشعری که باایشان دریك زمان‌میزیسته گویا درایّام حیات آن متکلّمین که از ۳۱۱ هجری متجاوز نیست هنوزچنانکه بایدآراء خودرا منتشر نساخته بوده‌است و باقرب احتمالات این کار را درقسمت اخیر ازعمرخود یعنی بین سنین ۳۱۰ و ۳۲٤ کرده است .

ردّ عقاید اشعری بتوسّط ابواسحاق نوبختی لابد بعد از این ایّام صورت گرفته است و اگر زمان او بعداز زمان اشعری نباشد بهرحال از دورهٔ اخیر عمر او جلوتر

(۱) مسئلهٔ ثالثه ، مقصد سابع : ـ بعضی از علمای کلام عجایب این فنّ را سه میدانستند : قول بطفره ازنظّام (شهرستانی ص ۳۸) وقول باحوال از ابوهاشم جُبّائی (شهرستانی ص ۵۷) وقول بکسب از ابوالحسن اشعری (شهرستانی ص ٦۸ ـ ٦۹) و یکی از شعرا در این باب گفته است :

مِمَّا يُقَالُ وَلَا حَقِيقَةَ تَحْتَهُ   مَعْقُولَةٌ تَدْنُو إِلَى الْأَفْهَامِ
أَلْكَسْبُ عِنْدَالْأَشْعَرِی وَالْحَالُ عِنْـــدَالْهَاشِمِیِّ وَطَفْرَةُ النَّظَّامِ

(منهاج السّنة ج ۱ ص ۱۲۷)

و درمصراع دوّم بیت دوّم شاید صحیح البَهْشَمِیّ باشد بجای الهاشمی و آن منسوب است بابوهاشم که نام‌فرقهٔ طرفدار عقاید او بوده‌است (رجوع کنید بشهرستانی ص ۵٤ وانساب سمعانی f - 96b) .

(۲) مسئلهٔ سادسه ، مقصد خامس ، شهرستانی ص ٦۸ .

نیست و بهر حال چنانکه از اشارات علاّمهٔ حلّی در انوار الملکوت بر می‌آید عصر شیخ ابواسحاق مدّتها برزمان علم الهدی سیّد مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) وابوالحسین محمّدبن علی بصری معتزلی (متوفی سال ۴۳۶) متقدّم است و این دو متکلّم بزرك بعضی از آراء صاحب یاقوت را قبول و بعضی را ردّ کرده اند.

رابعاً بشرحیکه خواهیم گفت مؤلّف یاقوت بنقض قول مشهور ابوبکر محمّد بن زکریای رازی درباب لذّت پرداخته وباین جهت نیزعصر او لااقلّ اززمان محمّد زکریا که در ۳۲۰ فوت کرده نمیتواند جلوتر باشد.

اختصار کتاب یاقوت و اشکال فهم مطالب وغایت ایجاز آن نیز دلیل قدمت آن است و چنین برمی آید که این کتاب قبل از کتب مبسوط کلامی امامیّه تألیف شده و از نمونه هائی است که بعدها شیخ مفید وسیّد مرتضی وشیخ طوسی مؤلّفات مبسوط خودرا بسیاق آن برشتهٔ تألیف آورده اند.

درخاندان نوبختی یك نفر ابراهیم نام هست واو پدر احمدبن ابراهیم وابوجعفر عبدالله بن ابراهیم است و احمدبن ابراهیم منشی شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده وبابرادرش درموقع رحلت شیخ ابوجعفر عمری نایب دوّم امام غایب که در ۳۰۴ یا ۳۰۵ اتّفاق افتاده حیات داشته اند(۱). آیا این ابراهیم پدر احمد و ابوجعفر عبدالله همان مؤلّف کتاب الیاقوت است؟ این مسئله اگرچه محال نیست ولی مستبعد مینماید زیرا که زمان این ابراهیم بر ۳۰۴ و ۳۰۵ هجری متقدّم است ومعلوم نیست که اوتا ایّام انتشار مقالات اشعری و رواج مذهب اوحیات داشته بوده است تا بتواند کتاب یاقوت را در آن دوره تألیف واقوال اشاعره را نقض کند.

انوار الملکوت

تا آنجا که اطّلاع در دست است اوّل کسیکه کتاب یاقوت را شرح کرده ابن ابی الحدید معتزلی است ولابد غرض او از این شرح تقریر و تأیید افکار معتزلی خود وردّ بعضی از مقالات امامیّه درمسائل کلامی بوده است چنانکه عین همین روش را درشرح نهج البلاغه و شرح کتاب الذّریعة الی اصول الشّریعة (۲) تألیف علم الهدی سیّد مرتضی

---

(۱) غیبت طوسی ص ۲۴۲ و ۲۴۳ (۲) بنام: الاعتبار

اتّخاذ کرده ولی شرح ابن ابی الحدید چنانکه گفتیم در دست نیست وشرحی که خوشبختانه بدست مارسیده ازعلاّمهٔ حلّی است که انوار الملکوت فی شرح الیاقوت نام دارد ویك قسمت از عین مقدّمهٔ آن کتاب که در ۶۸۴ تألیف شده این است :

«.... وقد صنّف العلماء فی ذلك کثیراً من المبسوطات و اطنبوا القول فیه بکتب مختصرات و مطوّلات الاّ انّهم لم یسلموا من زیغ فی تلك الایرادات و لم یخلصوا من خطأ فی بعض الاعتقادات وقد صنّفنا فی ذلك کتباً متعدّدةً اوضحنا فیها سبیل الرّشاد و هدینا الی طریق السّداد نرجوا فیها ذخراً للمعاد و قد صنّف شیخنا الاقدم واستاذنا الاعظم ابو اسحق ابراهیم بن نوبخت قدّس الله روحه الزّکیّة و نفسه العلیّة مختصراً سمّاه الیاقوت قد احتوی من المسائل علی اشرفها واعلاها و من المباحث علی اجلّها واسناها الاّ انّه صغیرالحجم کثیر العلم مستصعب علی الفهم فی غایة الایجاز و الاختصار بحیث یعجز عن حلّه اولواالانظار فرأینا ان نضع هذا الکتاب الموسوم بانوار الملکوت فی شرح الیاقوت علی ترتیبه و نظمه موضحاً لما التبس من مشکلاته مبیّناً لما استبهم من معضلاته مع زیادات لم توجد فی هذا الکتاب . »

علاّمهٔ حلّی درشرح کتاب الیاقوت چنانکه خود میگوید نه تنها نظم و ترتیب کتاب شیخ ابو اسحاق را حفظ کرده بلکه در این کار عین عبارات مؤلّف راابتدا نقل وبعد شرح نموده است ودرپاره ای موارد رأی مؤلّف اصل کتاب را نیزکه نزدیك بمشرب معتزله است نپذیرفته و عقیدهٔ خود راکه حاصل اجتهادات متکلّمین امامی بعد ازشیخ ابو اسحاق مثل شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ طوسی و خواجه نصیر الدّین طوسی و امثال ایشان است در مقابل ایراد کرده است .

کتاب الیاقوت تا حدّیکه نگارنده اطّلاع دارد قدیمترین کتاب کلامی است که از فرقهٔ امامیّه در دست و موجود است و برای آنکه ترتیب مباحث کلامی متکلّمین امامی درآن ایّام مفهوم شود فهرست مطالب آنرا بشکلی که علاّمهٔ حلّی در انوار الملکوت آورده است عیناً نقل میکنیم :

مقصد اول در نظر، شامل ۱۳ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در ماهیّت نظر ؛
» ۲ ـ در وجوب آن ؛
» ۳ ـ در اینکه نظر مفید علم است ؛
» ٤ ـ در وجوب عقلی آن ؛
» ۵ ـ در اینکه نظر اوّلین واجباتست ؛
» ٦ ـ در دلیل ؛
» ۷ ـ در اینکه آیا دلیل سمعی بتنهائی مفید علم هست یانه ؛
» ۸ ـ در ضبط استدلال با دلائل سمعیّه ؛
» ۹ ـ در حدّ علم ؛
» ۱۰ ـ در تقسیم علم ؛
» ۱۱ ـ در مغایرت علم بدلیل با علم بمدلول و دلالت ؛
» ۱۲ ـ در اینکه نظر مولّد علم است ؛
» ۱۳ ـ در اینکه معارف برای ما مقدور است .

مقصد ثانی در جوهر و عرض، شامل ۱۰ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در تعاریف جوهر و عرض و جسم ؛
» ۲ ـ در جزء لایتجزّی ؛
» ۳ ـ در تماثل اجسام ؛
» ٤ ـ در جواز خلوّ اجسام از طعوم و الوان و روایح ؛
» ۵ ـ در اینکه اجسام مرئی است ؛
» ٦ ـ در اثبات خلأ ؛
» ۷ ـ در تعریف حرکت ؛
» ۸ ـ در تعریف سکون ؛
» ۹ ـ در اینکه حصول حرکت و سکون بمعنی نیست ؛
» ۱۰ ـ درمحال بودن انتقال و بقاء برای اعراض .

مقصد ثالث در احکام جواهر، شامل ٤ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در حدوث اجسام ؛
» ۲ ـ در ابطال تسلسل ؛
» ۳ ـ در شبههٔ خصم و ردّ آن ؛
» ٤ ـ در عدم ابدیّت عالم .

مقصد رابع در موجودات، شامل ۷ مسئله :

مسئلهٔ ۱ ـ در اینکه وجود نفس ماهیّت است ؛

مقصد خامس در اثبات صانع و توحید و احکام آن ، شامل ۱۹ مسئله :

مقصد سادس دراستناد صفات خداوندی بوجوب او، شامل ٥ مسئله :

مقصد سابع در عدل، شامل ٥ مسئله:

مسئلهٔ ١ ـ در تحسین و تقبیح عقلی؛
« ٢ ـ در اینکه خداوند تعالی فاعل فعل قبیح نیست؛
« ٣ ـ در اینکه بنده خود فاعل افعال خویش است،
« ٤ ـ در اینکه خداوند تعالی ارادهٔ قبیح نمیکند؛
« ٥ ـ در اموریکه از افعال بوجود می آید.

مقصد ثامن در آلام و اعواض، شامل ٨ مسئله:

مسئلهٔ ١ ـ در وجوه قبح آلام،
« ٢ ـ در وجوه حسن آلام،
« ٣ ـ در فعل الم از طرف صانع و وجوه حسنهٔ آن،
« ٤ ـ در ابطال قول بکریّه و تناسخیّه،
« ٥ ـ در اثبات عوض برای خدای تعالی،
« ٦ ـ در انتصاف،
« ٧ ـ در انقطاع عوض،
« ٨ ـ در عدم عوض بهبه و ابراء.

مقصد تاسع در افعال قلوب و نظایر آن، شامل ١٢ مسئله

مسئلهٔ ١ ـ در حدّ علم،
« ٢ ـ در جواز تعلّق علم بدو معلوم،
« ٣ ـ در اختلاف پیدا کردن علوم باختلاف معلومات،
« ٤ ـ در مباحث متعلّق باراده،
« ٥ ـ در ابطال کلام نفس،
« ٦ ـ در حدّ لذّت و الم،
« ٧ ـ در ماهیّت قدرت،
« ٨ ـ در اینکه قدرت قبل از فعل است،
« ٩ ـ در تعلّق قدرت بدو امر ضدّ یکدیگر،
« ١٠ ـ در متعلّق بودن قدرت،
« ١١ ـ در اینکه قدرت موجب فعل نیست،
« ١٢ ـ در اینکه قدرت باقی نمیماند.

مقصد عاشر در تکلیف، شامل ٤ مسئله

مسئلهٔ ١ ـ در شرط آن،
« ٢ ـ در ماهیّت انسان،
« ٣ ـ در بیان حسن تکلیف،
« ٤ در محال بودن تکلیف ما لایطاق

مقصد حادی عشر در الطاف، شامل ٥ مسئله.

مسئلهٔ ۱ - در حدّ الطاف؛
» ۲ ـ در وجوب آن؛
» ۳ ـ در اینکه فعل قبیح با لطف جایز نیست؛
» ٤ ـ در اینکه از خداوند تعالی فعل عقاب در صورت منع لطف پسندیده نیست،
» ٥ ـ در اصلح در دنیا.

چهار مسئله در توحید:

مسئلهٔ ۱ ـ در اینکه خداوند تعالی از روز ازل عالم بوده است،
» ۲ - در اینکه خداوند تعالی از ازل فاعل بوده است،
۳ ـ در اینکه خداوند تعالی از ازل زنده بوده است؛
» ٤ ـ جواب بکلام هشام بن الحکم در باب علم خداوند.

مقصد ثانی عشر در جواب اعتراضات مخالفین در باب توحید و عدل

شامل ٦ مسئله:

مسئلهٔ ۱ ـ در جواب اعتراضات بقدرت،
» ۲ - در تحقیق معنی سمیع و بصیر،
۳ - در تحقیق معنی مرید،
» ٤ ـ در ابطال قدمت کلام،
٥ - در ابطال دلیل اشاعره در باب رؤیت،
٦ ـ در جواب شبههٔ مجبّره درخصوص تحسین و تقبیح وغیره،

مقصد ثالث عشر در وعد و وعید، شامل ۱۱ مسئله.

مسئلهٔ ۱ ـ در وجوب سمعی ثواب و عقاب؛
» ۲ ـ در ابطال احباط،
» ۳ ـ در اینکه عقاب فاسق منقطع میشود،
» ٤ ـ در اثبات شفاعت،
» ٥ - در عدم وجوب قبول توبه،
٦ - در اینکه توبه واجب است،
۷ ـ در اینکه توبه از یك عمل زشت با وجود عدم توبه از عمل زشت دیگری صحیح است،
۸ ـ در اینکه مؤمن کافر میشود،
۹ ـ در ماهیت ایمان و اینکه مؤمن با وجود ارتکاب فسق نیز مؤمن خوانده میشود،
» ۱۰ ـ در اثبات صراط و میزان و غیرها که بطریق نقل بما رسیده است،
» ۱۱ - در جواب اعتراضات مخالفین در خصوص وعد و وعید

مقصد رابع عشر درنبوات، شامل ۲۰ مسئله :

مسئلهٔ ۱ – در جواز بعثت ؛
» ۲ ـ در شرایط معجزه ؛
» ۳ ـ در اثبات نبوّت پیغمبر اسلام ،
» ٤ ـ در جواز ظهور کرامات ؛
» ۵ ـ در اینکه انبیاء از ملائکه اشرفند ،
» ٦ ـ در ردّ اعتراضات بر نبوّت ؛
» ۷ ـ در اعاده و امکان آن ،
» ۸ ـ در بقاي جواهر ،
۹ ـ در امر بمعروف و نهی از منکر ،
» ۱۰ – در آجال ،
۱۱ ـ در اسعار ،
۱۲ – در ارزاق ،
» ۱۳ ـ در بیان عصمت انبیاء ،
» ۱٤ ـ در ردّ بر یهود ،
» ۱۵ ـ در ردّ بر نصاری ،
» ۱٦ – در ردّ بر منجّمین و طبیعیّین ،
» ۱۷ ـ در ابطال قول ثنویّه ،
» ۱۸ – در ردّ بر مجوس ،
» ۱۹ ـ در ردّ بر بت پرستان ،
» ۲۰ ـ در ردّ بر غلاة

مقصد خامس عشر درامامت، شامل ۱۲ مسئله.

مسئلهٔ ۱ ـ در وجوب امامت ،
۲ ـ در وجوب عصمت ،
» ۳ ـ در باقی صفات امام ،
٤ ـ در وجوب نصّ ،
» ۵ ـ در جواب اعتراضات مخالفین در باب مسائل فوق ،
٦ – در تعیین امام ،
» ۷ – در جواب باعتراضات مخالفین ،
» ۸ – در نصّ خفی ،
۹ ـ در تحقیق در اعتراضات مخالفین ،
» ۱۰ ـ در نصوص دالّ بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ،
۱۱ ـ در امامت بقیّهٔ ائمّهٔ دوازده‌گانه ،
۱۲ ـ در حکم مخالفین .

گویا کتاب الیاقوت با وجود شرح ابن ابی الحدید تا عصر علاّمه میان طایفهٔ امامیّه چندان مشهور نبوده و پس از آنکه انوار الملکوت انتشار یافته توجّه بآن کتاب و مؤلّف آن زیاد شده و انتخاب و شرح مطالب و نقل اقوال شیخ ابو اسحاق معمول گردیده است از آنجمله بعد از علاّمه خواهر زادهٔ او سیّد عمید الدین عبد المطّلب حسینی حلّی (۶۸۱ـ۷۵۴) انوار الملکوت را شرح کرده و بین مؤلّف اصلی یعنی ابو اسحاق و شارح یعنی علاّمهٔ حلّی محاکمه نموده است (۱) و شیخ شهاب الدّین اسماعیل بن شیخ شرف الدّین ابی عبد الله عودی عاملی از ادبا و شعرای جبل عامل که قبل از ۱۰۹۷ سال تألیف کتاب امل الآمل میزیسته در ارجوزهای کتاب الیاقوت را منظوم ساخته (۲) و یکی دیگر از فضلای امامیّه از شرح یاقوت منتخباتی ترتیب داده بوده است (۳).

کتاب الابتهاج

شیخ ابو اسحاق نوبختی تألیف دیگری نیز در یکی از مباحث کلامی داشته است بنام کتاب الابتهاج که خود در کتاب یاقوت بآن اشاره میکند و علاّمهٔ حلّی میگوید که این کتاب بدست ما نرسیده است

موضوع این کتاب اثبات لذّت و سرور و ابتهاج برای ذات باری تعالی است که جمیع متکلّمین آنرا نفی میکرده و حکما برخلاف در اثبات آن سعی داشته اند و شیخ ابو اسحاق در این مسئله برخلاف متکلّمین امامی و غیر امامی با حکما موافقت کرده است حکما میگویند که «هر چیزی مؤثّر است و درک مؤثّر از آنجهت که مؤثّر است حق است و حق وقتیکه بحدّ فرط رسید از آن بعشق تعبیر میشود چون ادراک بحدّ کمال رسید و مدرک در ادراک خیر اشدّ درجات را پیدا کرد عشق بسرحدّ کمال میرسد و ادراک تمام که در این مورد مقصود از آن ادراک کمال خداوند یعنی کمال حقیقی منحصر

(۱) روضات الجنات ص ۳۱۵ (۲) امل الآمل ص ۴۲۸ (ـ ـ رجال اسارا دي) و ص ۱ (ـ ـ رجال ترجمی). در این دو جا هر دو اسم سطر شده اصلاح شده در صورتیکه در نسخه خطی ... عتیق که ... از روی نسخه خطی ... سال ۱۲۰۵ استنساخ شده و در کتاب کشف الحجب و الاستار (ص ۳۸ اسم شیخ مذکور است (۳) بحار الانوار ج ۲۶ ص ۱۱۳

مرد است صورت تمامیّت نمی یابد مگر آنکه بوصول تامّ مقرون باشد ، پس عشق کامل با وصول کامل توأم و حاصل آن منتهی درجهٔ لذّت و ابتهاج است وعشق حقیقی عبارت باشد از ابتهاج بتصوّر حضور ذات آن چیزی که مورد عشق قرار گرفته خداوند تعالی از ادراك ذات و کمال خود لذّت میبرد چه ادراك کمال با لذّت است و یا موجب لذّت خدای تعالی کاملترین موجودات و ادراك او اکمل ادراکات یعنی در حدّ عشق حقیقی است و اینکه عالم را خلق کرده بجهت التذاذی است که از این فعل میبرده و با اینکه قبل ازخلقت عالم ازاین جهت که خودرا بایجاد جهان قادرمیدانسته ملتذّ بوده بازچون لذّت فعل ازلذّت قدرت قوی تراست عالم را خلق فرموده ودر اخبار نبوی نیز دلایلی برا ثبات سرور برای ذات باری تعالی هست(۱) »

این قول یعنی اثبات سرور ولذّت برای خدای تعالی چنانکه گفتیم قول حکماست با این تفاوت که ایشان بجای لذّت و سرور که ازکلمات متعارفه و مورد استعمال آن بیشترانسان است احترازمیکرده و بجای آن کلمهٔ «ابتهاج» را بکار میبرده اند ولی جمهور متکلّمین با ایشان در این باب موافقت نداشته و اثبات آنرا در حکم اثبات نقصی برای خداوند تعالی میدانستند و میگفتند که لذّت از توابع اعتدال مزاج باشد ونسبت دادن آن بخداوند که فاقد متنوع آن یعنی مزاج است درست نیست بعلاوه اگر لذّت را قدیم یا حادث بگیریم درشقّ اوّل با ازلیّت خداوند منافات پیدامیکند ودر شقّ ثانی خداوند را محلّ حوادث قرار میدهد

بوجود این اعتراض اکثریّت متکلّمین بارحکما ومعدودی ازاهل کلام باعتراضات فوق جواب گفته و بوسیلهٔ ادلّهٔ عقلی ونقلی باثبات سرور وابتهاج بانکه غم والم برای ذات باری تعالی پرداخته اند و او سعب از قدمای معتزله باستناد بعضی از آیات قرآنی سرور و غم ورشك و اسف را برای خداوند اثبات میدانسته ولی سایر متکلّمین آنها را بوجوه دیگر تأویل مینموده اند و حجّة الاسلام امام محمّد غزّالی از متکلّمین

(۱) شرح اشارات خواجه نصیر مقصد ۸ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۹۷ و ۴۷۵

اشعری ازکسانی بوده است که اثبات لذّت را برای خداوند جایز می داسته است (۱) و ابن ابی الحدید که کتاب دیگر شیخ ابو اسحاق نوبختی یعنی کتاب الیاقوت را شرح کرده بوده درباب مبحث لذّت والم و نسبت آن بحضرت سبحان نظری داشته ورساله‌ای جداگانه در آن باب نوشته بوده (۲) که در دست نیست و احتمال کلّی دارد که این رسالهٔ او نیز شرح کتاب الابتهاج شیخ ابو اسحاق و از قبیل ردّ آراء او بوده است.

ابواسحاق نوبختی در کتاب الیاقوت در مبحث لذّت و الم و اثبات ابتهاج برای ذات باری تعالی قول مخصوص ابوبکر محمّد بن زکریا بن یحیی طبیب وحکیم رازی معروف را که بقول اصحّ در ۳۲۰ فوت کرده در باب لذّت نقل و ردّ میکند و اگرچه اسم محمّد زکریا درمتن کتاب الیاقوت مذکور نیست ولی علاّمهٔ حلّی درشرح کتاب بتعلّق آن رأی بمحمّد زکریا اشاره مینماید و رأی محمّد زکریا که در این باب از طرفداران فوروُن لبی(۳)، از فلاسفهٔ متشکّك یونانی در قرن سوّم قبل از میلاد، بوده معروف و درکتب دیگر نیز بنام و مضبوط است(٤)

ناصر خسرو که در کتاب زادالمسافرین مکرّر اقوال محمّد زکریا را نقض کرده در ردّ قول او در خصوص لذّت می‌گوید « این مرد [یعنی محمّد زکریا] باغاز مقالت گفتست که لذّت حسّي چیزی نیست مگر راحت از رنج و رنج نیز چیزی نیست مگر بیرون شدن از طبیعت و لذّت چیزی نیست مگر باز آمدن بطبیعت و باز آمدِ طبیعت نشد مگر سپس از رنج و بیرون آمدن از آن »(٥)

این قول با رأی حکمای اوایل و متکلّمین معتزلی موافقت نداشته چه ایشان می‌گفتند که « الم ادراك منافر یا منافي و لذّت ادراك ملایم است »(٦) ابو اسحاق نوبختی در این باب در کتاب الیاقوت می نویسد « الالم ادراك المنافي واللّذّة ادراك ملائم، ولیس الخلاص عن الالم كلذّة المصر مبتدأً اصورة جمیلة »

---

(۱) ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹۷ . (۲) ایضاً ج ۱ ص ٤۱۵
(۳) Pyrrhon (٤) مختصر الدول ص ۷۷ و قفطی ص ۲٦۰ ، زاد المسافرین ناصرخسرو ص ۲۲۱ - ۲٤٤ (٥) زاد المسافرین ص ۲۲۱ (٦) شرح ... ص ۱۵ و ۸۳ و مجمع البحرین ص ۲٤۸

جزء اوّل این عبارت تعریف لذّت و الم است مطابق رأی جمهور حکما و معتزله وجزء بعدازآن قول محمّدبن زکریّاست که ابو اسحاق با آوردن شاهدی آنرا ردّ میکند و میگوید که لذّت گاهی نیز بدون آنکه المی بر آن سابق شده باشد بوجود می آید چنانکه اگر صورتی زیبا بکسی بنمایند بدون آنکه سابقاً دوچار درد اشتیاق شده باشد ازدیدار آن لذّت میبرد ودراین صورت دیگر لذّت راحت از رنج وخلاص ازالم نیست.

محمّد زکریّا مقاله‌ای جداگانه در شرح لذّت نوشته بوده و میخواسته است ثابت کند که لذّت یکی از اقسام راحت و درذیل آن داخل است (۱) و این مقاله پسند متکلّمین و حکمای زمان او نیفتاده حتّی در حیات او ابوالحسن شهید بن حسین بلخی حکیم و شاعر شیرین زبان فارسی، که قبل از رودکی شاعر یعني قبل از ۳۲۹ و بقولی در ۳۲۵ فوت کرده، ودر فلسفه از ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی متکلّم معتزلي معروف پیروی میکرده، آن مقاله را نقض نموده ومحمّد بن زکریّا برآن نقض شهید بلخی نقضی نوشته بوده است (۲).

این نکته یعنی ایراد رأی مخصوص محمّدبن زکریّا درباب لذّت وردّ آن از طرف ابواسحاق نوبختی نیز دلیل دیگری است برآنکه مؤلّف کتاب الیاقوت از مردم بعد از زمان محمّد بن زکریّا ویا لااقل از معاصرین او و در قسمت اخیر زندگانیش بوده است.

---

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۳۱۵ و زادالمسافرین ص ۲۳۵
(۲) الفهرست ص ۳۰۱ وقفطی ص ۲۷۵

فصل نهم

ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل

(مقتول در ۳۲۲)

و پسرش

ابو الفضل یعقوب

ابوسهل اسماعیل بن علی متکلّم معروف غیر از ابوالحسین علی که شرح حال او در ذیل احوال پدرش در فصل ششم مذکور شد پسر دیگری نیز داشته است که بمناسبت اقتدار در دستگاه خلافت و دخالت در کارهای دیوانی و اداری ازبرادر خود ابو الحسین علی مشهور تر شده است .

متأسفانه بمناسبت کمی اطلاعات مبسوط منظّم راجع بشرح حال افراد متعدّد خاندان نوبختی و تعدّد اسامی مشترك دراین خانواده تعیین نسب وزمان یك عدّه از آل نوبخت مشکل و تحقیق صحیح آن تقریباً غیر ممکن می‌نماید و راه برای حدس و تخمین و افتادن در خطّ اشتباه و خطا باز است بهمین علّت باوجود تحمّل زحمت بسیار و صرف نظر دقّت و احتیاط باز چندان اطمینان نداریم که در این مرحله یعنی پیوستن نسب بعضی از افراد غیر مشهور خاندان نوبختی بمشاهیر قبل از ایشان از خبط مصون مانده باشیم . تعیین صحّت یا سقم بعضی از این فقرات که ما آنهارا ازناچاری بحدس و گمان درست کرده ایم میسّر نخواهد شد مگر با بدست آمدن معلومات دیگری ودرآن‌صورت رسالهٔ حاضر که درحکم زمینه‌ای جهت تحقیق تفصیلی این‌موضوع است تکمیل وبیاری و همّت فضلای دیگر اشتباهات آن رفع خواهد گردید .

درمیان آل‌نوبخت یك نفر دیگر باسم اسحاق بن اسماعیل بن نوبخت هست که از اصحاب حضرت امام ابوالحسن علّی بن محمّدالهادی (۲۱٤ ـ ۲۵٤) بوده‌است(۱) واین شخص

(۱) رجال‌استرابادی ص۵۱و رجال تفرشی ص ۳۹ وغیره بنقل ازرجال طوسی که بطبع‌رسیده‌است .

البتّه میتواند همین ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت مقتول در ۳۲۲ موضوع این فصل باشد چه از زمان رحلت حضرت امام دهم تا سال قتل ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل قریب هفتاد سال فاصله است و محال است کسیکه پدرش ابوسهل اسماعیل درموقع رحلت امام‌دهم ۱۷ ساله بوده (تاریخ تولّد ابوسهل اسماعیل چنانکه گذشت در سال ۲۳۷ اتّفاق افتاده) پسرش از اصحاب آن حضرت باشد

این اسحاق بن اسماعیل بن نوبخت که مؤلّفین کتب رجال اورا از اصحاب حضرت امام هادی شمرده‌اند کسی دیگر نمیتواند باشد مگر اسحاق بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت پسر اسماعیل ندیم ابونواس و جامع دیوان و اخبار او که احوالش را در ضمن ترجمهٔ پسران ابوسهل بن نوبخت ذکر کردیم و این اسحاق بن اسماعیل پسری نیز داشته است بنام یعقوب که مرزبانی اورا یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت ذکر میکند و اوبا ابومحمّد حسن بن موسی متکلّم معروف (متوفّی درنیکی از سنین بین ۳۰۰ و ۳۱۰) معاصر بوده و ابومحمّد از او خبری را راجع بابو نواس نقل میکند که یعقوب از حدّش اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت شنیده بوده[1] و گویا همین یعقوب بن اسحاق است که راوی یك خبر کوچك از اخبار حضرت امام هشتم است[2] چون مرزبانی تمام نسب او را یاد آوری نموده دیگر شکّی نمی ماند که او از شعبهٔ دیگر آل نوبخت یعنی از فرزندان اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت است نه از شعبهٔ اعقاب و اخلاف ابوسهل اسماعیل بن علی که همه فرزندان اسحاق بن ابی سهل بن نوبختند و البتّه باید متوجّه بود که این یعقوب بن اسحاق بن اسماعیل ابی سهل بن نوبخت غیر از ابوالفضل یعقوب بن اسحاق بن ابی سهل اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت است که‌در ذیل همین فصل باحوال او اشاره خواهیم کرد چه ابوالفضل یعقوب بن اسحاق پسر ابو یعقوب اسحاق موضوع این فصل است و چنانکه خواهیم گفت از عمّال و کتّاب دستگاه خلافت و از ممدوحین بحتری شاعر مشهور بوده

(۱) الموشح ص ۲۱٤ (۲) مذهب ابن شهر آشوب ج ٥ ص ۹٥

آن اسحاق بن اسماعیل بن ابی‌سهل بن نوبخت که از اصحاب حضرت هادی است غیر از یعقوب که در فوق ذکرش گذشت گویا دو پسر دیگر هم داشته یکی بنام علیّ بن اسحاق بن اسماعیل راوی قسمتی از اخبار ابو نواس (۱) که بمناسبت نام جدّش اسماعیل نمیتوان او را با علی بن اسحاق بن ابی سهل پدر ابوسهل اسماعیل متکلّم مشهور یکی دانست، دیگری حسن بن اسحاق کاتب که دو پسرش احمد و محمّد از رجال مقارن شروع غیبت صغری بوده‌اند و از کسانی هستند که حضرت قائم را قبل از غیبت دیده‌اند (۲)

بعد از ذکر این مقدّمات که بیان آنرا برای رفع خلط و التباس لازم میدانستیم می‌پردازیم بشرح حال ابو یعقوب اسحاق بن ابی‌سهل اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن ابی‌سهل بن نوبخت که از مشاهیر کتّاب دربار خلفای عبّاسی و از ممدوحین جلیل بحتری شاعر است

اوّل باری که از این اسحاق بن اسماعیل ذکری در تاریخ برای ما باقی مانده است در سنهٔ ۳۱۲ یعنی یک سال بعد از فوت پدرش ابوسهل اسماعیل است ولی مسلّماً اسحاق و پسرش ابوالفضل یعقوب مدّتها قبل از این تاریخ از رجال معتبر و از عمّال دیوانی و اعیان درباری بوده‌اند چه بحتری که در ۲۸۳ یا ۲۸۴ فوت کرده هر دو را مدح گفته است و از یکی از مدایح بحتری چنین استنباط میشود که ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل در طرف عَواصِم (۳) و قنسرین مأموریتی داشته و حدود قنسرین و آن حدود بکمک متعدّی ذلک و رعیّت را آسوده و تفرقهٔ حال مردم را که بحتری نیز یکی از ایشان بوده بجمعیّت مبدّل ساخته و عدل و مهربانی با ایشان معامله کرده است و ابیات ذیل شاهد این حکایت است

اِنَّ الْعَوَاصِمَ قَدْ عُصِمْنَ بِاَبْيَضٍ مَاضٍ كَصَدْرِ الْأَبْيَضِ الْمَسْلُولِ (۴)

(۱) اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۱۵۶ (۲) غیبت طوسی ص ۲۴۶

(۳) مقصود از عواصم مجموع قلاعی بوده است مابین حلب و انطاکیه که بین ممالک روم و اسلام سرحد بوده است بمعنی محفوظ و این قلاع برای مسلمین حکم قلعهٔ محکمی داشته است موقعیکه ... مشغول ... میگشتند (۴) این ابیات از قصیده‌ایست در مدح ابو یعقوب اسحاق که در دیوان بحتری صفحه ۶ - ۱ طبع ... است.

أعطي الضعيف من القوي وردّ من نفسِ الوحيد و منّة المخذولِ
عزّ الذليلُ و قد رآك تشدّ من وطءٍ على نفسِ العزيزِ ثقيلِ
و رحضت قِنّسرين حتّي أنقيتْ جنبانُها من ذلك البرطيلِ
و كمعت سِدْقَ الآكلِ الذربِ الشبا حتّى حميتَ جزارة المأكولِ
أحكمتَ مادبّرت بالقريب والبعيدِ والصعيبِ والتسهيل
لولا التباينُ في الطبائعِ لم يقم بنيانُ هذا العالمِ المجبولِ
قولٌ يترجمهُ الفعالُ و انّما يتفهّم التنزيلُ بالتأويلِ
ماذا نقولُ و قد جمعتَ ثنائنا و أتيتما بالعدلِ والتعديل (۱)

و این مأموریت ابویعقوب که متأسفانه معلوم نشد در چه موقع وبرای انجام چه امری بوده است بقراین بایستی در اواخر عمر بحتری که این شاعر در آن ایام در همان حدود عواصم میزیسته و بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ در حلب یا در منبج مرکز عواصم فوت کرده اتفاق افتاده باشد

از تاریخ فوت بحتری تا سال ۳۱۲ چنانکه اشاره کردیم دیگر هیچ اطلاعی از زندگانی ابویعقوب اسحاق نداریم . در سال ۳۱۳ موقعیکه مقتدر خلیفه ابوالقاسم عبدالله بن ابی علي محمّدبن يحيي بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان خاقانی‌را ازوزارت انداخت و ابوالعبّاس احمد بن عبیدالله خصیبی را در تاریخ ٥ شنبه ۱۱ رمضان آن سال بجای وی برگزید این وزیر جدید بمصادرهٔ ابوالقاسم خاقانی و عمّال و کتّاب او پرداخت و ازجملهٔ ایشان یکی نیز ابویعقوب اسحاق بن اسمعیل نوبختی بود که در حبس ابوالعبّاس خصیبی افتاد ومحکوم بپرداخت مبلغی شد (۲)

در ۱۱ ذی القعده سال ۳۱٤ مقتدر خصیبی را از وزارت معزول کرد و

(۱) ــ دیوان بحتری ص ۱۷۸ ــ ۱۷۹ (۲) تجارب الامم ٥ ص ۱٤٤

ابوالحسن علیّ بن عیسی بن جرّاح را باردیگر باین مقام برداشت و ابوالقاسم عبدالله بن محمّد کلواذانی را بنیابت او منصوب نمود.

در ضمن مناظره‌ایکه بین خصیبی و علیّ بن‌عیسی در باب امور مالی در ابتدای وزارت ثانوی علیّ بن عیسی در گرفت وزیرجدید از خصیبی اموال کسانیرا که در عهد وزارتش مصادره شده بودند خواست ، خصیبی گفت که صورت نوشته های مصادره شدگان وکسانیکه ضمانت یاکفالت پرداخت مالی را بعهده گرفته‌اند نزد هشام بن عبدالله متصدّی دیوان مصادرین است هشام صورت عمّال و کتّابی را کـه عهده‌دار پرداخت مالی شده و در این خصوص نوشته سپرده بودند بعلیّ بن عیسی داد و ازجملهٔ این عمّال یکی نیز ابویعقوب اسحاق بن‌اسماعیل نوبختی بود که ازقبل ازوزارت دوّم علیّ بن عیسی اموال بهروات(۱) را در ضمان خود داشت و مطابق تقریر هشام‌بن‌عبدالله مال کثیری بعهدهٔ او بود و از ابتدای تعیین علیّ بن عیسی وزارت تا موقعیکه وزیر جدید از شام بعراق آمد جز مبلغی ناچیز دیگر وجهی برداخته بود(۲)

از این جمله معلوم میشود که اسحاق بن اسماعیل بعد از آنکه در عهد خصیبی یعنی مقارن رمضان ۳۱۳ محبوس و مصادره شد باز بزودی عهده دار ضمان اموال بهروانات گردیده وتا اواخر وزارت و که چهارده ماه بیش طول نکشیده باین سمت باقی بوده است

در سنه ۳۱۵ بین خاصه مقتـدر و مونس المظفّر خدمه و سردار او وحشتی حاصل شد و مونس که مأمور سرحدّ روم شده بود بعلّت این‌وحشت از آمدن بحضور خلیفه برای تودیع خودداری نمود و لشکریان و جمیع سرداران و حواشی وغلمان خلیفه دور او جمع شدند و مقتدر مجبور بتسلیمات او گردید ولی باز جماعتی از لشکریان وبهمان حال شورش باقی ماندند و زعمای این امر یکی نیز آن بود کـه

(۱) مقصود از نهروانات سه صقع نهروان اعلی و نهروان اوسط و نهروان اسفل است که در مشرق سواد و در کنار دجله بین بغداد و واسط واقع بوده‌اند.
(۲) تاریخ الوزراء صابی ص ۳۱۲ .

پرداخت مخارج و کسان او را علیّ بن عیسی بابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی حواله داده و ابویعقوب آنرا برسانده بود. علیّ بن عیسی در اسحاق بن اسماعیل بیحید و او و کاتبش احمد بن یحیی حلحت و جمعی دیگر از یاران او را در بند انداخت و بعد از آنکه از اسحاق نوشته‌ای دایر بر پرداخت ۵۰۰۰۰ دینار از مالی که درضمان خود داشت گرفت او را از کار برداشت(۱) و اسحاق در این تاریخ عهده دار مال واسط بود در روز سه شنبه ۱۵ ربیع الاول ۳۱۶ مقتدر علیّ بن عیسی را معزول کرد و مقام او را در شانزدهم آن ماه بکاتب خوش خطّ و ادیب بلیغ معروف ابوعلی محمّد بن علی بن مُقله که در این تاریخ ۴۴ سال بیش نداشت وا گذاشت و او را در اوّل قدم امر داد که مأمورین دیوانی را از مطالبهٔ مصادرات و غرامات باز دارد و یك عدّه از عمّالی را که قبل از او از کار خارج شده بودند بمشاغل سابق خود بر گرداند، از آنجمله ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی را که علیّ بن عیسی معزول کرده بود بهمان ضمانت اعمال واسط و غیره برقرار نمود(۲)

از این تاریخ تا سال ۳۲۰ که سال نصب القاهر بالله بخلافت است باز از احوال اسحاق بن اسماعیل اطّلاعی نداریم ولی از قراین معلوم است که دولت او روز بروز رو بترقّی بوده تا آنجا که مقارن قتل مقتدر او از رجال صاحب نفوذ و توانای دربار محسوب میشده است

پس از قتل مقتدر در ۲۸ شوّال ۳۲۰ مونس المظفّر وسایر رجال درباری خواستند کسی را بجانشینی او برگزینند و رأی مونس بپسر مقتدر ابوالعبّاس احمد قرار گرفت ولی اسحاق بن اسماعیل با این رأی موافقت نکرد و گفت بعد از زحمت بسیار از شرّ خلیفه‌ای که مادر و خاله و خادمان بسیار داشت خلاص شدیم، برگشتن بهمان حال صلاح نیست، باید کسی را برگزینیم که تدبیر کار خود و کار ما بردارد و بقدری در این رأی پافشاری کرد تا نظر مونس را از ابوالعبّاس احمد برگرداند و اورا بر آن داشت که

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۱۶۰ (۲) صلة عریب ص ۱۳۶

ابومنصور محمّد پسر المعتضد بالله را با لقب القاهر بالله بخلافت اختیار نماید(۱).

قاهر درابتدای امر بمصادره وضبط اسباب مقتدر واملاك مادراو پرداخت ومادر اور واداشت که جمیع اموال خودرا بدیوان واگذارد وابوالحسین علیّ بن عبّاس بونختی ر در فروش آنها وکیل نماید مادر مقتدر ار این کار امتناع کرد و گفت که او آن موال را بر حرم کعبه و سرحدّات اسلامی و ضعفا و مساکین وقف کرده باین جهت نمیتو ند حال وقفیّت را ار آنها بردارد ولی املاك آزاد خودرا برای فروش در اختیار علیّ بن عبّاس ونختی میگذارد قاضی عمر بن محمّد و شهود دیگر بر رفع وقفیّت ازآن املاك در حضور قاهر شهادت دادند و قاضی علیّ بن عبّاس بونختی را وکیل فروش آنها قرار داد و ابوطالب بونختی و ابوالفرج احمد بن یحیی جاخت و ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل ونختی ر در فروش مستغلاّتی که ر مادر مقتدر در بغداد ضبط شده بود وکیل نمود(۲)

بعد ر آنکه قاهر بخلافت نشست ابوعلی محمّد بن علیّ بن مقله را که در فارس مورّیت داشت بوزارت اختیار نمود و با صلاحدید مونس قرار شد که تا ابن مقله ببغداد برسد بوالقاسم کلوذانی ر او نیابت نماید

بوعلی دردهم ذی‌القعده سال ۳۲۰ ار شیراز رسید ورماه امور را در دست گرفت و بعضی عمال ر کلوذانی متغیّرشد واورا توقیف ومصادره نمود و جماعتی ار کتّاب و عمّال را که یکی ر ایشان هم اسحاق بن اسمعیل ونختی بود دستگیر کرد وهمه را ب بوعبدالله محمّد بن جعفر یرمی ر عمّال ر دست خود سپرد تا ار ایشان موالی را که بر عهده د ر مصالحه کند

سحاق بن سمعیل وسایر محبوسین چون محمد بن حاتم بقهر وشدّت اقدام شهرت داشت ر جان خود ترسیدند و در صدد رهائی ر چنگ و برآمدند

سحاق بونختی بوجعفر محمّد بن شیرزاد را که ر دوستان قدیم و

---

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۴۲ و سایر تواریخ در وقایع سال ۳۲۰
(۲) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۴۵

بود متوسّل شد وابوجعفر با ابن مقله درخصوص اسحاق گفتگو کرد، ابن مقله گفت ناچار باید او را در بند نگاه دارم چه او در عهد مقتدر در ادای مالی کـه بایستی بهارون بن غریب (۱) برساند کوتاهی کرده واورا رها نمیکنم تا اینکه با من نیز همان دستان را بکار نبندد سپس حاجبی از دربانان وزارتی را با ابو جعفر همراه کرده پیش اسحاق فرستاد . همینکه چشم اسحاق بر آن حاجب افتاد فریاد بر آورده در دامن ابوجعفر آویخت و ازاو خواست که پیش مونس برود و از او دست ندارد مگر اینکه اسحاق را ازچنگال آن دیوانه یعنی محمّد بن خلف نیرمانی خلاص کند . ابو جعفر پیش مونس رفت و آنقدر الحاح کرد تا او یکی از رجال درباری را پیش ابوعلی بن مقله فرستاد که یا اسحاق را آزاد سازد و یا او را از دست محمّد بن خلف نجات داده پیش مونس بفرستد . ابوعلی چاره‌ای ندید جزآنکه دعوت مونس‌را اجابت کند ومتوجّه کار اسحاق باشد . ابو عبدالله بریدی نیز دراین ضمن تدبیر خود و برادران خویش را ازچنك محمّدبن خلف رهاند و درضمن اسحاق بن اسماعیل را هم ازمهلکه نجات داد و جمعاً در يك روز ازحبس رهائی یافتند(۲) وکمی بعد ابن مقله اسحاق را احضار کرد و از او نوشته گرفت که درهر ماه قمری ۲۰۰۰ دینار بدیوان برساند وبهمان طرز که درعهد مقتدر خلیفه دراین خصوص عمل میکرده تعهّد خودرا بانجام برساند واز پسران بریدی نیز خطّی دایر بپرداخت ۴۵۰۰ دینار گرفت . (۳)

وزارت ابن مقله درعهد قاهر نه ماه و سه روز بیشتر طول نکشید و پس ازاو این مقام در غرّهٔ شعبان ۳۲۱ نصیب ابوجعفر محمّد بن قاسم بن عبیدالله بن وهب گردید . این وزیر ابو جعفر محمّد بن شیرزاد را که درکار استخلاص اسحاق کوشیده و منّتی بر او داشت توقیف نمود و از او مال بسیار مطالبه کرد . اسحاق بپاس آن خدمت بداد ابوجعفر بن شیرزاد دوست قدیمی خود رسید وپیش ابو جعفر وزیر از او توسّط کرد و با سپردن نوشته ای بخطّ ابن شیرزاد دایر بقبول پرداخت ۲۰۰۰۰ دینار او را از بند وزیر نجات داد و بخانهٔ خود فرستاد(٤) .

---

(۱) پسر خال مقتدر خلیفه و از سرداران و امرای عهد او

(۲) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۴۶-۲۴۹ (۳) ایضاً ج ۵ ص ۲۵۳ (٤) ایضاً ج ۵ ص ۲۷۰

اسحاق نوبختی در عهد وزارت ابوجعفر محمّد بن قاسم قدرت فوق‌العاده ودر مزاج او نفوذ زیاد پیدا کرد بعلاوه چون شخصاً املاك واسط وحوالي فرات را درضمان داشت و از اعیان بغداد و صاحب املاك و ثروت بسیار بود با بزرگان عهد خود حتّی باخلیفه نیز درتوانگری رقابت مینمود. بهمین جهت شخص او مثل بعضی دیگر ازبزرگان نوبختی این عصر ملجأ مغضوبین ومعزولین محسوب میشد و او بین ایشان و وزیر را اصلاح میکرد.

یکی ازمشهور ترین خانواده هائی که دراین ایّام درکار های خلافت دخیل و بمناسبت کفایت و زیرکی اهمیّت فوق‌العاده بهم رسانده بودند خانوادهٔ بَریدي بود که از مدّتها پیش ضمانت مال بصره و اهواز را در عهده داشتند مخصوصاً در دورهٔ وزارت‌های ابن مقله رونق کار ایشان زیاد تر شد چه یکی ازایشان که ابو عبدالله احمد بن محمّد بن یعقوب بن اسحاق بَریدی نام داشت علی رغم علیّ بن عیسی درنصب ابن مقله بوزارت مقتدر درسال ۳۱۶ سعی بسیار کرد و درنتیجهٔ دادن ۲۰۰۰۰ دینار رشوه بابن مقله از او فرمان خراج اهواز را برای خود و فرمان بعضی اعمال دیگر آن ناحیه را هم برای دو برادرش ابویوسف‌یعقوب و ابوالحسین علی گرفت و این ابو عبدالله بریدی ازجملهٔ مردمان متهوّر بی باك ومکّار وداهی روزگاربود واو وبرادرانش دوبار هردودفعه متعاقب عزل ابن مقله از وزارت مورد مصادره قرارگرفتند. باراوّل درسال ۳۱۸ بود که مقتدر ایشان را تحت‌الحفظ ببغداد خواست و از سه برادر ۴۰۰۰۰ دینار مطالبه کردوغرض او ازمطالبهٔ این‌مقدار آن بودکه لااقل‌مقداری ازآنرا بپردازند پسران‌بریدی تمام آن مبلغ را تأدیه نمودند وبسرکارخود برگشتند، باردوّم درتاریخ سال ۳۲۱ بعدازفرار واستتار ابن مقله بود در عهد خلافت قاهر. چون ابن مقله ازترس قاهر پنهان شد پسران بریدی نیز خودرا مختفی کردند وابوجعفر محمّد بن قاسم یکی از رفقای ایشانرا مأمور اهواز وبصره نمود. اسحاق بن اسماعیل نوبختی بین ایشان ووزیر واسطه شد و از او امان گرفت و پسران بریدی از استتار بیرون آمدند. بعد وزیر را واداشت که باخلیفه در خصوص پسران بریدی گفتگو کنند و باو بفهماند که مصلحت

در برگرداندن ایشان بصره و اهواز است . وزیر این مشورت را پذیرفت و با خلیفه در آن موضوع گفتگو کرد و قاهر را در تحصیل مال زیادتر از قبل ایشان تطمیع نموده قاهر باجابت مسؤل او وعده داد و گفت که درموقع باین‌کار اقدام خواهم کرد .

خلیفه پس از شور با یکی از اطبّای دربار مصمّم شد که ابوالعبّاس خصیبی را بوزارت بردارد وابوجعفر وزیر وپسران بریدی و اسحاق نوبختی را دستگیر نماید ولی برای آنکه اموالی را که وزیر وعدهٔ گرفتن آنها را داده بود از میان نرود مصمّم شد که ابتدا وزیر را بگرفتن اشخاصیکه تعهّد پرداخت مال کرده‌اند وادارد وایشانرا بخانهٔ خود بخواند و همینکه این نقشه انجام گرفت وزیر را نیز محبوس سازد .

قاهر باین خیال یکی از خادمان خودرا بخانهٔ ابوجعفر وزیر فرستاد تا پسران بریدی و اسحاق نوبختی را که گمان میکرد در آنجا هستند دستگیر نماید . پسران بریدی قبلاً بوسیلهٔ جاسوسان خود از واقعه خبر شدند وپیش از رسیدن خادم قاهرخودرا پنهان کردند . خادم خلیفه بخانهٔ اسحاق رفت و ببهانهٔ اینکه بخلیفه خبر داده اند که اسحاق جماعتی از کنیزکان سازنده وخواننده را در اندرون خود مخفی کرده بتفتیش منازل او پرداخت(۱) و بایشان امرداد کـه با او سوار شده بخدمت خلیفه بشتابند . اسحاق بعد از آنکه از واقعه آگاه شد چون گمان نمیکرد که غرض آزار شخص‌او باشد بکنیزکان خود دستور داد که اگر خادم خلیفه در طلب سازندگان آمد مانع او نشوند و بگذارند تا مأموریّت خود را بانجام رساند و خود بمنزل وزیر رفت . خادم خلیفه بلافاصله بمنزل وزیر آمد و اسحاق را دستگیر نموده بزندان فرستاد .

خلیفه مأمورین دیگری بتفتیش خانه‌های پسران بریدی واسحاق نوبختی‌فرستاد و ایشان منازل اسحاق را در نوبختیّه و کنار دجله جستند ، حرم و پسران او تسلیم شدند و کاتب او ابوعبدالله احمد بن علی کوفی دستگیر گردید و قاهر علیّ بن عیسی را بجای اسحاق نوبختی براعمال واسط واملاکی که از فرات مشروب میشدند مأموریّت داد .(۲)

(۱) قاهر با اینکه خود بشرب شراب و سماع اغانی و مصاحبت کنیزکان سازنده حریص بود در سال ۳۲۱ شرب شراب و نبیذ هـای دیگر را حرام کرد و خوانندگان را اعم از زن یا مرد دستگیر و تبعید نمود . (۲) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۲۷۰ - ۲۷۱

ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی در نصب قاهر بخلافت و واداشتن مونس باین کار در حقیقت در خون خود سعی میکرد و چه پس از دوسال از این مقدّمه قاهر ناسپاس اسحاق را بطرزی زشت کشت و حقّ نعمت کسی را که بر او منّتی بآن بزرگی داشت زیر پای کفران گذاشت .

ابو منصور محمّد قاهر قبل از آنکه بخلافت برسد میخواست کنیزکی رتبه نام را که بزیبائی و خوشی آواز معروف بود بخرد ، اسحاق نوبختی بادادن قیمتی بیشتر او را خرید و ابومنصور محمّد از این بابت آزرده خاطر شد و کینهٔ اسحاق را در دل گرفت و عین همین قضیّه در خصوص خرید کنیزکی دیگر بین قاهر و ابوالسّرایا نصر بن حمدان اتّفاق افتاده بود .

قاهر در سال ۳۲۲ تصمیم بقتل ابوالسّرایا واسحاق نوبختی گرفت وخود برسر چاهی که میخواست آن دو بیچاره را درآن سرنگون کند آمد . اسحاق را مقیّد بر سر چاه آوردند و زنده در آن گودال انداختند سپس ابوالسّرایا را نیز حاضر کرده خواستند در آن چاه فرو کنند . ابوالسّرایا هر قدر تضرّع کرد نتیجه نداد . از ناچاری بشاخهٔ نخلی که در نزدیکی چاه بود چسبید ، مأمورین دست او را بریدند تا شاخه رها شد و او را درچاه فرو کرده آنرا تاسطح زمین ازخاك انباشتند(۱) و زندگانی بیچاره اسحاق که درعصر خود ازاعیان متشخّص و ازرجال معتبر خاندان نوبختی بود باین وضع فظیع خاتمه یافت و این حرکت بعموم کسانی که دراختیار قاهر بخلافت سعی کرده بودند فهماند که مرتکب چه خبطی شده اند و بالاخره هم در نتیجهٔ بروز همین قبیل اعمال شدید از قاهر کمی بعد او را از خلافت انداختند و ابوالعبّاس احمد پسر مقتدر را با لقب الرّاضی بالله درتاریخ جمادی‌الاولی سال ۳۲۲ بجای او نصب کردند .




از پسر ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل یعنی ابوالفضل یعقوب از هیچ راهی

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۸۴-۲۸۵

اطلاع نداریم جز بوسیلهٔ مدایحی که بحتری شاعر در حقّ او گفته و چون تاریخ این مدایح قبل از سنهٔ ۲۸۳ سال فوت بحتری است و دیگر هیچ ذکری از اودر تواریخ دیده نمیشود محتمل است که درهمان اوقات فوت کرده و عهد اقتدار پدر خود را درك ننموده باشد.

در دیوان بحتری دو مدیحه از این شاعر درحقّ ابوالفضل یعقوب موجود است یکی قصیده است که مقداری ازاشعار آنرا درفصل اوّل این کتاب نقل کرده‌ایم ، دیگر قطعه ایست که این شاعر در موقع ناخوشی او گفته و این دو بیت از آن قطعه است :

نَفْدِيكَ أَنْفُسَنَا اللَّاتِي نَضُنُّ بِهَا ... مِنْ مُؤْلِمَاتِ الَّذِي تَشْكُو وَأَوْصَابِهْ

لَسْتَ الْعَلِيلَ الَّذِي عُدْنَاهُ تَكْرِمَةً ... بَلِ الْعَلِيلُ الَّذِي أَصْبَحْتَ تَكْنَى بِهْ (۱)



(۱) دیوان بحتری ص ۱۹۲ ـ اشاره است و مصرکه ـهٔ یعقوب بن اسحاق اشـ .

فصل دهم

ابو الحسین علی بن عباس

(۲۴۴ ـ ۳۲۴)

و پسرش

ابو عبدالله حسین

(وفاتش در ۳۲۶)

ابو الحسین علیّ بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت از شعبهٔ دیگر خاندان نوبختی است که سلسلهٔ نسب او در ابو سهل بن نوبخت با نسب فرزندان و اعقاب ابوسهل اسمعیل بن علی متکلّم معروف بیکدیگر می پیوندد باین شکل که از پسران متعدّد ابوسهل بن نوبخت دوتن یکی اسماعیل دیگری اسحاق تا آنجا که بما اطّلاع رسیده است صاحب خانوادهٔ معتبری شده اند . اسحاق پدر علی بن اسحاق وجدّ پدری ابوسهل اسماعیل و برادرش وجعفر محمّد وجدّ امّی ابو محمّد حسن بن موسی است . برادر او اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت دو پسر داشته یکی عبّاس که پدر ابوالحسین علی موضوع این فصل وجدّ اعلای ابو الحسن موسی بن حسن بن محمّد بن عبّاس معروف بابن کبریاء است که در فصل سیزدهم بحول او اشاره خواهد شد دیگری اسحاق پدر یعقوب و علی وحسن که ذکرشان درفصل پیش گذشت .

ابوالحسین علیّ بن عبّاس از بزرگان کتّاب اعیان و شعرای بغداد و از مردمان کریم و ادب پرور معاصر ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی است و بین این دوتن که پدر ایشان یعنی عبّاس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت (پدر ابوالحسین علی) و علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت (پدر ابو سهل اسمعیل) پسر عمّ یکدیگر محسوب میشدند رابطهٔ یگانگی برقرار بوده و ابو الحسین علی بدیدهٔ احترام در ابوسهل اسمعیل که در عهد خود بزرگ خاندان نوبختی و رئیس فرقهٔ امامیّه اشمار میرفته مینگریسته و او را بعضی مدائح هم گفته است

ابو الحسین علی در شعر و ادب شاگرد دو نفر از بزرگترین شعرای تازی زبان یعنی بحتری و ابن الرّومی است کـه هر دو از مخصوصین بنی بوبخت و از مدّاحان و پروردگان خوان این خاندانند و او در حیات این دو شاعر قسمتی از اخبار واشعار ایشانرا جمع کرده و آنهارا بطریق روایت بدیگران منتقل نموده است (١)

ابن النّدیم ذکر او را در ردیف منشیان شاعر می آورد و میگوید کـه دفتر شعر او بدویست ورقه میرسیده(٢) وبشهادت ذهبی وابوبکر محمّد بن یحیی صولی (وفاتش در ٣٣٥ یا ٣٣٦) صاحب کتاب الاوراق و شاگرد ابوسهل اسماعیل بن علي که از معاصرین اوست وبا اودریك شهر میزیسته سخنان منظوم اونیکو وروان بوده است(٣).

یاقوت این قطعه‌را از اشعار اودرحقّ ابوسهل اسماعیل بن‌علی موقعیکه ابوسهل دوائی آشامیده بوده است نقل میکند:

یَا مُحْيِيَ الْعَارِفَاتِ وَ الْكَرَم   وَ قَاتِلَ الْحَادِثَاتِ وَ الْعَدَم
كَيْفَ رَأَيْتَ الدَّوَاءَ اَعْقَبَكَ اللّهُ شِفَاءً بِهِ مِنَ السَّقَم
لَئِنْ تَخَطَّتْ اِلَيْكَ نَائِبَةٌ   حَطَّتْ بِقَلْبِي ثِقْلا مِنَ الْاَلَم
سَرَتْ فِيهَا الدَّوَاءُ مُرْتَجِياً   دَفْعَ اَذَى مِنْ عِظَامِكَ الْعِظَم
وَ الدَّهْرُ لا بُدَّ مُحْدِثٌ طَبِعاً   فِي صَفْحَتَيْ كُلِّ صَارِمٍ خَذِمٍ(٤)

دیگر از اشعار او قطعهٔ ذیل است که آنرا ابو اسحق حصری قیروانی درزهرالآداب نقل کرده.

اِنْ يَخْدِمَ الْقَلَمَ السَّيْفُ الَّذِي خَضَعَتْ   لَهُ الرِّقَابُ وَدَانَتْ خَوفَهُ الْأُمَمُ
فَالْمَوْتُ و الْمَوْتُ لَا شَيْئٌ يُغَالِبُهُ   مَا زَالَ يَتْبَعُ مَا يَجْرِي بِهِ الْقَلَمُ

(١) معجم الادباء ج ٥ ص ٢٢٩ و تاریخ الاسلام ذهبی f 36a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس)
(٢) الفهرست ص ١٦٩
(٣) تاریخ الاسلام f 36a و کتاب الاوراق f 103a (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس)
(٤) معجم الادبا ج ٥ ص ٢٢٩

بِذا قَضَى اللهُ لِلْاَقْلامِ مُذْ بُرِيَتْ　　اِنَّ السُّيُوفَ لَها مُذْ اُرْهِفَتْ خَدَمُ

و ابو الطّیّب احمد بن حسین متنبّی (۳۰۳–۳۵٤) شاعر مشهور در معارضه با مضمون این قطعهٔ ابوالحسین نوبختی قطعهٔ ذیل را که در واقع مضمون آن مقلوب مضمون شعر ابوالحسن است میگوید:

مَازِلْتُ اُضْحِكُ اِبْلِي كُلَّمَا نَظَرَتْ　　اِلَى مَنِ اخْتَضَبَتْ اَخْفَافُها بِدَمِ

اَسِيرُهَا بَيْنَ اَصْنَامٍ اُشَاهِدُهَا　　وَلَا اُشَاهِدُ فِيهَا عِفَّةَ الصَّنَمِ

حَتَّى رَجَعْتُ وَاَقْلَامِي قَوَائِلُ لِي　　اَلْمَجْدُ لِلسَّيْفِ لَيْسَ الْمَجْدُ لِلْقَلَمِ

اُكْتُبْ بِنَا اَبَداً بَعْدَ الْكِتَابِ بِهِ　　وَاِنَّمَا نَحْنُ لِلْاَسْيَافِ كَالْخَدَمِ[1]

قطعهٔ ابوالحسین علیّ بن عباس نوبختی را بعضی از رواة بنام ابوالحسن علیّ بن عبّاس بن الرّومی استاد ابوالحسین نوبختی نقل کرده‌اند و این اشتباه نتیجهٔ اتّفاق اسم نوبختی و ابن الرّومی و اسم پدر ایشان است که هر دو علیّ بن عبّاس بوده‌اند[2] و کنیهٔ آن دو شاعر نیز بهم شبیه است و شاید همین نکته هم یکی از علل عدم توافق مؤلّفین در باب کنیهٔ علیّ بن عبّاس نوبختی باشد که آن را بعضی ابوالحسین و بعضی دیگر ابوالحسن نوشته‌اند و ما بعللی که ذیلاً خواهیم گفت ابوالحسین را ترجیح دادیم.

از زندگانی اداری ابوالحسین نوبختی آنچه اطّلاع داریم آنست که در سال ۳۱۷ موقعیکه مقتدر خلیفه بار دیگر بخلافت برقرار گردید و ابوعلیّ بن مقله را بوزارت برگرداند چون در پرداخت وظیفهٔ لشکریان مال فراهم نداشت جامه های موجود در خزانه و بعضی از املاک خود را بمعرض فروش گذاشت و از طرف خود علیّ بن عبّاس نوبختی را وکیل فروش آنها قرار داد[3] وقاهر خلیفه نیز چنانکه گفتیم در سال ۳۲۰ موقعیکه املاک سیّده مادر مقتدر را میخواست بفروش برساند او را واداشت

(۱) از قصیده‌ای بمطلع «حتّام نحن نساری النّجم فی الظّلم　وما سراه علی خفّ ولا قدم» در مرثیهٔ ابوشجاع فاتک (متوفّی سنه ۳۵۰) رجوع کنید بدیوان متنبّی طبع شیخ ناصیف یازجی ص ۵۳۶–۵٤۰　(۲) زهر الآداب ج ۲ ص ۱۲۷　(۳) تجارب الامم ج ۵ ص ۲۰۰

که علیّ بن عبّاس نوبختی را در فروش آنها وکیل نماید(۱).

وفات علیّ بن عباس نوبختی را صولی در وقایع سال ۳۲۴ ومدّت عمر او را نزدیك بهشتاد مینویسد ولی ذهبی که عین عبارات یاقوت را در معجم‌الادبا نقل کرده آنرا در سال ۳۲۷ (بحروف) ذکر میکند در صورتیکه در نسخهٔ چاپی معجم الادباء این تاریخ ۳۲۹ (برقم) بطبع رسیده و گویا اختلاف مابین روایت ذهبی و متن مطبوع معجم‌الادباء ناشی از روش ناپسندیده ایست که ناشر این کتاب در تبدیل حروف سنوات برقم اختیار کرده و بهمین علّت اغلاط زیاد از این راه درمعجم‌الادباء چاپی راه یافته است. بهر حال در تاریخ وفات علیّ‌بن‌عبّاس نوبختی قول صولی که از معاصرین و معاشرین اوست بر کفتهٔ دیگران ترجیح دارد و بهمین جهت هم ما آنرا اختیار نمودیم. کنیهٔ علیّ‌بن عباس را بنا بر یاقوت ابوالحسن مینویسند (اگر بشود صحّت نسخهٔ چاپی اطمینان کرد) ولی ابن‌النّدیم آنرا ابوالحسین قید کرده و چون علیّ‌بن عباس پسری بنام ابوعبدالله حسین داشته و زمان ابن‌النّدیم هم متقارب بعصر اوست قول ابن‌النّدیم بصحّت نزدیکتر است

آل نوبخت و بحتری

ابوعباده ولیدبن عبید بحتری (۲۰۶ـ۲۸۳) شاعر بزرگ چنانکه تا کنون چند بار اشاره کرده‌ایم مثل ابونواس و ابن‌الرّومی از مدّاحان آل نوبخت و از مختصّین و معاشرین ایشان بوده و چند نفر از آن خاندان مثل ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل و ابوالفضل یعقوب‌بن اسحاق بن اسماعیل را مدح کفته است در میان آل نوبخت ابوالحسین علی و پسرش ابوعبدالله حسین کویا بیشتر بجمع‌آوری اشعار و اخبار او توجّه داشته‌اند وابوالحسن‌علی درجوانی ازبحتری وابن‌الرّومی اخذ ادب و شعر میکرده و بمناسبت طبع‌شاعری و تعلّق بادب وشعر اخبار واشعار این دوشاعر را فراهم می‌آورده است ابوالفرج اصفهانی یکی ازحکایات راجع ببحتری را که علیّ‌بن عباس نوبختی برای عمّ او حکایت کرده بوده در کتاب الاغانی روایت میکند(۲) وابواسحاق قیروانی حکایت

(۱) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۴۵ وصفحه ۱۸۷ ازهمین کتاب (۲) الاغانی ج ۱۸ ص ۱۶۹

دیگری درهمین باب در زهرالاداب آورده و آن درواقع درس کوچکی‌است که بحتری در ادب بابوالحسین علیّ بن عبّاس داده موقعیکه قطعهٔ مشهور ابونواس مطرح بحث بوده است .

صولی روایت کرده‌است که روزی ابونواس باجمعی ازیاران ازمداین میگذشتند ، بساباط (بلاش آباد) فرود آمدند ودر ایوان کسری وارد شده درمکانی خوش ، آثار جماعتی را دیدند که قبل از ایشان درآنجا اجتماعی داشتند ، پنج روز درآنجا ماندند و ایّام را بشرب شراب گذراندند سپس از ابونواس خواستند که آن حال را وصف کنند و ابونواس گفت .

وَ دَارِ نَدَامَى عَطَّلُوهَا وَ اَدْلَجُوا — بِهَا اَثَرٌ مِنْهُم جَدِيدٌ وَ دَارِسُ

مَسَاحِبُ مِنْ جَرِّ الزِّقَاقِ عَلَى الثَّرَى — وَ اَضْغَاثُ رَيْحَانٍ جَنِيٌّ وَ يَابِسُ

وَ لَمْ اَرَ مِنْهُم غَيْرَ مَا شَهِدَتْ بِهِ — بِشَرْقِي سَابَاطَ الدِّيَارُ الْبَسَابِسُ

حَبَسْتُ بِهَا صَحْبِي فَجَمَّعْتُ شَمْلَهُم — وَ اِنِّي عَلَى اَمْثَالِ تِلْكَ لَحَابِسُ

اَقَمْنَا بِهَا يَوْمًا وَ يَوْمًا وَ ثَالِثًا — وَ يَوْمًا لَهُ يَوْمُ التَّرَحُّلِ خَامِسُ

تُدَارُ عَلَيْنَا الرَّاحُ فِي عَسْجَدِيَّةٍ — حَبَتْهَا بِاَنْوَاعِ التَّصَاوِيرِ فَارِسُ

قَرَارَتُهَا كِسْرَى وَ فِي جَنَبَاتِهَا — مَهًى تَدَّرِيهَا بِالْقِسِيِّ الْفَوَارِسُ

فَلِلرَّاحِ مَا زُرَّتْ عَلَيْهِ جُيُوبُهَا — وَ لِلْمَاءِ مَا دَارَتْ عَلَيْهَا الْقَلَانِسُ (۱)

علیّ بن عبّاس نوبختی میگوید که بحتری بمن گفت که معنای ابونواس مضمون بیت سوّم این قطعه را از کجا گرفته گفتم نه ، گفت از این بیت ابوخراش

---

(۱) این اشعار را یکی از شواهد فضل ابونواس بر ابن ابی ... و آداب ... گرفته اند (اخبار ابی نواس ج ۱ ص ۳۸-۳۹) و جاحظ معتقد است که هیچکس در ادای این مضمون بر ابونواس سبقت نجسته است و در این معنی منفرد است (زهر الآداب ج ۳ ص ۱۵۸)

وَ لَـمْ أَدْرِ مَنْ أَلْقَى عَلَيْـهِ رِدَاءَهُ ... سِوَي أَنَّه قَدْسُلَّ عَنْ مَاجِدٍ مَحْضٍ (۱)

گفتم معنی این دو بیت مختلف است ، گفت با اینکه معنی مختلف است بازروش کلام یکی است » (۲).

خطیب بغدادی نیز یك قطعه از اخبار بحتری را بچند واسطه از ابوعبدالله حسین بن علی نوبختی نقل کرده است(۳).

آل نوبخت و ابن‌الرومی

ابوالحسن‌علیّ بن العبّاس بن‌الرّومی شاعرشیعی مذهب معروف‌نیز بشرحیکه سابقاً گذشت از پروردگان آل نوبخت و از مدّاحان ایشان است و بیشتر اختصاص او بابوسهل اسماعیل بن علی وبرادرش ابوجعفر محمّد کاتب و بابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل و پسر این شخص یعنی ابوالفضل یعقوب بن‌اسحاق بوده و داستان مدّاحی او را از این جماعت پیشتر ذکر کرده‌ایم.

ابوالحسین علیّ‌بن عبّاس نوبختی پیش ابن‌الرّومی‌نیز شاگردی کرده بهمین وسیله یك قسمت از اخبار و اشعار این شاعر را بمعاصرین خود منتقل نموده است.

ابن‌الرّومی در مدایحی که از آل نوبخت گفته مکرّر بخششها و مرحمت های ایشان را در حقّ خود متذکّر شده و از آنجمله در التماس کسائی از ابوجعفر محمّدبن علي خطاب باو میگوید:

عَجَائِبُ هَذَاالدَّهْرِ عِنْدِی کَثِیرَةٌ ... فَیَـابْنَ عَلِیٍّ لَاتَزِدْنِـی عَجَائِبَا
عَلَیْنَـا بِنَعْمَـاکُـمْ مِنَ اللهِ أَنْعُم ... فَلَا تَجْعَلُوهَا بِالْجَفَاءِ مَصَائِبَا(٤)

---

(۱) أبوخراش خُوَیْلِدبن مُرّةِ الْهُذَلِی از شعرای اوایل اسلام است که در عهد خلیفهٔ ثانی وفات یافته (الشّعر و الشّعراء ص ٤۱۸) و این بیت ازقطعه ایست که او در مرثیهٔ برادرش عُرْوَةَ سروده و تمام آن مرثیه در زهرالآداب قیروانی (ج ۳ ص ۱۵۹) و شرح دیوان حماسهٔ ابی تمّام (ج ۲ ص ۱٤۳-۱٤۵) و بعضی از ابیات آن در الشّعر والشّعراء و دیوان حماسهٔ بحتری (ص ۲۵٦) موجود است. (۲) تاریخ بغداد ج ۱٤ ص ٤٤۷

(۳) زهرالآداب ج ۳ ص ۱۵۸ . (٤) دیوان ابن‌الرّومی ص۱۸۲ طبع کامل کیلانی

و در قصیده‌ای دیگر خود را خادم آل نوبخت و ابوجعفر محمّدبن علی را در غیبت و حضور منعم خود میخواند (۱) . با این حال جای تعجّب است که آقای لوئی ماسین یون از یك جمله از عبارات مروج‌الذّهب که ما سابقاً قسمتی از آنرا در شرح حال ابوسهل اسماعیل نقل کردیم چنین نتیجه گرفته است که ابوسهل بمسموم ساختن ابن‌الرّومی متّهم بوده است (۲) . برای دفع این تهمت بی‌اساس ازساحت ابوسهل تمام عبارت مروج‌الذّهب را عیناً نقل میکنیم :

مسعودی بعد از ذکر وفات ابوالحسین قاسم‌بن عبیدالله‌بن سلیمان‌بن وهب وزیر خلیفه مکتفی که مردی خونریز و عظیم‌الهیبة بود و نقل قتل عبدالواحدبن موفّق بدست او و نسبت مسموم ساختن ابن‌الرّومی بوزیر مزبور میگوید :

« ولابن‌الرّومی اخبارٌ حسان مع القاسم بن عبیدالله و ابی‌الحسن علیّ‌بن سلیمان الاخفش النّحوی و ابی‌العباس الزّجاجي النّحوی و کان ابن‌الرّومی الاغلب علیه من‌الاخلاط السّوداء وکان شرهاً نهماً وله اخبارٌ تدلّ علی ما ذکرناه من هذه‌الجمل مع ابی سهل اسماعیل بن علی النّوبختی و غیره من آل نوبخت (۳) » .

این عبارت بهیچوجه نمی فهماند که ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی در امر مسموم کردن ابن‌الرّومی شرکت داشته و یا بآن نسبت متّهم بوده است بعلاوه حکایت ابن‌الرّومی و قاسم‌بن عبیدالله از حکایات مشهورهٔ تاریخی است و در هیچ کتابی ذکر اینکه ابوسهل نوبختی هم درقتل ابی‌الرّومی اندك دخالتی داشته و یا لااقل بآن متّهم بوده موجود نیست .

---

(۱) دیوان ابن الرّومی ص ۱۹۲

(۲) Passion d'al-Hallâdj, p. 147, note

(۳) مروج الذّهب ج ۷ ص۲۳۳ (چاپ فرنگ)

ابوعبدالله حسین بن علی
(پسر ابوالحسین علی بن عبّاس)
متوفّی سال ۳۲۶

ابوعبدالله حسین بن علی پسر ابوالحسین علی بن عباس مذکور نیز از منشیان و عمّال دیوانی است که در پنج شش سال آخر عمر خود اهمیّت و اعتبار فوق‌العاده پیدا کرده و در بغداد در عصری که شیخ ابوالقاسم حسین بن روح سر نبود و اقتدار بسیار داشته از رجال درجهٔ اوّل آن شهر و قائم مقام وزراء گردیده است

اطّلاع ما بر احوال ابوعبدالله حسین نوبختی منحصر است بهمین پنج شش سال اخیر از دورهٔ عمر او در صورتیکه از قرائن معلوم میشود که او قبل از این تاریخ نیز در ردیف منشیان و کتّاب در بعضی ولایات مخصوصاً در حدود واسط و اعمال آن از جانب امرا و رجالی که ضمانت مشاغل مهمّهٔ دیوانی آن حدود را از طرف دارالخلافه بعهده میگرفتند نیابت میکرده است چنانکه مدّتی در زیر دست ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی کار میکرده(۱) و قبل از قتل هارون بن غریب پسر خال مقتدر خلیفه یعنی پیش از سال ۳۲۲ اعمال واسط و «صلح» و «مبارك» آن ناحیه را بنیابت از جانب او اداره مینموده است و این اعمال همانهاست که آنها را سابقاً ابویعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی در ضمان خود داشت و قاهر پس از دستگیری او آنها را درسال ۳۲۱ بابوالحسن علی بن عیسی را گذاشته بود

در سال ۳۲۲ که خلافت الرّاضی بالله رسید ابویوسف یعقوب بریدی اعمال مزبور را در ضمان خود گرفت و ابوعبدالله حسین بن علی را که قبلاً ادارهٔ آن اعمال را ازجانب هارون بن غریب بعهده داشت بنیابت ازطرف خود در واسط باقی گذاشت(۲)

حسین بن علی نوبختی معلوم نیست چه مدّتی بازهم در خدمت ابویوسف بریدی باقی بوده، همینقدر معلوم است که او در سال بعد یعنی در ۳۲۳ در دستگاه ابوبکر محمد بن

(۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۳۶۲

(۲) تکمله تاریخ الطبری ۸۱/۱ ([illegible] ملی پاریس)

رائق از منشیان مخصوص او شده و بدسمتی با خاندان بریدی قیام نموده و بتدریج دربیش محمّد بن رائق ترقّی و نمود فوق العاده حاصل کرده است

ابوبکر محمّد و برادرش ابواسحاق ابراهیم پسران رائق غلام معتضد خلیفه‌اند ومقتدر در سال ۳۱۷ بعد ازآنکه بار دیگر بخلافت برقرار گردید شرطهٔ بغداد را در عهدهٔ ایشان گذاشت و آن دو برادر در این عمل از خود امتحانی خوب دادند و تا سال ۳۱۸ در شغل مزبور باقی بودند

در سال ۳۱۹ مقتدر این دو برادر را بحکومت بصره و ادارهٔ اعمال آن منصوب کرد ولی کمی بعد موقعی که مونس المظفّر مقتدررا بخارج کردن ابوب وپسرش محمّد مجبور نمود و ایشان در روز چهار شنبهٔ هشتم رجب ۳۱۹ از بغداد خارج گردیدند مونس ... مقتدر ... اولاد او ... پسران رائق را خواسته ... خلیفه ... و ایشان از ... کرده ... کردند ولی خلیفه چندی بعد آن ... ایشان ... شد

در سال ۳۱۹ ... مونس ... خلیفه ... حاصل شد ... مونس که با محمّد بن ... داشت و خلیفه از ... شرطه و ... بغداد و ... شغل ... داده ... خلیفه خواست که محمّد ... مقتدر ... ابوبکر محمّد بن رائق و برادرش ابو اسحاق ابراهیم ... بشغل ... واسط ... عهده ... و ... سال ۳۲۰ ... خلیفه ... کردند

بعد ... هارون ... محمّد بن یاقوت ... استمداد ... و ...

... ۳۲۱ ...

با ابوعلی بن مقله وزیر خلیفهٔ جدید یعنی القاهربالله سابقهٔ دوستی داشت از اختلافی که مابین سران سپاهی مقتدر پیش آمده بود استفاده کرده از وزیر قشونی گرفت و بمدد آن سپاهیان و بحیله و تدبیر صف اتّحاد عاصیان را درهم شکست و با دادن حکومت بصره بپسران رائق ایشانرا از محمّدبن یاقوت جدا کرد و محمّدبن یاقوت تسلیم شد و کمی بعد ابن مقله امر داد که املاك پسران رائق را که توقیف کرده بودند آزاد کنند

پسران رائق در آخر خلافت قاهر در حدود بصره و اهواز متدرّجاً استیلا و قدرت فوق‌العاده بهم رساندند و جمیع اعمال آن حدود را تحت امر خود درآورده از جانب خویش باطراف مأمورین فرستادند

بعد از آنکه راضی بخلافت نشست ابوبکر محمّدبن رائق را بسمت دبابی اختیار نمود و محمّد از اهواز بواسط آمد و اعمال اهواز را ابن مقله در عهدهٔ پسران بریدی قرار داد

ورود محمّد بن رائق بواسط مقارن شد با لشکرکشی ابوالحسن علیّ بن بویهٔ دیلمی بآن حدود و تسخیر شهر واسط ، ابن رائق از آن شهر خارج و علیّ بن بویه پس از شکست دادن محمّدبن یاقوت بآن شهر داخل گردید (۳۲۲)

بعد از مصالحهٔ علیّ بن بویه با خلیفه و برکشتن او بفارس محمّدبن رائق بار دیگر متقلّد اعمال «معاون» در واسط و بصره گردید و در این دوره بود که ابوعبدالله حسین بن علی نوبختی را منشی خود ساخت و تدبیر امور خویش را در کف کفایت آن مرد که با هنر انشاء و سبکی فطری کفایت اداره و کارداني را نیز جمع داشت قرار داد ولی چون روز بروز بتقدّم او و رونق کار ابن رائق زیادتر میشد حسد دیگران نیز در صدد مسّی او شدّت می یافت و کسی که بیش از همه در این راه سعی داشت ابوعبدالله احمد بن علی کوفی کاتب سابق ابو یعقوب اسحاق بن اسمٰعیل نوبختی و نعمت پروردهٔ او بود که پس از قتل منعم خود در خدمت ابن اسحاق قرار بطی کاتب

محمّدبن یاقوت داخل شده بود وچون درسال ۳۲۳ ابوعلی بن مقله وزیر بتدبیر محمّد بن یاقوت و برادر اورا محبس انداخت ابوعبدالله کوفی خودرا در خدمت ابوالحسین پسر وزیر داخل کرد و در شمار منشیان او در آمد

در همین سال موقعی که ابوعلی بن مقله بموصل رفت و پسر خود ابوالحسین را را در بغداد جای خود قرارداد ابوعبدالله کوفی بملازمت او باقی بود ولی میخواست از دربار خلافت ودستگاه وزارت دوری جوید وچون درهمین اثنا کاغذی ازابوعبدالله بریدی از اهواز رسید مشعر بر عدم امکان فرستادن مال مقرّری بدیوان ، ابوعبدالله کوفی همینکه ابوالحسین وزیررا از این بابت خشمناک دید مضمون مراسلهٔ ابوعبدالله بریدی را در چشم ابوالحسین عظیم جلوه داد و داوطلب شد که شخصا باهواز رود و مالی عظیمی جمع آورده ببغداد برگردد ابوالحسین کاغذی در بیذیرفتن عذر ابوعبدالله بریدی باو نوشت و مأموریّت ابوعبدالله کوفی را باطّلاع او رساند و کوفی نیز بعدار فرستاده شدن نامهٔ وزیر باهواز رفت وچون از ابوعبدالله بریدی وحشت داشت درصدد بر آمد که با اظهار دشمنی نسبت بدشمنان او از دست او محفوظ ماند بابن جهت بدگوئی از ابن مقلهٔ وزیر و خرابی اوضاع دربار خلیفه پرداخت و از آن جمله گفت که ابن مقله در وا گذاری واسط و بصره بمحمّدبن رائق عایدات آن نواحی را از بین برده و مسؤل خرابی این کا و شوکت روز افزون ابن رائق منشی و مدبّر امور او یعنی ابوعبدالله حسن بن علی نوبختی است ابوعبدالله بریدی بعلّت دشمنی که بین خاندان او و ابوعبدالله نوبختی بروز کرده بود ابوعبدالله کوفی را در دفع او مورد ملاطفت قرارداد و باو قول داد که در برانداختن نوبختی از هر جهت باو مساعدت مالی باو مضایقه ننماید وبرای انجام این نقشه ابوعبدالله کوفی را معاشر و مشاورخود ساخت

ابوعبدالله کوفی مدّت یکسال در پیش ابوعبدالله بریدی بعزّت و احترام تمام ماند و در تمام این ایّام همّ او صرف استیصال سه نفر از بزرگانی که براو حقّ نعمت داشتند شد یعنی چون مردی جاه طلب و بلند پروا بود در ابوعلی بن مقله و ابن ش

ابوالحسین و ابوعبدالله نوبختی که بزرگترین رجال دولت در آن زمان بودند بپیچید و بالاخره هم هر سه را مستأصل کرد .

امّا محمّد بن رائق درواسط و بصره روز بروز مقتدر تر میشد و چون دراین اوان ابوبکر محمّد بن یاقوت نیز درحبس مرده و حریفی پر زور مانند او از میان رفته بود بیشتر براستبداد خود می افزود تا آنجا که قشونی فراوان گرد خود جمع کرد و یك دسته ازلشکریان مرداویج بن زیار را که بریاست بجکم بعد ازقتل او بی سر مانده بودند بوعدهٔ احسان پیش خود خواند و بجکم را بر ایشان ریاست داد و آن جماعت را در خدمت گرفت و بجکم بدستور ابن رائق عدّهٔ دیگری نیز از افراد دیلم و ترك را بواسط خوانده ایشانرا نیز تحت حکم ابن رائق آورد و ابن رائق باستظهار این سپاهیان در سال ۳۲٤ رسماً از فرستادن مالی که بر عهده و ضمان خود داشت بدارالخلافه استنکاف نمود و پیغام داد که خود برای مصارف لشکری بآن مال احتیاج دارد .

ابو علی بن مقله بخلیفه پیشنهاد کرد که اجازه دهد برای مطیع ساختن ابن رائق و گرفتن مال واسط و بصره خود با قشون بآن صوب حرکت کنند، خلیفه رضاد داد ولی ابن مقله قبلاً دو نفر رسول پیش ابن رائق روانه داشت واز او خواست که ابو عبدالله نوبختی را ببغداد بفرستد تا بحساب او رسیدگی شود . ابن رائق از فرستادن نوبختی استنکاف نمود ولی فرستادگان را با دادن انعام فراوان با خود یار کرد و کاغذی محرمانه بردست ایشان پیش خلیفه فرستاد باین مضمون که اگرخلیفه او را ببغداد بخواهد تدبیر عموم کارها را کفایت خواهد کرد و خیال خلیفه را از جهت مخارج و وظایف لشکریان آسوده خواهد ساخت .

ابن مقله پس ازآنکه دید ابن رائق ا، قبول مسؤل او تن در نداده عازم خدمت خلیفه شد تاالصواب دید اوکسیرا نزد ابن رائق روانه دارد وبرای آنکه او ازحرکت وزیر و لشکریان وحشت نکند باو اطمینان دهد که حرکت وی بر بقصد اهواز است

و در همان موقع که او برای ترتیب فرستادن رسول پیش خلیفه میرفت یعنی در ۱٤ روز مانده بآخر جمادی الاولی سال ۳۲۳ مظفر بن یاقوت برادر محمّد بن یاقوت که وزیر را مسبّب حبس و قتل برادر خود میدانست با قراولان حُجریّه وزیر را گرفتند و خلیفه را بعزل او وا داشتند و راضی نیز که آلتی بود در دست رؤسای لشکری و عمّال درباری باین امر تسلیم شد.

در ضمن این انقلابات ابو عبدالله بریدی نیز بحیله و تدبیر یاقوت پدر محمد و مظفّر را که پس از شکست خوردن از علیّ بن بویه در خوزستان بود در اوایل سال ۳۲٤ بقتل رساند و از غارت اموال او ثروتی هنگفت بدست آورده سر بطغیان برداشت وبا برادران خود مثل ابن رائق از ارسال مال اهواز بدیوان خود داری کرد.

اوضاع خلافت واحوال دیوان دراین ایّام فوق العاده بد بود چه ازطرفی الرّاضی بالله کفایتی نداشت و آلت دست اغراض وزرا و رجال درباری دیگر محسوب میشد و از طرفی دیگر دو دسته از قراولان خاصّهٔ بنام حُجریّه و ساجیّه دائماً در کار ها مداخله میکردند ورؤسای ایشان هرآن اتباع خود را وسیلهٔ اجرای مقاصد متنفّذی میساختند وخلیفه هیچ نوع قدرت بر آن سپاهیان مسلّح نداشت مخصوصاً چون بواسطهٔ سوء اداره وطمع ورزی عمّال دیوانی نفقات ایشان نمیرسید غالبا سر بشورش بر میداشتند و خلیفه و وزراء را در زحمت کلّی قرار میدادند

بعد ازعزل ابن مقله خلیفه وزارت خودرا بعبدالرّحمن بن عیسی برادر علیّ بن عیسی داد وعبدالرّحمن چون دید از عهدهٔ کار بر نمی آید و پولی در دست نیست از وزارت استعفا کرد و ابو جعفر محمّد بن قاسم کرخی جای او را گرفت. در عهد این وزیر بعلّت امتناع ابن رائق ازفرستادن مال واسط وبصره واستنکاف ابو عبدالله بریدی از ارسال مال اهواز و استیلای علیّ بن بویه بر فارس بحران بی پولی شدّت کرد و کرخی پس از سه ماه و نیم از پریشانی پنهان شد و خلیفه ابوالقاسم سلیمان بن حسن را بوزارت برگزید و او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد عاقبت راضی

پیش محمّد بن رائق که در واسط بود فرستاد و او را برطبق نامهٔ محرمانه ای که در عهد ابن مقله نزد خلیفه روانه داشته و ادّعـای کفالت کار های دارالخلافه و رساندن مخارج را کرده بود ببغداد خواست و ابن رائق بشادی این تکلیف خلیفه‌را پذیرفته عازم حرکت بآن طرف گردید.

خلیفه یکی ازرؤسای ساجیّه را قبلاً پیش محمّد بن رائق فرستاد و باوا ّطلاع داد که ریاست لشکریان و امارت و ادارهٔ اعمال خراج و ضیاع و معاون در این نواحی با لقب امیرالامراء از جانب خلیفه باو واگذار شده است سپس خلعت و لواء نیزجهت اوفرستاد وعموم عمّال دواوین ورؤسای ساجیّه بتبریك او بواسط شتافتند.

ابن رائق بدستور منشی خود ابوعبدالله بوبختي ابتداء جمیع رؤسای ساجیّه را مقیّد کرد و آن طایفه را با گرفتن و بستن از میان برد وبسپاهیان حجریّه گفت که من این کار را از آن جهت کردم تا بر میزان نفقهٔ شما افزوده شود چون این خبر ببغداد رسید بقیّهٔ ساجیّه هم که در آن شهر بودند بطرف شام و موصل رفتندو بعد ها ابن رائق بازماندگان ایشان را هم تار و مار کرد و شرّ آن طایفه دفع شد

طائفهٔ حجریّه ازاین پیش آمد وحشت کرده بمنزل خلیفه آمدند و چادر های خود را درآن نزدیکی برپا کردند ابن رائق ابتدا چند نفر از سران سپاهی خودرا ببغداد فرستاد سپس خود باجلال تمام بمعیّت بجلم درده روزمانده بآخری ذی‌الحجّه سال ۳۲۴ بدارالخلافه وارد گردید

درورود ببغداد وزیر خلیفه و رؤسای حجریّه باستقبال او آمدند و ابن رائق ابتدا حجریّه را ببرداشتن چادر های خود از نزدیکی قصرخلیفه مجبور کرد سپس زمام کار ها را دردست گرفت و از این تاریخ عنوان وزارت و دواوین برافتاد وحلّ و عقد جمیع امور در کف کفایت ابن رائق وابو عبدالله بوبختی که دراوایل محرّم ۳۲۵ ببغدادآمد قرارگرفت و اموالها بحویل ایشان شد یعنی در حقیقت ابن رائق خلیفه بود و ابو عبدالله بوبختی وزیر وابن امیر ودبیر هرقدر میخواستند بخلیفه میدادند و کسی که بر ایشان حکم کند وجود نداشت

بعد از استیلای ابن رائق برخلافت، امیرالامراء و بجکم اهواز را از دست ابوعبدالله بریدی گرفتند و این مرد مزوّر جاه طلب برادران خویش ابو یوسف و ابوالحسین را در بصره گذاشته خود ازطریق دریا بفارس بپناه امیر ابوالحسن علیّ بن بویه گریخت و از او برای استرداد اهواز و دفع ابن رائق و بجکم کمك گرفت. ابن رائق دراوّل سال ۳۲۵ خلیفه را واداشت‌که با او بواسط حرکت کنند و ازآنجا با بریدی داخل مکاتبه شود با اگر بقبول فرمان دارالخلافه تن در میدهد و از در اطاعت پیش می‌آید بقایای خود را بفرستد والاّ بقصد اوعزیمت کنند راضی وعدّه‌ای از قراولان حجریّه بواسط حرکت کردند ولی غالب آن قراولان که از سر نوشت ساجیّه وحشت داشتند برخود ترسیدند ابن رائق ابتدا اصلاً باشان اعتنائی نکرد و در حرکتشان اصرار ننمود وهمین امر باعث بر آن شد که حجریّه بتدریج همه بواسط آمدند ابن رائق بتدبیر ابوعبدالله بویحیی مصمّم گردید که ریشهٔ‌فتنهٔ این‌طایفه رانیز قلع کند و بهمین عزم وظیفهٔ جماعتی از ایشان را قطع نمود و عدّه ایرا ازخدمت خارج ساخت حجریّه زیر بار نرفتند و شورش کردند ابن رائق در ۲۵ محرّم در یك جنك جمع زیادی از آن جماعت را کشت و بقیّه را منهزم ساخت و آنها که ببغداد گریختند بدست صاحب شرطهٔ دارالخلافه کشته شدند وبلای استیلای حجریّه نیز باین آسانی مرتفع گردید

کسیکه‌ابن رائق را باین مقام بلند رساند وآن همه مال را جهت او جمع‌آورد وفتنهٔ ساجیّه وحجریّه را خواباند ابوعبدالله حسین بن علی بویحیی دبیر اوبودکه ابن رائق‌تدبیر عموم کارهای خودرا باو محوّل‌کرده وازفرمان او سرنمی‌پیچید وابوعبدالله از تاریخ محرّم سال ۳۲۵ که ابتدای استقلال و استیلای قطعی ابن رائق است بر بغداد و امور خلافت مدبّر جمیع مصالح ابن رائق گردید و درواقع ابو عبدالله بویحیی از این تاریخ سمت وزارت خلیفه را پیدا کرد(۱)

(۱) کتاب الاوراق صولی [illegible] (نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس) و تجارب الامم ج ۵ ص ۲۶۰

ابوعبدالله بریدی جمیع پیشنهادهای خلیفه و ابن رائق را در فرستادن بقایای مالیاتی و واگذاری قشون تحت امر خود بهر کس که از طرف امیرالامراء تعیین شود پذیرفت ، ابن رائق مراسلات ابوعبدالله بریدی را بخلیفه نشان داد و از یاران خود در این باب استشاره کرد ابوعبدالله بوبحتی یار رائق گفت که ابوعبدالله بریدی مردی مکّار و حیله گر است و نباید بقول او اعتماد نمود ولی ابوبکر بن مقاتل از منشیان زبردست بوبحتی که طرفدار جدّی ابوعبدالله بریدی بود عذری درقبولاندن عذر بریدی وواگذاری مجدّد اهواز باو ابراز نمودند ابن رائق و خلیفه اداره آن ولایت را درضمان ابوعبدالله بریدی قرار دادند و ... شدند و اندکی بعد معلوم شد که حق باابوعبدالله بوبحتی بود چه ابوعبدالله بریدی بعد یاری بدارالخلافه و ... لشکریان خود را بتسلیم فرستادهٔ امیرالامراء کرد بلکه برخلاف بقایای خراج ... خود گرد آورد و بصره بندکوئی از ابن رائق پرداخت و ... و مسامحه از قبول فرمان دارالخلافه سرپیچید و کار اختلاف بین او و ابن رائق بالاخره درسال ۳۲۵ بجنگ ... [illegible] ... ابوعبدالله ... اهواز را ... [illegible]

ابوبکر بن مقاتل که ابوعبدالله ... [illegible]

[illegible]

ابوبکر بن مقاتل گفت حالا که امیر این پیشنهاد را نمی‌پذیرد پس واسط و بصره را درضمان بریدی قرار دهد ابن رائق واگذاری این اعمال را هم موکول برأی ابوعبدالله بوبختی کرد ونیز ابن مقاتل در این مرحله هم بسنگ آمد چه ابوعبدالله بوبختی که در این ایّام مریض و بتب وسرفه گرفتار بود باین کار راضی نشد وشرحی از زشتی اعمال بریدی و کفران نعمت و غدر او نسبت بیاقوت درحضور ابن مقاتل بیان کرد واورا در این پیشنهاد ملامت نمود و بابن رائق گفت که اگر من زنده بمانم محال است که بریدی بر تو دست یابد ولی اگر بمیرم از خدا خواهم خواست که یا در میان تو و او الفت برقرار سازد و یا ترا بوسیله ای از اقسام حیله های او راحت دارد ابن رائق گریست واز خدا حیات وزر خود و هلاك بریدی را مسئلت کرد و چون بوبختی از مجلس خارج شد ابوبکر بن مقاتل بابن رائق گفت که بریدی ۳۰۰۰۰ دینار هدیّه فرستاده وناچار باید درحقّ او التفاتی کرده شود و بهتر آن است که ابوعبدالله کوفی را بحضور بخواهیم و با او گفتگو کنیم ابن رائق قبول کرد و ابوبکر شرح قصّه را بابوعبدالله بریدی نوشت و کوفی بنیابت از جانب او ببغداد آمد

رسیدن ابو عبدالله کوفی ببغداد و ناخوشی ابوعبدالله بوبختی و بیحری داماد وبرادر زادهٔ او یعنی علیّ بن احمد بن علی وبختی (۱) کار را یکسره کرد و بالاخره مقصود ابوعبدالله بریدی و ابوعبدالله کوفی وابوبکر بن مقاتل بعمل آمد باین شکل که ابوعبدالله بوبختی بعلّت ناخوشی مدّتی نتوانست بر سرکار خود بیاید و درغیاب خود علیّ بن احمد بوبختی داماد وبرادرزادهٔ خویش را بجای خود گذاشت ابوعبدالله کوفی و ابن مقاتل اورا فریفتند ودرانجام نقشه‌ای که در پیش داشتند اورا باخود یار کردند روزی ابن مقاتل بابن رائق گفت که اگر امیر درحفظ بنیان و درستی عهد اصرار دارد باید بمصالح امور نیز متوجّه باشد ابوعبدالله بوبختی درشرف مردن است وکارها از نظم افتاده ابن رائق باستماع قول طماع بیان او زبان در رفت ابن مقاتل گفت که طبیب چون شدّت علاقهٔ امیر را به بختی دید بفتحه اهد

(۱) علی بن احمد و حسن در سال ۳۲۳ از جانب ... ببغداد وزارت ... وعلی بن مقله وزیر ... والحسن علیّ بن عیسی را محبوس کرد علی بن احمد وبختی با علی بن عیسی مکاتبه میکرد و رفقاء را باطلاع از ... (... ج ۵ ص ۲۲٤) وما نیز درفصل یازدهم از این شخص سخن گو خواهیم ... د

که رسانندهٔ خبر بد باشد ؛ امیر خوب است که حقیقت قضیّه را از برادر زاده وداماد ابو عبدالله نوبختی تحقیق کند و در ضمن علیّ بن احمد را با خود یار ساخت که من امیر را راضی کرده ام که پس از عزل ابو عبدالله نوبختی وزارت خود را بتو بخشد ؛ اگر ازتو حال اورا پرسید جواب یأس بده ومردن اورا در نظر ابن رائق امری مسلّم قلمداد نما . علیّ بن احمد نیز درحضور ابن رائق بر سر و صورت خود زد و سخت بر حالت عمّ خویش گریست و گفت که امیر باید او را از شمار اموات بداند . ابن رائق از این واقعه بی نهایت متألّم گردید وگفت که اگربا دادن فدیه جان کسی را میشد خرید حاضربودم تمام ملك خود را دربارخرید جان ابوعبدالله نوبختی بفدیه بدهم سپس ابن مقاتل را مخاطب ساخته از او تکلیف جانشینی نوبختی‌را خواست ابن مقاتل گفت ابوعبدالله احمد بن علی کوفی که مردی پاکدامن وامین است وازهمه جهت نظیرحسین بن علی نوبختی است و مانند او دست پروردهٔ ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی میباشد برای این مقام از هر کس شایسته تراست ابن رائق کوفی را سمت وزارت خود داد و تدبیر جمیع اموریرا که در دست نوبختی بود باو واگذاشت و نوبختی باین ترتیب بعد از سه ماه و هشت روز وزارت از کار دور شد و زمام مشاغل در دست اعوان بریدی قرارگرفت و اوبشادی این فتح ۱۰۰۰۰۰ دینار پیش ابوعبدالله کوفی فرستاد و چون مرض ابوعبدالله نوبختی روببهبودی گذاشت کسانی که مدار کارها شده بودند نگذاشتند که ابن رائق ازآن اطّلاع حاصل کند (۱)

عصّهٔ پیش آمد این قضایا و خرابیهائی که پس از استیلای ابوعبد الله کوفی وابن مقاتل دربغداد و برادران بریدی درخوزستان وبصره بروز کرد ابوعبدالله نوبختی را از پا در آورد وچون دید رشتهٔ انتظام عموم کارها که تدبیر او سر و صورت گرفته بود یکباره از هم پاشید بیشتر ناتوان شد و بالاخره بمرض سل مبتلی گردید (۱) و سال بعد یعنی در ۳۲۶ بهمان‌مرض فوت کرد (۲) و باین شکل چراغ زندگانی یکی از مدبّرترین

(۱) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۲۶۰ - ۲۶۳ .

(۱) تجارب‌الامم ج ۵ ص ۲۶۷ (۲) تکملة تاریخ‌الطبری 73a f (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس)

مردمی که بدست او اوضاع خلافت سرو صورتی گرفته وفتنه های بزرگی خوابیده بود خاموش شد . ازفرزندگانی علمی وادبی ابوعبدالله حسین بن‌علی بدبختانه چندان اطّلاعی در دست نداریم ولی مسلّم است که او نیزمانند سایر افراد خاندان فاضل نوبختی اهل ادب بوده بخصوص که دردستگاه پدرادیب و ادب پرور خود ابوالحسین علیّ بن عبّاس و خویش شاعر دوست خود ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل تربیت یافته بود و پسرش ابو محمّد حسن بن‌حسین نیز ازاجلّهٔ علمای امامیّه است که در فصل سیزدهم باحوال او اشاره خواهد شد و شاهد این مطلب آنکه خطیب بغدادی یك قطعه از اخبار بحتری شاعر را بسه واسطه از ابوعبدالله روایت می‌نماید(۱) .



(۱) تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ٤٤٧

فصل یازدهم

شیخ ابو القاسم حسین بن روح

(وفاتش در ۱۸ شعبان ۳۲۶)

بعد از ابو سهل اسماعیل بن علی مشهورترین افراد خاندان نوبختی ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر است و عمدهٔ اشتهار او بواسطهٔ مقام دینی بزرگی است که در میان شیعهٔ امامیّه دارد و از نوّاب اربعهٔ حضرت قائم محسوب میشود

ابو القاسم حسین بن روح بعقیدهٔ شیعهٔ امامیّه سوّمین نایب حضرت حجّتست در زمان غیبت صغری و او بعد از ابو عمرو عثمان بن سعید عمری و پسر این شخص یعنی ابو جعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمری باین مقام برگزیده شده است

تولّد حضرت حجّت یعنی ابوالقاسم محمّد بن حسن عسکری ملقّب بقائم آل محمّد بروایت علمای اخبار امامیّه در سال ۲۵۶ هجری اتّفاق افتاده و شروع غیبت صغری از چهار سال بعد از تولّد آن حضرت یعنی از سال ۲۶۰ بوده[1] و دورهٔ غیبت صغری ازسال ۲۶۰ تاسال ۳۲۹ که سال فوت چهارمین نائب‌حضرت است یعنی ۶۹ سال طول کشیده است و ازسال ۳۲۹ ببعد دورهٔ غیبت کبری‌است که هنوز بر دوام دارد

از سال ۲۵۶ یعنی از سال تولّد حضرت قائم ببعد در تمام مدّت غیبت صغری بین حضرت حجّت یعنی امام غائب وشیعیان امامیّه چهار نفر که اوّلین آنها ازطرف امام دهم و یازدهم تعیین و سه نفر دیگر ازطرف سلف خود منصوب شده اند رابط بوده وعنوان سفارت ونیابت امامیّه سمت نیابت حضرت حجّت را داشته اند، عرایض ومستدعیات شیعیان‌را بامام غائب میرسانده وبدستورحضرت بایشان جواب میداده‌اند واین جوابها بصورت توقیع بدست سفرا یعنی نوّاب اربعه صادر میشده است

(۱) کتاب العدّه طوسی ص ۱۶۷ و ۲۷۵

اسامی نوّاب اربعه و دورهٔ نیابت هر کدام از ایشان بقرار ذیل است :

۱ ـ ابوعمرو عثمان بن سعید عَمری که اورا امام ابوالحسن علیّ بن محمّد هادی و امام ابومحمّد حسن بن علی عسکری باین مقام برگزیده بودند ؛

۲ ـ پسر او ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عَمری . دورهٔ نیابت پدر وپسر از سال ۲۶۰ تا ۳۰۴ یا جمادی الاولی ۳۰۵ طول کشیده (۱) ؛

۳ ـ ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی (از ۳۰۵ تا شعبان ۳۲۶) ؛

٤ ـ ابوالحسن علیّ بن محمّد سَمَری (از شعبان ۳۲۶ تا شعبان ۳۲۹) .

نگارنده با اینکه در کتب و منابع موجوده تفحّص بسیار کردم بتشخیص رابطهٔ قرابت ابوالقاسم حسین بن روح باسایر افراد خاندان نوبختی موفّق نیامدم و بالاخره ندانستم که او با آل نوبخت چه نسبتی داشته همینقدر معلوم شد که وی از بستگان نزدیک ابوعبدالله حسین بن علی نوبختی وزیر ابن رائق بوده و چنانکه خواهیم گفت بر او تسلّط و نفوذ کلّی داشته است

در نوبختی بودن ابوالقاسم حسین بن روح هیچ تردید نیست چه عموم اصحاب رجال و علمای اخبار او را نوبختي نوشته اند و او با خاندان نوبختی و بزرگان ایشان درعصر خود مثل ابوسهل اسماعیل بن علی وابوعبدالله حسین بن علی وزیر ابن رائق مخلوط و محشور بوده و درکارها بصلاحدید یکدیگر میرفته اند بعلاوه بعد از مرگ نیز اورا در مقابر نوبختیّه دفن کرده و درحیات خود نیز عدّه ای از بني نوبخت از محارم اسرار او محسوب میشده اند و سمت کتابت اورا داشته و این جمله از مطالبی که بعد ذکر خواهیم کرد واضح خواهد شد

---

(۱) تاریخ وفات ابوعمرو عثمان بن سعید نایب اوّل امام معلوم غایب نیست وبهمین جهت درست نمیتوانیم دورهٔ نیابت او را معیّن کنیم ولی چون پسرش که در ۳۰٤ یا ۳۰۵ وفات یافته قریب پنجاه سال این مقام را داشته پس از حوالی همان سال ۲۶۰ نایب امام بوده است و ابوجعفر حتی در ایّام پدر نیز سمت وکالت داشته است (رجال کشی ص۳۳۰ و کتاب الغیبة طوسی ص ۲۳۸) .

ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر را مؤرخین و علمای اخبار گاهی نوبختی (١) زمانی روحی (٢) گاهی حسین بن روح بن بنی نوبخت (٣) و بعضی اوقات قمّی (٤) نوشته‌اند و شمس‌الدّین ذهبی بنقل از یک‌نفر از مورّخین شیعه یعنی یحیی بن ابی طیّ (متوفّی سال ٦٣٠) نسبتی برای او ذکر میکند که باقرار ذهبی در نسخهٔ تاریخ یحیي بن ابی طیّ باخطّی مغلق و سقیم نوشته شده بوده و بهمین جهت ضبط صحیح آن معلوم نیست و آن (القینی ؟) یا (القیي) است و احتمال کلّی دارد که این نسبت همان القمّی باشد که کشّی در رجال خود آنرا در دنبال اسم حسین بن روح ذکر میکند و امریکه شاید قمی بودن حسین بن روح را تأیید نماید معرفت اوست بزبان آبی زبان مردم آبه از مضافات قدیم قم (٥) و اگر این نسبت قمی صحیح باشد باید گفت که حسین بن روح از طرف پدر از خاندانی بوده است که باخاندان نوبختی کـه همه اهل بغداد محسوب میشده خویشی نداشته اند بلـکه نسبت نوبختی که بحسین بن روح داده شده نظر بوصلتی بوده است که پدر او باخاندان نوبختی کرده و حسین بن روح هم مثل ابو محمّد حسن بن موسی خواهر زادهٔ ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی ازطرف مادر نوبختی بوده است . بهرحال چه حسین بن روح ازمردم قم باشد چه از شهری دیگر گویا او از طرف مادر خود بخاندان نوبختی منتسب شده چه درفهرست اعضای خاندان نوبختی به نام روح پدر او و به اسم جدّش ابی بحر دیده میشود .

حسین بن روح نوبختی حتّی درایّام امامت امام یازدهم حضرت امام ابو محمّد حسن بن علی عسکری ازصحابهٔ خاصّ بشمار میرفته وباصطلاح «باب» امام یازدهم بوده (٦) وقطعه‌ای از اخبار ائمّهٔ سابق راهم که از دیگران شنیده بوده نقل می کرده است (٧) .

(١) کتاب الغیبه طوسی ص٢٤٢ وکتاب الاوراق صولی f. 147a ومناقب ابن شهرآشوب ص ٤٥٨
(٢) کتاب الغیبة ص ٢٠٩ و ٢٤١ و کمال‌الدّین ص ٢٧٥ و ٢٧٦ و ٢٨٦ .
(٣) کتاب الاحتجاج طبرسی ص ٢٤٥ . (٤) رجال کشّی ص ٣٤٥ . (٥) کمال‌الدّین ص ٢٧٧ وغیبت طوسی ص٢٠٩-٢١٠ . (٦) مناقب ابن شهر آشوب ص ٤٥٨ (چاپ طهران).
(٧) مناقب ص ٤٦٠ وغیبت طوسي ١٥٣ ـ درمناقب چاپ بمبئی در هر دو مورد حسن بن روح بطبع رسیده

بعداز فوت نایب دوّم حضرت حجّت یعنی ابوجعفر محمّدبن عثمان بن سعید عمری که در سال ۳۰٤ یا بروایتی دو اواخر جمادی الاولی سال ۳۰۵ اتّفاق افتاده نیابت و وکالت امام غائب و مقام سفارت بین شیعیان امامی و حجّت خدا بر خلق یعنی حضرت امام مهدی قائم لشیخ ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی واگذار گردیده است و نصب رسمی او که از مدّتی پیش عنوان « نایبّت » داشته است از طرف نایب سابق در حضور جماعتی از وجوه طایفه امامیّه مثل ابوعلی محمّدبن همام اسکافی (۱) و و ابو عبدالله بن محمّد کاتب و ابوعبدالله باقطانی و ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی و ابو عبدالله حسن بن علي الوجناء نصیبی صورت گرفته است (۲).

حسین بن روح چنانکه گفتیم در ایّام حیات ابو جعفر عمری از خواص و معتمدین او و از جملهٔ اصحاب امام یازدهم محسوب میشده و او در نزد وکیل دوّم امام غایب تا آنجا منزلت و قرب داشته که ابو جعفر پس از آنکه رؤسای امامیّه را بطبقات چند تقسیم کرد باوّل کسی که اجازهٔ ورود بر خود داده ابوالقاسم حسین بن روح بوده است (۳).

امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمروی چنین میگوید که : « حسین بن روح ازچند سال قبل از فوت پدرم ابو جعفر وکیل او بوده و در امر املاك او نظارت داشته و اسرار دینی را ازجانب او برؤسای شیعه میرسانده و از خواصّ و محارم او بشمار میرفته تا آنجا که بعلّت انس و نزدیکی ، پدرم حکایاتی را که بین او و کنیزکانش

---

(۱) ابوعلی محمّد بن همام بن سهیل بن بیران اسکافی بغدادی یکی از بزرگان شیوخ امامیّه است که احداد او زردشتی بوده اند و او مؤلّف کتابی است در تاریخ ائمّه بنام الأنوار (ابو سهل اسماعیل بن علي نوبختی معاصر او نیز چنانکه دیدیم کتابی در همین موضوع بهمین نام داشته است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۷ از همین کتاب) . وفات اورا نجاشي در پنج شنبه ۱۸ جمادي الاخری سال ۳۳٦ و تولّد او را در دو شنبه ٦ ذي الحجّه ۲۵۸ نوشته (رجال نجاشي ص ۲٦۹) ولي خطیب بغدادی و ابن شهر آشوب وفات او را در جمادی الاخری سال ۳۳۲ ضبط کرده اند (تاریخ بغداد ج ۳ ص ۳٦۵ و رجال استرابادی ص ۳٤۸ نقل از معالم العلماء ابن شهرآشوب) و ذکر این اسکافی باز در ضمن این فصل خواهد آمد

(۲) غیبت طوسي ص ۲٤۲ (۳) تاریخ الاسلام ذهبی f 132 b

میگذشته باو میگفته و هر ماهه سی دینار برای گذران معیشت باو می داده است و این مبلغ غیر از مالهائی بود کـه باو از طرف وزرا و رؤسای شیعه مثل آل فرات میرسید چه حسین بن روح پیش ایشان بجلالت مقام وقدر ومنزلت ملحوظ ومحترم بود، این جمله بتدریج حسین بن روح را درچشم شیعیان بزرگ کرد و اختصاص او بپدرم ومراتب وثوق و دیانت وفضل اونیز روز بروزمقام او را درمیان شیعه استوارتر نمود تا آنکه از طرف پدرم بنیابت و سفارت منصوب گردید(۱). »

ابو جعفر عمری از دو سال قبل از فوت خود بشیعیانی که بعنوان مال امام و غیره اموالی جهت تسلیم پیش او می آوردند امر میداده است کـه آنها را بدون مطالبهٔ قبض بحسین بن روح واگذار کنند و کسی که در این کار مماطله یا خودداری میکرد مورد سخط ابو جعفر قرار میگرفت(۲).

بعد از وفات ابوجعفر عمری و وصیّت او در نصب حسین بن روح بعنوان نایب سوّم امام غایب ابوالقاسم حسین بن روح بدارالنیابة در بغدادآمد ورسماً جلوس کرد ووجوه و بزرگان شیعه گرد او نشتند، خادم ابوجعفر یعنی ذکاء حاضرشد وبا او عصا (عکّازه) وکلید صندوقچهٔ ابوجعفربود. گفت ابوجعفرمرافرموده است که چون مرا بخاك سپردی و ابوالقاسم بر جای من نشست این اشیاء را تسلیم او کن، این صندوقچه حاوی خواتیم ائمّه است، حسین بن روح درآخر آن روز با جماعتی ازشیعه از دارالنّیابة بیرون آمدوجمعاً بخانهٔ ابو جعفر محمّد بن علی شَلْمَغانی رفتند(۳). واول توقیعی که بدست حسین بن روح صادرشده بتاریخ یکشنبه ۲۴ شوّال سال ۳۰۵ مورّخست(۴).

اختیار حسین بن روح بنیابت امـام با وجود وصیّت ابو جعفر عمری بدون مخالفت صورت نگرفت چه ابوجعفر قریب ده‌تن از خواصّ شیعیان را زیر دست داشت که در بغداد باجرای اوامر او میپرداختند و حسین بن روح که از آن جمله بود آن مقام اختصاص را که دیگران داشتند نداشت وبهمین جهت کمتر کسی تصوّرمیکرد که

(۱) الغیبة طوسی ص۲۴۲-۲۴۳ (۲) ایضاً ص ۲۳۹ - ۲۴۰ وص ۲۴۱وکمال الدّین ص ۲۷۵ - ۲۷۶ (۳) تاریخ‌الاسلام ذهبی f. 132 b (۴) کتاب الغیبه ص ۲۴۳

او بجانشینی ابو جعفر منصوب شود[۱] بعلاوه ازبزرگان شیعه کسان دیگری نیز درهمان ایّام ملحوظ ومحترم بودند که تصوّر انتصاب ایشان بمقام نیابت بیشتر میرفته است تا حسین بن روح و یکی از آن جمله بوده است عالم متکلّم بزرك ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی ؛ چنانکه بعد ازاعلان مقام ابوالقاسم حسین بن روح کسی ازابوسهل نوبختی علّت این امر وحکمت منصوب نشدن اورا پرسید، اوگفت کسانیکه حسین بن روح را باین منزلت برگزیده اند از ما بیناترند، کار من مناظرهٔ با خصم و بحث و گفتگو با ایشان‌است . اگر من مکان امام غایب را چنانکه ابوالقاسم میداند میدانستم شاید در تنگنای محاجّه او رابخصم مینمودم درصورتیکه ابوالقاسم اگر امام را زیر دامن خود پنهان داشته باشد واورا بامقراض ریزریز کنند امام را آشکار نخواهد ساخت[۲] .

از جمله کسانیکه در ابتدا منکر وکالت حسین بن روح شده‌اند یکی ابو عبداللّه‌حسین بن علي الوجناء نصیبی است که در جلسهٔ انتصاب او باین مقام ازطرف ابو جعفر عمری در جزء روسای امامیّه حضور داشت . این شخص را بالاخره در سال ۳۰۷ محمّد بن فضل موصلی یکی دیگر از شیوخ شیعهٔ ببغداد آورده بخدمت حسین روح برد و او از آن تاریخ بصحّت وکالت شیخ ابوالقاسم نوبختی اقرار آورد[۳] .

حسین بن روح ازسال انتصاب خود بمقام نیابت تااوان وزارت حامدبن العبّاس (از جمادی الاخری سال ۳۰۶ تا ماه ربیع الآخر سال ۳۱۱) بحرمت تمام در بغداد میزیست و منزل او محلّ رفت وآمد امرا و اعیان و وزرای معزول بود مخصوصاً چون خاندان فرات چنانکه گفتیم بشخص او بنظر احترام می نگریستند و از پیروان مذهب امامی محسوب میشدند تا این خاندان روی کار بودند و وزارت المقتدر بالله و مشاغل عمدهٔ دولتی دیگر را در دست داشتند کسی مزاحم حسین بن روح و اصحاب او نمیشد و شیعیان از اطراف اموالی را که برساندن آنها ملزم بودندبخدمت اومی‌آوردند ولي همینکه آل فرات بدست حامد بن العبّاس وطرفداران

---

(۱) کتاب الغیبة طوسی ص ۲٤۰ . (۲) ایضاً ص ۲۵۵ (۳) ایضاً ص ۲۰۵ - ۲۰٦

او از کار افتادند و وزیر جدید محبس و بند و مصادرهٔ آل فرات و بستگان ایشان قیام کرد بین او و حسین بن روح نیز وقایع سختی واقع شد که شرح و تفصیل آنها درست بما نرسیده و اساساً زندگی نایب سوّم امام از این تاریخ تا سال ۳۱۷ که از حبس خارج شده است روشن نیست فقط سه نکتهٔ ذیل را از بیانات مورّخین میتوان استنباط کرد

۱ ــ حسین بن روح در سال ۳۱۲ بعلّت مالی که دیوان از او مطالبه میکرده است محبس افتاده و تاریخ شروع حبس او یعنی سال ۳۱۲ را از دو طریق میتوانیم استخراج کنیم اوّلاً بشهادت اخبار شیعه حسین بن روح در ذی الحجّهٔ سال ۳۱۲ در دستگاه مقتدر خلیفه محبوس بوده (۱)، ثانیاً مدّت حبس او پنج سال طول کشیده و چون او در محرّم سال ۳۱۷ از حبس نجات یافته (۲) پنج سال قبل از آن با همان سال ۳۱۲ مقارن میشود

۲ ــ حسین بن روح مدّتی را پنهان میزیسته و او در این مدت ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی معروف بابن ابی العزاقر را بنیابت خود نصب کرده و شلمغانی بین او و شیعیان واسطه و سفیر محسوب میشده است (۳) و این دورهٔ استتار لابد قبل از شروع حبس او بوده چه قبل از این تاریخ بوده است که شلمغانی در حال استقامت سر میکرده و هنوز راه خلاف مسلک امامیّه وادعای نبوّت والوهیّت نرفته بود، ابتدای انحراف او از همین سال ۳۱۲ است و در ذی الحجّهٔ همین سال ۳۱۲ است که حسین بن روح از محبس توقیعی در لعن او صادر کرده (۴)

۳ ــ مقتدر خلیفه در حبس حسین بن روح بی دخالت نبوده چه این خلیفه موقعیکه خود در ۱۵ محرّم سال ۳۱۷ بتوسط لشکریان مونس المظفّر وابوالهیجا عبدالله بن حمدان بحبس افتاد و از خلافت خلع شد مونس المظفر عدّه‌ای از محبوسین را که در دستگاه او حبس بودند آزاد کرد و از جملهٔ ایشان یکی حسین بن روح بود که

(۱) کتاب الغیبه طوسی ص ۲۰۰ (۲) ... الاسلام ... ص ۱۴۱ (۳) کتاب الغیبه طوسی ص ۱۹۶ (۴) کتاب الغیبه طوسی ص ۲۰۰

مونس اورا بخانهٔ خود برگرداند چون با مقتدر ازحسین بن روح سخن گفتند گفت اورا رها کنید که هر بلائی بر سر ما آمد از خطا کاری او بود (۱) لیکن درست معلوم نشد که حسین بن روح در قصّهٔ گرفتاریهای مقتدر چه دخالتی داشته و خلیفه بچه امری اشاره میکند

احتمال کلّی دارد که دشمنان حسین بن روح چنانکه ذهبی اشاره میکند اورا بمراودهٔ با قرامطه که در این ایّام برسواحل خلیج فارس وحجاز استیلا یافته و اسباب وحشت مردم بغداد را فراهم ساخته بودند متّهم کرده باشند چه بنا بنقل این مورّخ حسین بن روح بمکاتبهٔ با قرامطه و دعوت ایشان بمحاصرهٔ بغداد متّهم شده بوده وحسین بن روح با عباراتی که حاکی اززرانت ووفور عقل ودهاء وعلم اوست ازخود دفاع کرده بوده(۲) و این تهمت یعنی مربوط بودن با قرامطه در آن ایّام در بغداد خیلی شیوع داشته و ابوالحسن بن الفرات وزیر وپسر اومحسّن دوستان حسین بن روح را نیز بهمین تهمت و با عباوین قرمطی کبیر و قرمطی صغیر دشمنان ایشان حبس و مصادره کرده بالاخره بقتل رساندند بهرحال علّت حقیقی حبس حسین بن روح هرچه بوده عمّال دیوانی او را ببهانهٔ طلب مالی در حبس انداخته بوده اند(۳)

بعد از خلاص از حبس حسین بن روح باز دربغداد بهمان عزّت و احترام سابق باداره امور دینی شیعه مشغول شد و امامیّه اموالی را که برعهده داشتند باو میرساندند وچون در این دوره چند نفر از آل نوبخت مثل ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل (مقتول در ۳۲۲) و ابوالحسن علیّ بن عبّاس (۲٤٤ ـ ۳۲٤) و ابو عبدالله حسین علی نوبختی (وفاتش در ۳۲٦) در دربار خلفا وامرای لشکری مقامهای مهمّ داشتند (٤) دیگر کسی نمتوانست چندان اسباب زحمت ابوالقاسم حسین بن روح را فراهم آورد بلکه برخلاف در این دوره منزل او محلّ رفت و آمد بزرگان اعیان بغداد و رجال درباری و وزرای سابق شد و بعضی از ایشان در پیشرفت کار های خود بدامن خلفا و

(۱) ارج الاسلام ذهبی f 133 a (۲) ارج الاسلام f 133 a (۳) صله عریب ص ۱٤۱
(٤) رجوع کنید بشرح حال هر یک از ایشان در فصول سابق

امرا ازحسین بن روح استمداد میجستند چنانکه ابوعلی بن مقله درسال ۳۲۵ باو متوسّل شد وحسین بن روح درباب اصلاح کاراو باابوعبدالله حسین بن علی نوبختی وزیر ابن رائق گفتگو کرد وابوعبدالله مهمّ او را پیش ابن رائق فیصل داد و توضیح این مطلب آنکه چون محمّد بن رائق مدّبر امور مملکت وخلافت گردید امرداد عموم ضیاع ابن مقله و پسر او را تصرّف کنند و موقعیکه ببغداد رسید (جمعه ۲٤ ذی الحجّه ۳۲٤) ابوعلی بن مقله بملاقات او ووزیرش ابوعبدالله نوبختی رفت تاشاید ازاملاك خود رفع توقیف نماید و درضمن تشبّثاتی که میکرد وقتی نیزدراین کار ازحسین بن روح استمداد جست و حسین بن روح نیز بوسیلهٔ ابو عبدالله نوبختی با ابن رائق در آن باب مذاکره کرده موقّتاً کار ابن مقله را اصلاح نمود و ابن رائق امر داد تا ابوعبدالله نوبختی در خانهٔ ابن مقله را که بسته بودند باز کنند (۱).

این واقعه یعنی تشبّث ابن مقله بذیل عنایت حسین بن روح چنانکه صولی اشاره میکند در سال ۳۲۵ اتّفاق افتاده و چون در ایّام وزارت حسین بن علی نوبختی که سه ماه و هشت روز بیشتر طول نکشیده بوده (۲) (از اوایل محرّم ۳۲۵ تا اواسط ربیع الاوّل همان سال) پس بایستی در همین فاصله واقع شده باشد.

در قسمت عمدهٔ ایّام خلافت راضی (۳۲۲ـ۳۲۹) حسین بن روح دربغداد در میان شیعیان مقامی بس جلیل داشت و بواسطهٔ کثرت مالی که طایفهٔ امامیّه نزد او می آوردند ذکر حشمت و فراوانی ثروت او نظر خلیفه و عمّال دیوانی را که در این اوقات دوچار دست تنگی بودند جلب کرده بود و خلیفه غالباً ازاوسخن میگفت. ابوبکر محمّد بن یحیی صولی مؤلّف کتاب الاوراق (وفاتش در ۳۳۵ یا ۳۳٦) که از معاصرین حسین بن روح بوده میگوید که : « راضی همیشه با ما میگفت که بی میل بودم که هزار نفر مثل حسین بن روح وجود داشت و امامیّه اموال خود را بایشان می بخشیدند تا خداوند باین وسیله آن طایفه را نیازمند میکرد، توانگر شدن امثال حسین بن روح از گرفتن اموال امامیّه چندان مرا ناپسند نمیآید (۳) ».

(۱) کتاب الاوراق صولی f. 122a (۲) تجارب الامم ج ٥ ص ۳٦۳ (۳) کتاب الاوراق f.147a

ابو القاسم حسین بن روح بتصدیق مخالف و مؤالف از فهیمترین و عاقل ترین مردم روزگار بوده (۱) و در بغداد در میان مردم و پیش خلفاء بعزّت و احترام تمام میزیسته ومخصوصاً درنزد مقتدرخلیفه ومادراو سیّده منزلتی عظیم داشته وچون مردی عاقل ومصلحت شناس بوده است در میان ایشان بتقیّه عمل میکرده است وشیخ طوسی دو حکایت از اودراین باب نقل میکند. (۲)

وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی در چهار شنبه ۱۸ شعبان ۳۲۶ در شب اتّفاق افتاده (۳) و او را در نوبختیّه در دربندی که خانهٔ علیّ بن احمد بن علی نوبختی (٤) درآنجا بوده بخاك سپرده‌اند (٥). این قبرهنوز درمحلّ سابق نوبختیّه دربغداد باقی است وآن درخانه ایست درمحلّهٔ « سوق العطّارین » در طرف راست وجانب شرقی این محلّه. (٦)

شرح حال حسین بن روح را رواة و مورّخین شیعه درکتب خود بتفصیل ذکر کرده بوده اند ولی ازبدبختي هیچکدام ازاین تألیفات بزمان ما نرسیده است. ازآنجمله ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن نوح سیرافي از بزرگان مصنّفین شیعه وازشیوخ روایت نجاشی صاحب رجال (۳۷۲ ـ ٤٥٠) کتابی داشته است بنام اخبار وکلاء اربعه و او بیشتر اخبار این کتاب را از ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمّد کاتب اخذ کرده بوده است و این ابو نصر که از طرف پدر نوادهٔ امّ کلثوم دختر ابو جعفر عمری و از طرف مادر نوبختی خود باین خاندان منتسب بوده (۷) یکی از راویان مهمّ اخبار حسین روح است و از او اخبار بسیار در باب نایب سوّم امام غایب مروی است.

یکی دیگر از مورّخین شیعی مذهب حلب باسم منتجب الدّین ابوزکریّا یحیی بن ابی طیّ نجّار حلبی فقعانی (متوفّی سال ٦۳۰) درکتاب تاریخ خود در ضمن شش ورقه

(۱) غیبت طوسی ص ۲۵۰ و تاریخ الاسلام ذهبی f. 132 b و f. 133 a

(۲) غیبت طوسی ص ۲۵۰ ـ ۲۵۲ (۳) کتاب الاوراق صولی f. 127 (٤) رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۹ از همین کتاب (٥) غیبت طوسی ص ۲۵۲ (٦) احسن الودیعة ج ۲ ص ۲۳۲

(۷) غیبت طوسی ص ۲٤۲

شرح حال حسین بن روح را نوشته بوده و شمس الدّین ذهبی آن را در دست داشته و خلاصهٔ آنرا در تاریخ الاسلام در ضمن وقایع سال ۳۲۶ آورده است(۱).

حسین بن روح و شلمغانی

یکی از جمله کسانی که بمخالفت با حسین بن روح برخاست و از راه حسد بتأسیس مذهب جدیدی قیام کرد ابوجعفر محمد بن علی بود از مردم قریهٔ شلمغان از قراء واسط و او را ابن‌العزاقر و پیروانش را نیز بهمین مناسبت عزاقریّه می خوانده اند.

این شخص یکی از کتّاب بغداد و یکی از مؤلّفین و علمای شیعهٔ امامیّه بود و درحال استقامت یعنی قبل از قیام بتأسیس مذهبی تازه و انحراف از تبعیّت از حسین بن روح پیش طایفهٔ امامیّه مقامی جلیل داشت ومؤلّفات او طرف رجوع واستفادهٔ این جماعت بود تا آنجا که حسین بن روح در همان روز که رسما بمقام ابوجعفر عمری نشست پس ازاجرای آداب رسمی این کار باجماعتی ازوجوه شیعه بخانهٔشلمغانی رفت و هنگامیکه پنهان شده بود اشرحلاّه دیدیم شلمغانی را بنیابت خود منصوب کرد وشلمغانی در این دوره بین او و طایفهٔ امامیّه رابط و سفیر بود و توقیعات حضرت قائم بتوسّط حسین بن روح بدست شلمغانی صادر میشد ومردم دررفع حوائج

(۱) ابن ابی طی مؤلف ازجی است از شیعهٔ حلب نام معرد الحواه وذکر او را ابوالفضل محمّد بن شحنهٔ حلبی (۸۰۴ – ۸۹۰) در تاریخ حلب آورده و او از خاندان بنی ابی طی است که مثل خانواده های بنی زهره وآل جراده ازخاندانهای شیعی مذهب حلب بوده اند (در باب این اطلاع نگارنده مرهون رهنمائی حضرت آقای شیخ الاسلام زنجانی است) و بعضی از افراد این خانواده را صاحب کتاب امل الامل و مؤلف روضات الجنات در کتب خود مذکور داشته اند (امل الآمل ص ۴۸۸ در حاشیهٔ ذیل رجال استرابادی و روضات الجنات ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱) نسب این شخص را ذهبی در نسخه ای که در دست داشته درست ... جواد وآقای اوئی ماسین ون که احوال اورا ازالوافی بالوفیات صفدی نقل کرده‌اند اسامی صحیحا بوده است ولی صحیح نسب این مورخ همان یحیی است که صاحب روضات الجنات درکتاب خود آنرا صحیح کرده است ذکر ابن یحیی بن ابی طی درکتاب طبقات المفسرین تألیف جلال الدین سیوطی آمده است (رجوع شود به این کتاب ص ۴۷ چاپ لیدن) ومقریزی نیز درخطط خود مکرر از ابن ابی طی نقل میکند رجوع شود به L. Massignon Recueil des textes concernant la mystique p. 226-227.

و حلّ مهمّات خود باو مراجعه مینمودند (۱)

تاریخ خروج شلمغانی از تبعیّت حسین‌بن روح درست معلوم نیست چه نمیدانیم که حسین بن روح در چه موقع درخفا میزیسته و دورهٔ استتار او چه اندازه طول کشیده است ولی از قراین چنین معلوم میشود که دورهٔ پنهان زیستن او مصادف بوده است با شروع ایّام وزارت حامد بن العبّاس که از جمادی الاخری سال ۳۰۶ تا ربیع الآخر ۳۱۱ طول کشیده .

چنین تصوّر میرود که شلمغانی در همین مدّت استتار حسین بن روح از موقع استفاده کرده و جماعتی از خواصّ و متقدّین شیعه‌را بطرف خود خوانده است و گویا ابتدا هم غرض او گرفتن مقام حسین بن روح و «باب» قلمدادن خود بجای او بوده و بعدها کار ادّعای او بالا گرفته و دعوت نبوّت و الوهیّت نیز کرده است .

اوّل موقعیکه سرّ شلمغانی و دعاوی او فاش شد بشهادت ابن‌الاثیر در همان اوان وزارت حامدبن العبّاس بوده و کسی که پرده از روی این کار برداشته است حسین‌بن روح نوبختی است (۲)

بعد از عزل حامد بن العبّاس و روی کار آمدن ابوالحسن علیّ بن محمّدبن الفرات و وزارت سوّم او (از ربیع الثانی ۳۱۱ تا ۸ ربیع الاوّل ۳۱۲) شلمغانی بمناسبت بستگی که [illegible] یعنی مُحسن باو داشت او را بخود نزدیک کرد و چون در این [illegible] کارها [illegible] و [illegible] ایشانرا که از مردم بغداد بودند کشته بودند و اهل [illegible] قیام نموده و ایشانرا بمشارکت [illegible] متّهم می‌ساختند محسّن برای جلوگیری از حملهٔ مخالفین و افشای اموالی که از مردم گرفته بود شلمغانی را بدستگاه وزارت داخل کرد و اورا بجای جمعی از [illegible] دیوانی گذاشت و بدستیاری او و کسان دیگر جماعتی‌را بهانهٔ مطالبهٔ بقایا بدست آورده مثل گوسفند سر بریدند (۳)

---

(۱) [illegible] طوسی ص ۱۹۶ (۲) ابن الاثیر وقایع سال ۳۲۲ [illegible] 119b [illegible]

(۳) معجم الادباء یاقوت ج ۱ - ۲۹۶ و تجارب الامم ۵ ص ۱۲۳

بعد از قتل ابو الحسن بن الفرات و پسرش محسّن و روی کار آمدن ابوالقاسم خاقانی (وزارت او از ٨ ربیع الاوّل ٣١٢ تا رمضان ٣١٣) شلمغانی مختفی شد و از ترس بموصل گریخت و در همین ایّام یعنی در ذی الحجّهٔ سال ٣١٢ بوده که حسین بن روح از محبس توقیعی در لعن او صادر کرده و ما عنقریب عین این توقیع را نقل خواهیم کرد .

شلمغانی در موصل چند سال پیش امیر ناصر الدّوله حسن حمدانی در زمان حیات پدرش ابو الهیجا عبدالله بن حمدان (قتل او درسال ٣١٧) ماند و در این ایّام مدّتی نیز در مُعَلّثایا از آبادیهای نزدیك جزیرهٔ ابن عُمَر پنهان بود و در همین زمان بوده است که ابوالمفضّل محمّد بن عبدالله بن المطّلب از شیوخ ابوالعبّاس نجاشی صاحب کتاب معروف رجال تألیفات شلمغانی را پیش خود او خوانده و از شلمغانی اجازهٔ روایت آنها را گرفته است .(١)

بعد از چندی شلمغانی از موصل ببغداد آمد و در آنجا از ترس مخالفین چندی مختفی گردید و در این دوره بود که عقاید او شیوع و طرفدارانش افزایش یافت و جمعی از بزرگان و رجال معتبر بغداد باو گرویدند و کار فتنهٔ عزاقریّه اوج گرفت و از این طریق اسباب زحمت کلّی جهت خلیفه و وزیر او و مردم دیگر دار الخلافه فراهم آمد.

مشاهیر کسانی که در این ایّام بشلمغانی گرویدند عبارت بودند از حسین بن القاسم بن عُبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر مقتدر خلیفه و ابوجعفر بن بسطام و ابو علیّ بن بسطام از کتّاب و وجهای شیعهٔ بغداد و ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابی عَوْن از ادبا و مؤلّفین مشهور و ابن الشّبیب الزّیّات و احمد بن محمّد بن عبدوس (٢) و غیره .

دعاوی شلمغانی

اصول عقاید و دعاوی شلمغانی درست معلوم نیست چه از او و پیروانش چیزی بما نرسیده و آنچه را که مخالفین ایشان نقل کرده اند هم مختصر است و هم آلوده بتهمت و غرض . امر مسلّم اینکه شلمغانی نیز مثل حسین بن منصور حلّاج از حلولیّه بوده و بین بسیاری از عقاید او و حلّاج تفاوتی وجود نداشته و شلمغانی در این راه از مسلك

(١) رجال نجاشی ص ٢٦٨ (٢) ابن الاثیر وقایع سال ٣٢٢

حلاّج پیروی میکرده است وحسین بن روح صریحاً اورا ازمتابعین قول حلاّج میشمارد(۱) بعلاوه تناسخ وغلوّ وعقیدهٔ بضدّ والوهیّت خود وکیمیا نیز ازارکان عمدهٔ معتقدات او بوده است.

خلاصهٔ عقاید اورا از چهار مأخذ عمده که در دست است میتوان استخراج کرد و آن چهار مأخذ بقرار ذیل است:

۱ ـ نامه ای که الرّاضی بالله خلیفه بعد ازقتل شلمغانی واعوان اودر ذی القعدهٔ ۳۲۲ بامیر ابوالحسین نصر بن احمد سامانی ببخارا نوشته و یك جزء عمدهٔ آن نامه را یاقوت درمرو رونویس کرده و درجلد اوّل معجم الادباء درضمن شرح حال ابراهیم بن محمّد بن ابی عون گنجانده است.

۲ ـ توقیعیکه بدست حسین بن روح نوبختی درذی الحجّهٔ ۳۱۲ در لعن شلمغانی صادر شده و اخباریکه شیخ طوسی(متوفّی سال ٤٦٠) در کتاب الغیبه (۲) در این باب از رواة شیعه درخصوص عقاید شلمغانی نقل نموده.

۳ ـ مجملی از عقاید او مندرج درکتاب الفرْق بین الفِرَق تألیف ابومنصور عبدالقاهر اشعری بغدادی متوفّی سال ٤۲۹.

٤ ـ شرحیکه ابن الاثیر (متوفّی ٦۳۲) در وقایع سال ۳۲۲ در کتاب تاریخ خود آورده و غالب مضامین آن با محتویات نامهٔ راضی بامیر نصر یکی است وغیر از این منابع در رجال نجاشی و تجارب الامم ابوعلی مسکویه و ملل ونحل ابن حزم ظاهری و وفیات الاعیان ابن خلّکان و الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی ورسالهٔ ابن القارح نیز پاره ای اطّلاعات مختصر بدست می آید که ما بتمام آنها دراین مختصر شرح حال اشاره خواهیم کرد. بطور کلّی اصول عقاید شلمغانی را بشرح ذیل میتوانیم خلاصه کنیم:

۱ ـ خداوند در هر چیزی باندازهٔ تحمّل آن چیز حلول میکند وشلمغانی کسی است که روح خداوند دراو بتمامه حلول کرده، چون شلمغانی دراین خصوص بمسیح

(۱) غیبت طوسی ص ۲٦٦ ورسالهٔ ابن القارح (درمجموعهٔ رسائل البلغاء ص ۲۰۰-۲۰۱)

(۲) تاریخ تألیف کتاب الغیبة شیخ طوسی سال ٤٤۷ است (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲۲-۲۲۳ از همان کتاب.)

و حلّاج تشبّه نموده است اورا روح القُدُس(۱) و مسیح (۲) و حلاج (۳) خوانده اند.

بعقیدهٔ شلمغانی خداوند در هر چیزی وبهر صورتی ظاهر میشود و اصلاً خدا اسمی است جهت معانی و خاطره هائی که بقلب مردم خطور میکند و آنچه را که بر مردم پنهان است متصوّر مینماید تا آنجا که گوئی مردم آنرا بمشاهده در می یابند، هر کسی که مردم باو احتیاج پیدا میکنند خدای ایشان است، بهمین جهت هر فردی از افراد بشر میتوانند استحقاق مقام الوهیّت حاصل کنند و بنام خدائی خوانده شود.

پیروان شلمغانی هر یك خودرا خداوند کسانی که مادون او بودند میدانستند. بعبارة اخری هر مادونی از این جهت نسبت بمافوق «فاضل» خود «مفضول» محسوب میشد. مثلاً یك نفر عزاقری میگفت من خداوند فلان و فلان خداوند فلان و فلان خداوند من است تا سلسله بشلمغانی منتهی میگردید و شلمغانی دعوی داشت که او ربّ الارباب و خداوند خداوندان و افضل عزاقرّیه است و پس از او دیگر خدائی وجود ندارد.

عزاقرّیه یعنی اتباع شلمغانی امام حسن و امام حسین را بعلیّ بن ابی طالب منسوب نمیدانستند و میگفتند که مقام الوهیّت در شخصی جمع می آید که نه فرزند کسی و نه اورا فرزندی باشد. موسی و محمّد بن عبدالله را خائن میشمردند و میگفتند که هارون موسی را و علیّ بن ابی طالب، محمّد بن عبدالله را برسالت فرستاد و این دو نسبت بفرستادگان خود خیانت ورزیدند. علیّ بن ابی طالب بتصوّر ایشان بشمارهٔ ایّام اصحاب کهف که ۳۵۰ سال است بمحمّد بن عبدالله مهلت داد وچون این مدّت منقضی گردیده شریعت اسلام نیز برمیگردد و گویا غرض ایشان از این شمارش این بوده است که ۳۵۰ سال بعد از بعثت حضرت رسول که مقارن ایّام ظهور دعوت شلمغانی است مذهب اسلام منسوخ و مذهب شلمغانی جای آن برقرار میشود.

ملائکه بعقیدهٔ ایشان کسانی هستند که زمام نفس خود را در دست داشته و حقّ را بشناسند و ببینند، بهشت شناختن ایشان و پیروی از مذهب آنان است و آتش

(۱) الفرق بین الفرق ص ۲۴۹ و الآثار الباقیه ص ۲۱٤ (۲) معجم الادباء ج ۱ ص ۳۰۱ و غیبت طوسی ص ۲٦۵ (۳) معجم الادباء ج ۱ ص ۲۹۸ و غیبت طوسی ص ۲٦۵ و تجارب الامم ج ۵ ص ۱۲۳

نشناختن آن جمع و برگشت از مسلك ایشان .

عقیدهٔ شلمغانی این بوده است که روح خداوند در آدم حلول کرده وبعد ازآدم در شیث و بهمین ترتیب دریکی‌یکی از انبیاء واوصیا وائمّه تاامام حسن بن علی عسکری و بعد از امام حسن بن علی در جسد وی جای گرفته است(۱) وروح حضرت‌رسول‌در ابو جعفر محمّدبن‌عثمان‌عمری نایب‌دوّم‌امام‌غایب وروح امیرالمؤمنین‌علی دربدن‌ابوالقاسم حسین بن روح و روح حضرت فاطمه درام" کلثوم دختر ابوجعفر عمری حلول یافته(۲).

ابوعلی بن همام اسکافی روایت کرده است که شلمغانی بمن گفت که حق یکی‌است فقط جامه های آن تغییر می یابد، روزی درجامهٔ سپید است، روزی در جامهٔ سرخ و روزی در جامهٔ نیلگون و این اوّلین قول او بود که من آنرا انکار کردم زیرا که آنرا با گفتار پیروان عقیدهٔ بحلول یکی یافتم (۳).

۲ ــ عزاقر"یه بترك نماز و روزه وغسل معتقد بودند و بر روش سنّت ازدواج نمیکردند وعموم‌زنان را برخود مباح میدانستندو میگفتند آن روز که محمّدبن‌عبدالله بر بزرگان قریش و جبابرهٔ عرب مبعوث شد ایشان مردمی‌قسی" القلب و سرکش بودند وحکمت اقتضای‌آنرا داشت که در مقابل احکام‌اوسر فرودآرند ولی حالیّه حکمت مقتضی آن است که‌عا"مه زنان حرم خود را برخلق حلال دارند . نزدیکی بازنان محارم و زنان دوستان وحرم پسران در صورتیکه دردین شلمغانی آمده باشند اشکالی ندارد وازقراریکه نوشته‌اند عزاقر"یه درفرستادن حرم خود پیش همکیشان بالاتر ازخویش ابا نداشته‌اند بلکه این کار را خوش آمدی بر نفس خود میشمردندو میگفتند که در نتیجهٔ این عمل شخص فاضل ازنور خود مفضول را بهرمند میسازد وچون شلمغانی رب"الارباب و فاضل ترین عزاقر"یه بوده حرم عموم ایشان بر او حلال شمرده میشده و پیروان او جهت کسب نورفضل در فرستادن زنان خویش پیش او بریکدیگر سبقت میجسته اند واگر کسی ازاین کارابا میکرده بعقیدهٔ شلمغانی که بتناسخ نیز قائل بوده درباز گشتن

(۱) معجم الادبا ج ۱ ص ۲۹٦ (۲) غیبت طوسی ص ۲٦٤ (۳) غیبت طوسی ص ۲٦۷

بدسا بصورت زن در میآمده است . شلمغانی احکام دینی خود را در کتابی بنام الحاسه السّادسة بدوین کرده بوده و این کناب دستور دینی اصحاب او بشمار میرفته و موصوع اصلی آن گویا ردّ احکام شرایع سابقه بوده است (۱) شلمغانی و اصحاب‌او ار آل ابی طالب و بنی عبّاس بفرت داشتند و هلاك ایشان را واجب میشمرده اند.

۳ ـ ار مهمترین عقاید شلمغانی عقیدهٔ اوست بضدّ باین معنی که شلمغانی میگفته است که خداوند وجود ضدّ را خلق کرده است تا بوسیلهٔ آن بی بمخالف آن برده شود و با اضداد در برگزیدگان خدا طعن برسد فضیلت ایشان ظاهر میگردد و بهمین جهت اضداد ار اولیاء الله مقامشان برتر است چه اضداد وسیلهٔ بروز فضل اولیائند و در این صورت دلیل بر وجود حقیقت برتر، حقیقت برتری دارد

بعقیدهٔ پیروان شلمغانی خداوند رقیبکه درجسدی ناسوتی حلول میکند آنچنان قدرت ومعجزه در او بظهور میرسد که باخداوند یکی میشود چنانکه این حال در هفت آدم (هرآدمی مطابق بانك عالم) ظاهر شد و بعد ار آدم همهمین در جسد پنج وجود ناسوتی دیگر و پنج ضدّ ایشان که عنوان ابلیس داشتند، حلول کرد ، بعد در ادریس و ابلیس او ، سپس در نوح و ابلیس او ، بعد در صالح و ابلیس او که ناقهٔ ورا پی کرد ، بعد در ابراهیم و ابلیس او نمرود ، بعد در هارون و ابلیس او فرعون ، سپس در داود و ابلیس او جالوت ، بعد در سلیمان و ابلیس او ، بعد در عیسی و ابلیس او وشاگردان عیسی و ابلیسان ایشان ، بعد در علیّ بن ابی طالب و ابلیس او و بعد ار علیّ بن ابی طالب در شلمغانی وابلیس ار جمع آمد (۲)

امّا در باب پیدایش ضدّ یا ابلیس عقیدهٔ بعضی ار غرا و یه این بود که شخص ولی خود او را منصوب مینماید چنانکه علیّ بن ابی‌طالب ابو بکر را باین مقام گزید و بعضی دیگر معتقد بودند که ابلیس هر وا بی قدیمی است و ار ازل با او همقدم بوده و در باب قائم آل محمّد که بعقیدهٔ امامیه ار فرزندان امام یازدهم است و در موقع مناسب قیام خواهد کرد غرا وریه میگفتند این همان ابلیس است که در قرآن

(۱) الآثار الباقیة ص ۲۱٤ (۲) معجم‌الادبا ج ۱ ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲ و از لا وقایع سال ۳۲۲

بآن اشاره شده در آیهٔ فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِیسَ ، و چون ابلیس سجود نکرد و گفت که لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ از اینجا معلوم میشود که در موقع امر بسجود او قائم بوده و بعد نشسته است و اینکه شیعه میگویند که قائم قیام خواهد کرد این همان ابلیس است که در موقع امر بسجود قائم بوده و از سجده اباء نموده است(۱) و یکی از شعرای عراق به درباب ضدّ یعنی ابلیس میگوید .

یَا لَاعِنًا لِلضِّدِّ مِنْ عَدِيٍّ(۲) … مَا الضِّدُّ إِلَّا ظَاهِرُ الْوَلِيِّ

وَ الْحَمْدُ لِلْمُهَيْمِنِ الْوَفِيِّ … لَسْتُ عَلَى حَالٍ كَحَمَّامِيِّ

وَ لَا حَجَامِيٍّ وَ لَا جُغْدِيٍّ … قَدْ فُقْتُ مِنْ قَوْلِي عَلَى الْفَهْدِيِّ

نَعَمْ وَ جَاوَزْتُ مَدَى الْعَبْدِيِّ … فَوْقَ عَظِيمٍ لَيْسَ بِالْمَجُوسِيِّ

لِأَنَّهُ الْفَرْدُ بِلَا كَيْفِيٍّ … مُتَّحِدٌ بِكُلِّ أَوْحَدِيٍّ

مُخَالِطُ النُّورِيِّ وَ الظُّلْمِيِّ . … يَا طَالِبًا مِنْ بَيْتِ هَاشِمِيٍّ ،

وَ جَاحِدًا مِنْ بَيْتِ كِسْرَوِيٍّ ، … قَدْ غَابَ فِي نِسْبَةِ أَعْجَمِيٍّ

فِي الْفَارِسِيِّ الْحَسَبِ الرَّضِيِّ … كَمَا النَّوَى فِي الْعُرْبِ مِنْ لُؤَيِّ(۳)

تألیفات شلمغانی

غیر از کتاب التأدیب السابقه که ذکر آن گذشت ابوجعفر شلمغانی کتب دیگری نیز تألیف کرده بوده و چون قبل از انحراف یا باصطلاح در حال استقامت از علمای امامیه محسوب میشده بلکه عدّه‌ای از تألیفات او پیش امامیه از کتب معتبر بشمار میرفته و چنانکه پیش گفتیم در موقع در غیبت مختفی بودن آنها را ابوالفضل محمّد بن عبد الله بن المطّلب از علمای امامیه پیش او خوانده است ، صورت تألیفات شلمغانی از روی رجال نجاشی و فهرست طوسی بشرح ذیل است

۱ ــ کتاب التکلیف ،

(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۵-۲۶۶ (۲) اشاره است بشیطان که او را بشیخ بنی عدی میگفتند
(۱) غیبت طوسی ص ۲۶۶

این کتاب از کتبی است که شلمغانی آنرا درحال استقامت تألیف کرده وچون این کتاب او منتشر شد جمعی از امامیّه آنرا بخدمت حسین بن روح بردند و او آنرا از اوّل تا بآخر خواند و گفت که شلمغانی جز در دوسه موضع که دروغ گفته بقیّهٔ مطالب آنرا از ائمّه روایت کرده و چیزی دیگر درآن نیست (۱) شیخ مفید کتاب‌تکلیف شلمغانی را جز یك موضع روایت میکرده و آن موضع در باب شهادات است که شلمغانی در آن بروایت علاّمهٔ حلّی چنین گفته بوده که . « اگر شخصی فقط یك شاهد داشته باشد جایز است که برادر او نیز در صورت نداشتن علم باصل موضوع درحقّ او شهادت دهد (۲) » وگویا صحیح و تمام این مطلب که علاّمه آنرا از شیخ مفیدنقل کرده‌آن باشد که شیخ‌طوسی ازابوعبدالله حسین بن علیّ‌بن‌حسین بن‌موسی‌بن بابویه‌روایت نموده وآن این است که شلمغانی در باب شهادت گفته بوده است که « اگر برادر مؤمن ترا بر شخصی حقّی باشد واو از ادای آن خود داری کند و آن طلبکار را بیّنه ای جز یك شاهد ثقه نباشد میتوانی بآن شاهد مراجعه کنی و شهادت او را بشنوی ، چون آنرا پیش تو اقامه کرد میتوانی نزد حاکم حاضر شوی و بهمان شکل که او شهادت میدهد تو نیز شهادت دهی تا حقّ مردی مسلمان پایمال نشود (۳) »

محمّدبن فضل بن تمّام از یکی ازشیوخ خود نقل کرده‌است که شلمغانی موقعیکه کتاب التّکلیف را تألیف میکرد پس ازاصلاح هرباب ازآن آنرا بنظر حسین بن روح میرساند حسین بن روح آنرا حك و اصلاح مینمود و شلمغانی پس از تصحیح آنرا نقل میکرد تا دیگران از روی آن بنویسند (۴)

۲ ــ رساله ای خطاب بابوعلی محمّد بن همام اسکافی (۵) ،

۳ ــ کتاب ماهیّة العصمه ،

۴ ــ کتاب الزّاهر بالحجج العقلیّه

---

(۱) غیبت طوسی ص۲۶۷ (۲) خلاصهٔ علامه ص ۱۲۴ و رجال ابن داود ص ۳۰۷
(۳) غ ـ طوسی‌ص ۱۶۷ (۴) غ ـ طوسی ص۲۵۴ (۵) رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۲۱۵ از همین کتاب

۵ ـ کتاب المُباهلة،
۶ ـ کتاب الاَوْصیاء ،
شیخ طوسی در کتاب الغیبه دو از این کتاب نقل میکند (۱)
۷ ـ کتاب المعارف ،
۸ ـ کتاب الایضاح ،
۹ ـ کتاب فضل النّطق علی الصّمْت ،
۱۰ ـ کتاب فضائل العمْرَتَین ،
۱۱ ـ کتاب الاَنْوار ،
۱۲ ـ کتاب التّسْلیم ،
۱۳ ـ کتاب الزّهاد وَ التّوْحید ،
۱٤ ـ کتاب البداوَالمشیه ،
۱۵ ـ کتاب نظمُ القرآن ،
۱۶ ـ کتاب الْاِمامه بزرگ ،
۱۷ ـ کتاب الْأِمامة کوچك (۲)،
۱۸ ـ کتاب الغیبة

این کتاب اخیررا شیخ طوسی در دست داشته و یك فقره نیز از آن نقل میکند(۳)

کتب شلمغانی بمناسبت مقام علمی و تقرّب او بحسین بن روح پیش از آنکه در مرحلهٔ ارتداد قدم گذارد نزد امامیّه شیوع تمام داشته و در دست جمیع ایشان بوده بعد از آنکه ارتداد او مسلّم شد و لعن او صادر گردید جمعی از امامیّه از حسین بن روح درباب آن کتب سؤال کردند و گفتند خانه های ما از آنها پر است با آنها چه معامله باید کرد حسین بن روح گفت جواب من در این خصوص عین جوابی است که

(۱) غیبت طوسی ص ۱۵۸ و ۲۲۱
(۲) اسامی این همه کتاب اکتاب دیگری که عنوان آن نیست در رجال نجاشی ص ۲۶۸ نام شلمغانی مذکور است (۳) غیبت طوسی ص ۲۵۵

امام ابو محمّد حسن بن علی عسکری موقعیکه مردم در خصوص کتب بنی فضّال(۱) از او پرسیدند بایشان داد و گفت آنچه‌را روایت کرده‌اند بگیرید و آنچه را که برأی خود آورده اند رها کنید (۲).

شلمغانی درابتدای شروع بدعوت جماعی از بزرگان بغداد رامحرمانه بطرف خود خواند و در بدو امر بنام حسین بن روح اخباری منتشر میکرد و خود را بامامیّه بعنوان باب او معرّفی مینمود

امّ کلثوم دختر ابو جعفر عمری چنین روایت میکند که : « شلمغانی بمناسبت اقبالی که حسین بن‌روح باو کرده واورا در نزد مردم محرم نموده بود پیش پسران بسطام(۳) مقرّب بود و چون آغاز ارتداد کرد هردروغ و کفری را بنام حسین بن روح برایشان نقل مینمود و ایشان آنرا ازاو می‌پذیرفتند تا آنکه قصّهٔ او برحسین بن‌روح مکشوف گردید و حسین بن روح بانکار آنها قیام کرد و پسران بسطام را از شنیدن سخنان او نهی فرمود و امر بلعن و تبرّی از او داد ولی ایشان گوش فرا ندادند و کما کان بدوستی

(۱) مقصود از بنی فضّال سه پسر ابو محمّد حسن بن علیّ بن فضّال کوفی (متوفّی سال ۲۲۴) اند که هر سه مثل پدر خود از فقهای فرقهٔ فطحیّه محسوب میشوند و اسامی این سه پسر بقرار ذیل است :
۱ ـ احمد بن حسن بن علیّ بن فضّال متوفّی سال ۲۶۰ ،
۲ ـ محمّد بن حسن بن علی بن فضّال ،
۳ ـ ابوالحسن علیّ بن حسن بن علیّ بن فضّال .
این سه نفر رافطحیّه ازفقهای بزرگ خود میشمردند و فقهای مزبور و مخصوصاً علی در تأیید این مذهب کتب بسیار تألیف کرده بوده‌اند و عدد تألیفات ابوالحسن علی بر سی کتاب بالغ میشده (برای احوال ایشان رجوع کنید برجال نجاشی صفحات ۲۵ ـ ۲۶ و ۵۹ و ۱۸۱ و ۱۸۳ و رجال کشی صفحات ۳۱۹ و۳۲۸ ـ ۳۲۹ وغیره). (۲) غیبت طوسی ص ۲۵۴

(۳) خاندان بسطام یکی از خاندانهای قدیم بوده‌اند که در دستگاه خلفای بغداد و امرای اطراف در جزء کتّاب و عمّال دیوانی عهده‌دار پاره‌ای مشاغل میشده‌اند واز آن خانواده ابوالعباس احمد بن محمد بن بسطام وپسرانش ابوالقاسم علی و ابوالحسن محمّد با آل فرات بستگی داشتند و ابوالحسین محمد داماد حامد بن العبّاس وزیر بود . این طایفه ابتدا مثل آل فرات از فرقهٔ امامیّه طرفداری میکردند ولی پس از [illegible] شلمغانی پیرو عقیدهٔ او شدند و بهمین جهت قاهر خلیفه در سال ۳۲۱ مأموریتی مخصوص گماشت تا خانه های ابوالقاسم علی و ابوالحسن محمّد را بغارت گیرند

او باقی ماندند چه شلمغانی بایشان گفته بود که چون من بکتمان سرّیکه برشما نموده‌ام عهد کرده ام اگر راز فاش شود از مقام اختصاصی که یافته‌ام محروم و بدوری دوچار خواهم گردید واین مقام مقامی بس عظیم است وبارآنرا جز ملکی مقرّب یا پیغمبری مرسل یا مؤمنی ممتحن نتواند کشید ، وبااین بیانات مطلب‌را در پیش چشم ایشان بزرگ کرده بود حسین بن روح کاغذی بپسران بسطام نوشت و بر کسانی که بمتابعت قول یادوستی اوقیام بمانند لعن فرستاد وتبرّی از اوخواند ، چون پسران بسطام نوشته راشلمغانی نمودند بگریه در آمد و گفت که لعن حسین بن روح در حقّ من متضمّن باطنی عظیم است و لعنت دراینجا بمعنی دور گردانیدن‌است و اینکه گفته است لعنه الله غرض او اینست که خداوند مرا از عذاب وآتش دور گرداند اینك من مقام و منزلت خود را شناختم پس گونه‌های خودرا برخاك مالید وپسران بسطام‌را بکتمان این امر خواند» .

امّ کلثوم میگوید که : « روزی پیش مادر جعفر بن بسطام رفتم دیدم اوریاده ار اندازه در استقبال و تعظیم من کوشید تا آنجا که بقدم من افتاد و بر پایم بوسه داد ، من این حرکت اورا زشت شمردم و گفتم از این کار دست بدار که کاری ناپسنداست ودست اورا نگاه داشتم. شروع بگریستن کرد و گفت چگونه خود داری میتوانم که تو خاتون من فاطمه باشی ، گفتم چطور ؟ گفت ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی پیش ما آمد و گفت سرّی دارم که در کتمان آن عهد کرده‌ام و اگر فاش شود معاقب خواهم شد ، باو قول دادم که آنرا بر کسی کشف نکنم ولی پیش خود تصمیم داشتم که فقط شیخ حسین بن روح را ازآن راز آگاه نمایم ، شلمغانی گفت که روح رسول‌الله بجسد پدرت ابوجعفر محمّدبن عثمان انتقال‌یافته وروح امیرالمؤمنین علی ببدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وروح خاتون ما حضرت فاطمه ببدن تو [یعنی امّ کلثوم] بنابراین چگونه من ترا بزرك نشمارم گفتم ازاین بیان دروغ دست بدار گفت شلمغانی ازما در کتمان این سرّ قول گرفته است ومیترسم که اگر آن افشا شود بعذاب دوچارشوم واگر مرا بکشف آن وادار

نمیکردی هرگز آنرا به تو و نه باحدی دیگر نمیگفتم چون از پیش او بیرون آمدم بخدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح شتافتم و قصّه را بر او نقل کردم چون بمن وثوق داشت آنرا پذیرفت و گفت باید دیگر با این زن مراوده نکنی و اگر رقعه ای بتو نوشت جواب ندهی و فرستادهٔ او را نپذیری و بعد از این بیانات کفر آمیز بملاقات او نروی چه این مرد ملعون در دل این جماعت القاء کفر و الحاد کرده و مدّعی شده است که خداوند در او حلول نموده و با خداوند یکی شده است و این همان قول مسیحیان در باب عیسی و عقاید پیروان حلّاج است از این تاریخ بعد دیگر از پسران بسطام دوری گزیدم و رشتهٔ مراودهٔ باایشان را قطع کردم و عذرشان را نپذیرفتم و مادرشان را نیز ملاقات ننمودم این خبر در میان آل نوبخت شیوع یافت و حسین بن روح یک یک ایشان را دید و لعن شلمغانی را بهر یک نوشت و همگی را از دوستی و پذیرفتن اقوال و تکلّم با او منع نمود سپس توقیع حضرت قائم در لعن و تبرّی از او بر دست حسین بن روح صدور یافت (۱) »

عین این توقیع که حسین بن روح آنرا در تاریخ ذی الحجّهٔ ۳۱۲ از محبس خود در دستگاه مقتدر خلیفه از جانب امام غائب صادر کرده و برای انتشار در میان امامیّه پیش ابوعلی محمّد بن همام اسکافی بغدادی فرستاده(۲) در کتاب احتجاج طبرسی و با اختلاف روایت در کتاب الغیبه طوسی مندرج است (۳) و ما آنرا عینا نقل میکنیم

« عرّف اطال الله بقائك و عرّفك الله الخیر کلّه وختم به عملك من تثق بدینه و تسکن الی نیّته من اخواننا ادام الله سعادتهم انّ محمّد بن علی المعروف بالشلمغانی عجّل الله له النّقمه ولا امهله قدار تدّ عن الاسلام و فارقه والحد فی دین الله و ادّعی ما کفر معه بالخالق جلّ و تعالی و افتری کذبا و زورا و قال بهتانا و اثما عظیما کذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعیدا وخسروا خسرانا مبینا وانّا برئنا الی الله تعالی و الی رسوله

(۱) غیبت طوسی ۲۶۳ ـ ۲۶۵ (۲) ذیل صفحهٔ ۱۱۵ از همین کتاب (۳) احتجاج ص ۲۴۵ و غیبت طوسی ص ۲۶۸ - ۲۶۹ اگرچه تاریخ صدور این توقیع ذی الحجّه سال ۳۱۲ یعنی مقارن اوان حبس حسین بن روح است ولی از راه معلوم میشود که اجازه انتشار آن اندکی قبل از خلاص او از حبس که در ۳۱۷ واقع شد صادر گردیده است (غیبت طوسی ص ۲۶۸)

صلوات الله علیه و سلامه ورحمته و برکاته منه و لعنّاه علیه لعاین الله تترى فی الظّاهر منّا و الباطن فی السرّ و الجهر و فی کلّ وقت و علی کلّ حال و علی کلّ من شایعه و تابعه و بلغه هذا القول منّا واقام علی تولاّ کم الله انّا فی التّوقّی و المحاذره منه علی مثل ما کنّا علیه ممن تقدّمه من نظرائه من الشّریعی (۱) و النّمیری (۲) و الهلالی (۳) و البلالی (٤) وغیرهم وعادة الله جلّ ثناؤه و مع ذلک قبله وبعده عندنا جمیلة و به نثق و ایّاه نستعین و هو حسبنا فی کلّ امورنا ونعم الوکیل »

بعد از آنکه لعن شلمغانی بر دست حسین بن روح صادر گردید امامیّهٔ بغداد از او دوری جستند و همه حکایت لعن او را در مجالس و محافل نقل میکردند و شلمغانی برای اثبات حقانیّت خود و معارضهٔ با حسین بن روح ومتقاعد کردن امامیّهٔ طرفدار او سعی مینمود و کتاب الغیبهٔ خود را در این ایّام تألیف کرده و در آن بتعریض حسین بن روح پرداخته و مدّعی همقدمی با شیخ ابو القاسم بوبختی در تهیّهٔ اسباب کار

(۱) ابومحمّد حسن شریعی از صحابهٔ امام دهم و یازدهم بود واواوّل کسی است که بعد از امام یازدهم ادّعای بابیّت برخاسته وبالحاد و کفر منسوب شده و توقیعی درلعن او صادر گردیده است ، پیروان او را شریعیّه میگویند و ایشان از فرق غلاه و حلولیّه اند (رجوع کنید بکتاب الغیبه ص ۲٤۸ و مقالات اشعری ص ١٤-١٥ والفرق بین الفرق ص۲۳۹ و تبصرة العوام ص ٤١٩ واحتجاج ص ۲٤٤)

(۲) محمّد بن نُصیر نُمیری از اصحاب امام یازدهم بود و پس از وفات امام مدّعی مقام ابوجعفر عمری گردید و ادّعای نبوت ورسالت رجاست طرفداران اورا نمیریّه میگویند . ایشان نیز از غلاه وحلولیّه اند رجوع کنید رجال کشی ص۳۲۳ و غیبت طوسی ۲٥۹-۲٦۰ ومقالات اشعری ص١٥ و تبصرة العوام ص ٤١٩ والفرق بین الفرق ص ۲۳۹ واحتجاج ص ۲٤٤ وصفحات ١٤٤ و ١٤٧ از همین کتاب)

(۳) ابوجعفر احمد بن هلال عَبَرتائی کَرْخی (۱۸۰ - ۲٦۷) از غلاه واز اصحاب امام یازدهم که بعد از وفات آن حضرت منکر وکالت ابوجعفر عمری گردید (برای احوال او رجوع کنید غیبت طوسی ص ۲٦۰ و رجال کشّی ص ۳۳۲-۳۳۳ و رجال نجاشی ص ٦۰-٦١ و فهرست طوسی ص ٥۰ و احتجاج ص۲٤٥)

(٤) ابوطاهر محمّد بن علیّ بن بلال از اصحاب امام یازدهم واز منکرین وکالت ابوجعفر عمری که خود را جای ابوجعفر وکیل امام غایب میخوانده است (رجوع کنید کتاب الغیبهٔ طوسی ص ۲٦۰ ۲٦١ و احتجاج ص ۲٤٥) .

وکالت و نیابت بوده است ولی اکثریت امامیّه بدعاوی او گوش فرا ندارند و درلعن او کوشیدند. (۱)

مقارن واقعهٔ قتل شلمغانی موقعیکه رؤسای شیعه در خانهٔ ابو علیّ بن مقلهٔ وزیر جمع بودند و لعن اورا از جانب حسین بن روح نقل میکردند بایشان گفت که بین من و او ملاقاتی ترتیب دهید تا من و او دست یکدیگر را بگیریم، اگر آتشی از آسمان فرود نیامد و او را نسوخت پس هر چه او در حقّ من میگوید بجاست. چون خبر این ادّعا براضی خلیفه رسید امر داد تا شلمغانی را دستگیر کنند (۲)

امّا دستگیری شلمغانی بسهولت میسّر نشد چه ابوعلی بن مقله مدّتی بامر خلیفه در پی شلمغانی میگشت و چون او پنهان میزیست و از نقطه ای بنقطهٔ دیگر میگریخت عمّال وزیر و خلیفه موّفق بجلب او نمیشدند تا آنکه بالاخره در شوّال سال ۳۲۲ بر او دست یافتند و ابن مقله او را محبوس ساخت و خانهٔ او را جست و از پیروان مهمّ او مثل حسین بن قاسم بن عبدالله بن وهب و ابراهیم بن محمّد بن ابی عون و ابن شبیب زیّات و احمد بن محمّد بن عبدوس در آنجا مراسلاتی یافت که همه او را بخطابهائی که لایق شأن خداوند است خوانده بودند در محضر خلیفه آن خطوط را بمردم نمودند و صحّت آنها باثبات رسید و شلمغانی نیز اقرار آورد که این خطوط از پیروان اوست ولی مضامین آنها را رد نمود و از دین خود دست بر داشته اظهار اسلام کرد

خلیفه احمد بن محمّد بن عبدوس و ابراهیم بن ابی عون را نیز درحضور شلمغانی خواست و امر داد که خداوند خود را بسیلی بزنند ایشان از این کار خود داری نمودند چون خلیفه آنان را باین حرکت مجبور ساخت احمد بن محمّد بن عبدوس او را بسیلی زد ولی ابراهیم بن ابی عون را در این اقدام دست برعشه افتاد و ریش شلمغانی بوسه داد و او را بخطابهائی مانند الهی و سیّدی و رازقی خواند راضی شلمغانی را مخاطب ساخته گفت اگر تو دعوی خدائی نداشتی پس این بیانات چیست او درپاسخ

---

(۱) غیبت طوسی ص ۲۵۵ (۲) ابن اثیر ص ۲۶۵

گفت از این اظهارات ابن ابی عون بحق بر من نیست ، خدا میداند که من هرگز پیش ایشان خود را خدا نخوانده بودم ابن عبدوس شهادت داد که شلمغانی دعوی خدائی ندارد بلکه خود را بجای حسین بن روح باب امام منتظر میداند (۱)

شلمغانی و طرفداران او را بامر خلیفه درحضور قضاة وفقها وکتّاب ورؤسای لشکری چند بار محاکمه کردند (۲) ، عاقبت حکم قتل او باتّفاق آراء تصویب و صادر گردید قبل از اجرای این حکم شلمغانی از قضاه سه روز مهلت خواست تا از آسمان یا حکم تبرئهٔ او صادر شود و یا دشمنان او بعذاب دوچار گردند ولی فقها خلیفه را امر بتعجیل در قتل او کردند و خلیفه دستور داد که درسه شنبهٔ ۲۹ ذی القعدهٔ سال ۳۲۲ شلمغانی و ابن ابیعون را بضرب شلاق زدند بعد گردن ایشانرا برداشتند سپس جسد ایشانرا بدار آویختند و آخر از همه نعش آن دو نفر را سوخته خاکستر آنرا بآب دجله دادند (۳) و حسن بن قاسم را نیز در آخر ذی القعدهٔ همان سال در شهر رقّه کشته سرش را ببغداد آوردند (٤)

عراقرّبه بعد از قتل شلمغانی باز دست از دعاوی خود برنداشتند مخصوصاً در خاندان بنی بسطام طرفداران از ایشان بودند و بعد ازقتل شلمغانی یك نفر بنام بصری حاشمی اورا ادّعا کرد و مدّعی شد کـه روح شلمغانی در او حلول کرده و او مقام الوهیّت دارد وچون او درسال ۳٤٠ مرد اروی اموال بسیاری که عراقرّبه باوتقدیم نموده بودند ماند ، ابومحمّد حسن بن محمّد مهلّبی وزیر معزّ الدّولهٔ دیلمی را از واقعهٔ فوت بصری و ماتملك او خبر کردند ، مهلّبی امر داد تا ترکهٔ اورا مهر و موم نمایند وپیروان اورا دستگیر سازند تاکسی که حاشمی او قیاه مینماید چیزی دراختیار نداشته

(۱) ابن الاثیر وقایع سال ۳۲۲ (۲) برای مفصل محاکمهٔ ایشان رجوع کنید بکتاب الفرق بين الفرق ص ۲۵۰ که از منظر اطلاع از حق خالی نیست

(۳) معجم الادباء ۱ ص ۲۹۷ والفرق بین الفرق ص ۲۵۰ (٤) ابن الاثیر وقایع سال۳۲۲ تاریخ قتل شلمغانی را عموم مورخین مثل ابوالفدا و ابن الاثیر و غیره در سال ۳۲۲ نوشته اند ولی در کتاب العده طوسی در ۳۲۳ مذکور است واین ظاهرا صحیح نباشد

باشد. دفاتری از ایشان بدست آمد که مطالبی از آئین خود بر آنها نوشته بودند، جوانی از ایشان ادّعا میکرد که روح علیّ بن ابی طالب دراوحلول کرده و زنی همین دعوىرا درباب حلول روح فاطمهٔ زهرا درخود داشت واز نوکران بنی بسطام یکی دعوی‌داشت که روح میکائیل باو انتقال یافته، مهلّبی دستور داد که ایشانرا بگیرند و بسختی تنبیه کنند امّا ایشان بمعزّالدوله چنین القاء شبهه کردند که از شیعیان علیّ بن ابی‌طالب‌اند معزّالدوله امر بخلاص آن جماعت داد، مهلّبی هم از ترس آنکه مبادا بترك تشیّع متّهم شود دیگر پاپی عزاقریه نشد (۱).

(۱) ابن الاثیر وقایع سال ۳٤۰

فصل دوازدهم

ابوالحسن موسی بن کبریاء

(نیمهٔ اوّل قرن چهارم)

موسی بن حسن بن محمّد بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت ملقّب و معروف بابن کبریاء نوبختی از علما و منجّمین و از رجال ایّام غیبت صغری و از معاصرین شیخ ابوالقاسم حسین بن روح است و ابونصر هبة الله بن محمّد کاتب راوی اخبار وکلای اربعه از او اخبار نایب سوّم امام غایب را روایت می نموده و سه فقره از این اخبار که منقول از ابن کبریاء است در کتاب الغیبهٔ طوسی موجود است (۱).

بگفتهٔ نجاشی ابن کبریاء در نجوم معرفتی کامل داشته و در آن باب از او کلام بسیار باقی است و با وجود علم وعقیدهٔ بنجوم مردی متدیّن و دارای عقیده ای نیکو بوده ودر نجوم نیز تألیفاتی داشته است و یکی از آن جمله کتاب الکامل است در احداث ازمنه (۲).

از سه فقره روایتی که ابونصر هبة الله کاتب مستقیماً یا بواسطهٔ امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمری ازابوالحسن موسی بن کبریاء نقل کرده است معلوم میشود که این شخص از معاصرین امّ کلثوم وشیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده و بعد ازوفات نایب سوّم امام غایب نیز هنوز حیات داشته است.

---

(۱) صفحات ۱۹۰ و ۲۴۳ و ۲۵۱ (۲) رجال نجاشی ص ۲۹۰ و بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۴۳ نقل از فرج الهموم.

فصل سیزدهم

ابو محمد حسن بن حسین

(۳۲۰_٤۰۲)

ابو عبدالله حسین بن علیّ بن اسماعیل بن ابی‌سهل بن نوبخت که در فصل دهم احوال او و پدرش ابوالحسین علی گذشت پسری دارد بنام ابو محمّد حسن که درسال ۳۲۰ یعنی شش سال قبل از فوت پدرخود توّلد یافته واو از محدّثین و رواة اخبار فرقهٔ امامیّه مثل پدر خود و از کتّاب و منشیان و از راویان اخبار است چنانکه راوی قسمتی از اخبار و اشعار ابونواس بوده (۱) و ابوالحسین هلال بن محسّن صابی کاتب (۳۵۹_٤٤۸) از او بعضی وقایع را روایت مینموده است (۲).

ابو محمّد در حدیث بشهادت خطیب بغدادی بیشتر از ابوالحسن علیّ بن عبدالله مبشّر قصّاب واسطی و ابو عبدالله حسین بن اسماعیل بن محمّد ضبّی بغدادی (۲۳۵ _ ۳۳۰) مشهور بقاضی محاملی روایت‌مینموده و درحدیث شاگردان بسیار داشته ومشهور ترین کسانی که از او روایت میکرده اند اشخاص ذیلند :

۱ _ ابو بکراحمد بن محمّد برقانی خوارزمی (۳۳٦_٤۲۵) ؛

۲ _ ابوالفرج حسن بن علی طناجیری (۳۵۰_٤۳۹) ؛

۳ _ ابوالقاسم عبدالله بن احمد صیرفی آزهری (۳۵۵_٤۳۵) ؛

٤ _ قاضی ابوالقاسم علیّ بن محسّن تنوخی (۳٦۵_٤٤۷) ؛

۵ _ ابوالقاسم بن الخلال ؛

٦ _ ابوالحسن احمد بن‌محمّد عتیقی (۳٦۷_٤٤۱) ؛

و از این جمله سه نفر اوّل جزء مشایخ حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی (۳۹۲_٤٦۳) صاحب تاریخ بغداد معروف معدودندو بنابراین خطیب بغدادی بیك

---

(۱) تاریخ بغداد ج ۷ ص ٤٤۳ (۲) ابن‌ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۲۹

واسطه شاگرد ابو محمّد حسن بن حسین نوبختی بوده و او برای تحقیق عقیدهٔ قطعی ابو محمّد نوبختی بشاگردان او که استادان خطیب میشده اند توسّل جسته و ازابوالقاسم از هری و ابوبکر برقانی در این باب سؤالاتی کرده است . از هری نوبختی را رافضی و ردیّ‌المذهب شمرده و برقانی گفته است که نوبختی معتزلی و مایل بتشیّع و باتمام این احوال در روایت خود صدوق بوده و ابوالحسن عتیقی او را در حدیث ثقه ومایل باعتزال میدانسته (۱) وخود خطیب بغدادی سماع او را صحیح میشمارد(۲) و عین بیانات خطیب را در باب نوبختی سمعانی در انساب و ابن الجوزی در المنتظم وابن کثیر درالبدایه والنّهایة نقل کرده‌اند وقاضی نورالله شوشتری در اینکه ایشان ابو محمّد را شیعی متمایل باعتزال شمرده اند برایشان تاخته و گفته است که: «اهل سنّت چون فرق میان حقّ و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یکی از ایشانرا بنام دیگری میخوانند والاّ فرق مابین الفرق والقدم و بین الوجود و العدم است (۳) » .

این بیانات لابدناشی ازتعصّب قاضی نورالله درشیعه تراشی است که بآن اشتهار کامل یافته و الاّ بشرحیکه سابقاً نیز گفته ایم هیچ مانعی ندارد که یك نفر شیعی متمایل باعتزال یا یك‌نفر معتزلی متشیّع باشد واین امر درتاریخ کلام نظایر بسیاردارد واز آل نوبخت یکی دو نفر دیگر هم بهمین سمت معروف بوده اند و از میان معتزلهٔ بغداد بسیاری مثل ابو جعفر اسکافی وابو عبیدالله مرزبانی و قاضی ابوالقاسم تنوخی وابوالقاسم کعبی بلخی درپارهٔ از عقاید خود بشیعه نزدیك وجزء «متشیّعهٔ معتزله» شمرده میشده‌اند (٤) حتّی ذهبی ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی‌را هم با اینکه ازرؤس متکلّمین شیعه اش میداند باسم کاتب معتزلی میخواند (٥) .

---

(۱) منتظم ابن جوزی (خطّی) (۲) تاریخ بغداد ج ۷ ص ۲۹۹ (۳) مجالس المؤمنین ، مجلس ٥
(٤) رجوع کنید بالانتصار ص ۱۰۰ و تاریخ بغدا ج ۳ ص ۱۳٦ وفوات الوفیات ج ۲ ص ٦٨
(٥) تاریخ الاسلام f. 60 b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس) .

وفات ابو محمّد حسن بن حسین نوبختی در روز جمعه دو روز بآخر ذی القعده مانده در سال ۴۰۲ اتّفاق افتاده و اوآخرین کسی است از خاندان نوبختی که مارا از حال او اطّلاع مجملی در دست است و بعد از او اثر این خانوادهٔ جلیل درظلمات تاریخ نا پدید میشود(۱) .

(۱) ای احوال او رجوع بلدید ارح بغداد ح ۷ ص ۲۹۹ و ۴۴۳ ومنتظم ابن الجوزی والبدایه والنّهایه در وقایع سال ۴۰۲ و انساب سمعانی 560b و مجالس المومنین مجلس ۵ و میزان الاعتدال ذهبی ج ۱ ص ۲۲۵

فصل چهاردهم

سایر افراد خاندان نوبختی

غیر از مشاهیر اشخاصی از این خاندان که شرح احوال ایشان را در فصول سابق از روی منابعی که در دست داشتیم ذکر کردیم نام چند نفر دیگر نیز از این سلالهٔ جلیل در کتب مذکور است که اطّلاع ما در حقّ آنان بدبختانه چندان زیاد نیست حتّی سلسلهٔ نسب بعضی از آن جماعت را هم با معلومات ناقصی که در این باب داریم نمیتوانیم تعیین کنیم و آن عدّه بقرار ذیلند

۱ — **ابو عبد الله احمد بن عبد الله بن ابی سهل بن نوبخت**، نوادهٔ ابوسهل اوّل منجّم مشهور که از شعرای کتّاب بوده و دیوان شعری داشته است شامل صد ورقه (۱)،

۲ — **حسن بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت**، پسر اسماعیل ندیم وجامع اشعار ابو نواس، از معاصرین این شاعر که اورا مدح کرده (۲)

۳ — **احمد بن ابراهیم**، از رجال اواخر دورهٔ غیبت صغری که منشی مخصوص شیخ ابو لقاسم حسین بن روح بوده واو جواب مسائلی را که امامیّه از شیخ ابو القاسم میکرده اند مینوشته و شیخ املا میکرده مینوشته است (۳)

احمد بن ابراهیم امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمری نایب دوّم امام غایب را درازدواج خود داشته وجدّهٔ مادری ابونصر هبة الله بن محمّد بن احمد کاتب مشهور بوده یعنی مادر ابونصر هبة الله ازطرف پدر خود، یعنی احمد بن ابراهیم، ازخاندان نوبختی وازطرف مادر خویش یعنی امّ کلثوم از خاندان ابوجعفر عمری است و ابو نصر از جدّ نوبختی خود یعنی احمد بن ابراهیم روایت میکرده (٤)

---

(۱) الفهرست ص ۱٦۸ (۲) دیوان چاپی ابونواس ص ۱۰۵-۱۰٦ (چاپ ۱۳۲۲) وشرح دیوان ابونواس ج ۱ 189b (۳) غیبت طوسی ص ۲٤۳ و ۲٤٤ (٤) غیبت طوسی ص ۲٤۳

٤ ـ **ابو جعفر عبد الله بن ابراهیم**، برادر احمد بن ابراهیم مذکور در نمرهٔ ۳(۱)،

٥ ـ **ابو ابراهیم جعفر بن احمد بن ابراهیم**، پسر احمد بن ابراهیم و برادر زادهٔ ابو جعفر عبدالله که خالوی ابو نصر هبة الله کاتب میشده است(۲)؛

٦ و ۷ و ۸ **حسن بن اسحاق کاتب**، گویا پسر اسحاق بن اسماعیل بن ابی‌سهل نوبخت از اصحاب حضرت امام هادی، و دو پسر حسن بن اسحاق یعنی **احمد** و **محمد** که هر دو از معاصرین ابو جعفر عمری و از جمله کسانی بوده‌اند که نام ایشانرا در ردیف اشخاصی که برؤیت حضرت امام غائب نایل آمده اند میبردند(۳)،

۹ ـ **ابو علی بن جعفر** در کتاب الغیبهٔ شیخ طوسی نام شخصی از آل نوبخت مذکور است باسم ابو علیّ بن جعفر نوبختی و معروف به **ابن زهومه(؟)** که مطابق قراین مذکور درهمان کتاب در نیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری میزیسته (٤)، مقصود از عنوان (ابن زهومه) را نفهمیدم، شاید در متن کتاب جایی تحریفی وارد شده باشد در جزء اعلام عرب زهومه هست ودر تجارب الامم هم با کاتبی مذکور است بعنوان (زهرمه) که او را در سال ۳۲۹ بجکم با یک عدّهٔ دیگر از کتّاب و عمّال و وزیر خود ابو جعفر بن شیرزاد دستگیر کرده(٥) وشاید اگر منابعی دیگر بدست آید بتوان ازمیان این اطّلاعات متفرّق حقیقت مطلب را روشن کرد

ذکر یک نفر **ابو علی نوبختی** در ضمن وقایع سال ۳۳۱ در تکملهٔ تاریخ طبری تألیف محمّد بن عبدالملک همدانی تاریخی هست واز آن چنین بر می‌آید که ابو علی نوبختی جزء عمّال حاجب سابق بجکم [illegible] محسوب میشده و از طرف او به [illegible] از جانب محمّد بن طغج اخشید در نواحی اطراف فرات علما وشهرها به حکومت [illegible] دراین سرزمین عامل بوده است ولی چون عدل در همین سال بدست [illegible] ناصرالدّولهٔ حمدانی اسیر شد و با او از اتباع طالبیت(٦) ابو علی نوبختی هم از عمّال سابق

(۱) غیبت طوسی ص ۲٤۳ (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۹ و ۱۱۳ همین کتاب (۳) [illegible] الدین ص ۱٤٦ (٤) غیبت طوسی ص ۲٦۷ (٥) تجارب الامم ج ٥ ص ٤۱٥ (٦) حاشیه تجارب الامم ج ٦ ص ۳۹ نقل از تکملهٔ تاریخ الطبری

افتاد وکمی بعد در خدمت تُوزُون از امرای ترك که در واسط مقیم بود و در همین سال بمقام امیرالامرائی رسید داخل شد و سمت کتابت او را یافت ولی این شغل هم چندان دوامی نکرد چه پس از قلیل مدّتی در همان سال ۳۳۱ توزون نوبختی را معزول کرده مقام دبیری خود را بابو اسحاق قراریطی واگذاشت (۱)

این ابو علی نوبختی بنا قرب احتمالات همان ابو علی بن جعفر مذکور درکتاب العیدهٔ طوسی است و اوظاهرا پسر ابو ابراهیم جعفر بن احمد بن ابراهیم نوبختی باشد ،

۱۰ ـ **حسن بن جعفر کاتب** ، که صیقل جاریهٔ امام یازدهم تابیست سال واندی بعد از رحلت امام در خانهٔ او پنهان میزیسته و بنا برین حسن بن جعفر تا حوالی ۲۸۵ که معتضد خلیفه صیقل را از خانهٔ او بیرون آورد حیات داشته است (۲)

۱۱ ـ **ابوطالب نوبختی** ، از معاصرین ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی (وفاتش بین ۳۵۰ و ۳٦۰) و ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل نوبختی (مقتول در ۳۲۲) حمزهٔ اصفهانی مقداری از اخبار ابو نواس را (قبل از سال ۳۲٦ که سال سفر سوّم حمزه است ببغداد جهت جمع دیوان ابو نواس) از ابو طالب نوبختی گرفته (۳) و این همان کسی است که در سال ۳۲۰ از جانب قاهر خلیفه با ابو یعقوب اسحاق نوبختی برای فروش بعضی از مستغلاّت بوکالت منصوب شده (٤)،

۱۲ ـ **محمد بن روح نوبختی** ، از راویان اخبار ابونواس جهت حمزهٔ اصفهانی (٥) که شاید برادر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح باشد

٭٭

ابن خلّکان از شاعری ام منبرد بنام ابوالحسن علیّ بن احمد بن نوبخت که در شعبان سال ٤۱٦ در مصر فوت کرده (٦) معلوم شد که این شاعر هم از خاندان مشهور نوبختی بوده و یا شخص دیگری است که جدّ او نام نوبخت داشته است

(۱) حاشیهٔ جارپ ج ٦ ص ٤٥ (۲) صفحهٔ ۱۰۸ ـ ۹ ۱ از همین کتاب (۳) شرح دیوان ابو نواس ج ۲ f 271 b (٤) صفحه ۱۸۷ از همین کتاب (٥) شرح دیوان ابو نواس ج ۳ f 281 a b (٦) ابن خلکان ج ۱ ص ٤۹۹ (چاپ پاریس)

فصل پانزدهم

فهرست اسامی فرق شیعه

یا

منتسبین بایشان

در خاتمهٔ کتاب مناسب چنین دانستیم که فهرستی الفبائی از جمیع فرقی که از میان طایفهٔ شیعه اعمّ از امامیّه یا زیدیّه یا غلاة یا فروع این فرق برخاسته اند و یا مقالاتی شبیه بمقالات شیعه داشته ومخالفین این طایفه آنها را بشیعه بسته اند بامنابعی که ذکری از ایشان یا از مقالاتشان در آنها مذکور است بدست دهیم تا طالبین این قبیل مباحث را راهنمائی باشد. توضیحاً خاطر نشان میشود که نگارندهٔ این کتاب بخصوص این موضوع را تتبّع و استقصا نکرده است تا فهرستی که بدست میدهد جامع و شامل جمیع فرق منسوب بطایفهٔ شیعه باشد بلکه این فهرست فقط حاوی اسامی فرقه هائی است که نگارنده در ضمن تحقیق احوال آل نوبخت بآنها بر خورده و نام ایشانرا یاد داشت نموده است و غرض از ذکر آنها هم در اینجا آن است که بعدها متتبّعین این گونه مسائل آنرا تکمیل کنند و اگر کسانی دیگر در خصوص فرق معتزله و خوارج و اصحاب حدیث و سنّت و مرجئه ومتصوّفه و سایر ملل اسلامی نیز همین روش را تعقیب نمایند بتدریج فهرستی کامل از کلیّهٔ فرقه هائی که از اسلام منشعب شده اند ومقالاتی که ازطرف ایشان انتشار یافته است فراهم خواهد گردید و این خود خدمتی بزرگ بعلم تاریخ ادیان و معرفت ملل و نحل است و از مطالعهٔ اجمالی آنها میزان قوای فکری و تمایلات نفسانی و درجهٔ استعداد مردم در باب حقایق دینی و اصول عقاید و تظاهراتی که از ملل مغلوبهٔ اسلام در مقابل این آئین بروز کرده معلوم خواهد شد و از نظر تاریخ فکری قوم ایرانی نیز این بحث از شیرین ترین مباحث است چه در تصادم بین دو عنصر ایرانی آریائی که سرشتهٔ تعلیمات اخلاقی و دینی مذهب زردشتی با

آئین مانوی و مزدکی و آشنا بمنطق و فلسفهٔ یونان و دارای آداب ملّی و قومی خاص بوده و طبعاً با وجود تقبّل اسلام سالهای سال نمیتوانسته است فرا گرفته های خود را بسهولت در خاك كند ، همانطور كه لشكریان و مبارزان این دو قوم درمیدانهای جنك بایكدیگر دست و پنجه نرم كرده وایران نظامی وسیاسی محكوم عرب گردیده است ، در میدان مجادلهٔ افكار وبحث و جدل نیز این مخاصمه شدید تر بروز نموده ومدّتها هم دوام داشته است . مطالعهٔ فهرست اسامی اكثر فرق منتسب بشیعه وخواندن احوال كسانی كه در این راه بتأسیس مذهبی قیام كرده اند بنظری در حكم مطالعهٔ كشمكشهای فكری قوم آریائی نژاد ایرانی است با فكر عرب و مدافعین آن ودرغالب آنها حسّ ایران پرستی اجداد ما كه بعموم وسایل در صدد كشیدن انتقام مغلوبیّت سیاسی و نظامی خود از عرب بوده و در پی ایجاد افكاری كه طبع آریائی ایشان بتواند آنرا بپذیرد میكوشیده اند ظاهر است . اینكه ایرانی در این مبارزه تا چه حدّ بپیشرفت مقصود خویش نایل آمده و دامنهٔ فتوحات او تا چه اندازه وسعت داشته علی العجاله از موضوع بحث ما خارج است . اگر روزگاری تاریخ تمدّن اسلامی با نظر فلسفی و از روی بیغرضی و انصاف مدّون شود حلّ این نكتـه نیز میّسر خواهد شد و شاید كتاب حاضر ما هم مقداری بروشن كردن این مسئله كمك كند .

برای منابعیكه از فرق مذكور در ذیل آنها ذكری هست علامات اختصاری ذیل را اختیار می نمائیم :

۱ ــ مقالات بجای مقالات الاسلامیّین و اختلاف المصلّین تألیف ابوالحسن علیّ بن اسماعیل اشعری ؛

۲ ــ الفرق « الفرق بین الفرق تألیف ابو منصور عبدالقاهر بغدادی ؛

۳ ــ كشیّ « اختیار معرفة اخبار الرّجال تألیف ابو عمرو كشّی و انتخاب شیخ ابو جعفر طوسی ؛

٤ ــ ابن‌حزم « الفصل فی الاهواء والنّحل تألیف ابو محمّد علیّ بن احمد بن حزم

۵ ـ شهرستانی « الملل و النّحل تألیف محمّدبن عبدالکریم شهرستانی ،

٦ ـ غیبت « کتاب الغیبه تألیف ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی ،

۷ ـ کمال الدّین « کمال الدّین و تمام النّعمه تألیف شیخ صدوق محمّدبن بابویه قمی ؛

۸ ـ فرق « فرق الشّیعه که باسم ابو محمّد حسن بن موسی نوبختی بطبع رسیده ،

۹ ـ تبصره « تبصرة العوام فی مقالات الانام بتألیف مرتضی بن داعی حسینی ،

۱۰ ـ بیان « بیان الادیان تألیف ابوالمعالی محمّد بن عبید الله ،

۱۱ ـ خطط « المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار بتألیف تقی الدّین مقریزی ،

۱۲ ـ انساب « کتاب الانساب تألیف عبدالکریم بن محمّد سمعانی

۱۳ ـ منهاج « منهاج السّنّه النّبویّه تألیف احمد بن عبد الحلیم مشهور بابن تیمیّه

بقیّهٔ منابع را هم بتمام اسم نام میبریم

الف

أَبتَرِيَّه: از فرق زيديّه (خطط ج ٤ ص١٧٠ ، بيان ص١٥٢ ، تبصره ص ٣٢٦ و مروج الذّهب ج ٢ ص ١٤٤) كه گويا جريقى است از سريّه و در «بتريّه» بايد

أَبْرَقيَّه از فرق زيديّه (مروج الذّهب ج ٢ ص ١٤٤ چاپ مصر) .

اِثْنى عَشَريَّه . آن طايفه از شيعه كه بدوازده امام قائلند درمقابل سُنّيه باهمت اماميان وا شان آيات ذيل در صحّت شمارهٔ ائمّه دردوازده امام استناد ميجويند : « وبعثنا منهم اثنى عشر نقيباً » و « وقطعناهم اثنى عشره آسباطا امما » و « ان عدة الشهور عندالله اثنى عشر شهرا » ومیگويند كه سال دوازده ماه وكلمهٔ « لااله‌الّاالله » و « محمّدٌرسول‌الله » و علىّ بن ابي طالب » و امير المؤمنين » هريك دوازده حرف باشند . اسامى دوازده امام پيش طايفهٔ اثنى عشريّه اين است علىّ بن ابى طالب ، حسن بن على ، حسين بن على ، علىّ بن حسين زين العابدين ، محمّد بن على الباقر ، جعفر بن محمّدالصادق ، موسى بن جعفرالكاظم ، علىّ بن موسى الرضا ، محمّدبن‌علىّ بن موسى ، ابوالحسن علىّ بن محمّد ، حسن بن على ومهدى منتظر این طايفه منتظر ظهور فرزند غائب امام يازدهمند كه قبل از رحلت آن امام بولد بود و پس از يك دوره غيبت شصت و ... ساله اسم « غيبت صغرى » كه در آن دوره چهار مرد بين او و طايفه اثنى عشريّه سفير و وكيل بوده و اوامر و دستور هاي امام غائب را تشكيل « ... » بالشان ميرسانيدند دورهٔ وكالت وغيبت صغرى را ختم ودورهٔ « غيبت كبرى » را كه هنوز بر دوام دارد شروع نموده است (انساب f 19 a-b وهمين كتاب ص ٥٨ و ٧٤ـ٧٥ و براى اعتقادات ايشان درباب ... رجوع كنيد بيان الاديان ص ١٦٢-١٦٣ و امالى صدوق ص ٣٧٩ ٣٨٨ و اعتقادات صدوق وغيره) .

أَحمَديَّه: از فرق اماميّه قائل بامامت احمد بن موسى بن جعفر داراى مقالهاى شده مطحيّه (مفاتيح‌العلوم خوارزمى ص ٢٢ و فرق ص ٧٢)

أَزْدَريَّه از فرق غلاة و ايشان گويند كه اين على كه پدر حسن و حسين است على نيست او مردى است كه او را على‌الأزْدَرى خوانند و آن على كه امامست او را فرزند باشد كه صانع است (بيان ص ١٥٨)

اِسْحاقيَّه. از فرق كيسانيّه منسوب باسحاق بن عمرو (مفاتيح العلوم ص ٢١ و بيان ص ١٥٨) .

اِسْحاقيَّه: پيروان اسحاق بن زيد بن حارث از اصحاب عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر بن ابى‌طالب ، ازفرق غلاة كه علىّ بن ابى‌طالب را درنبوت باحضرت رسول شريك ميدانستند و طرفدار اباحت و اسقاط تكاليف بودند اين فرقه گويا همان شريكيه باشند كه بعد ذكر خواهد شد (ابن ابى‌الحديد ج ٢ ص ٣٠٩-٣١٠ ، تلبيس ابليس ص ٢٣-٢٤)

اِسْحاقیّه: از غلاة و از فروع فرقهٔ علیائیّه ، اصحاب ابویعقوب اسحاق بن محمّد بن ابان نخعی کوفی ملقب باحمر متوفّی سال ۲۸۶ (ص ۱۳۵-۱۳۶ از همین کتاب).

اِسْماعیلیّه: نام عمومی جمیع فرقی که بامامت اسماعیل فرزند امام جعفر صادق بجای امام موسی کاظم قائلند و او را که در حیات پدر فوت کرده دارای این مقام میشناسند . از این فرق جمعی او را زنده و قائم منتظر میدانند و میگویند که خبر فوت او از جانب امام جعفر صادق بجهت مصلحتی بوده است . فرقی دیگر میگویند که اسماعیل پس از انتخاب پسرش محمّد بامامت فوت کرده ومحمّد بعد از حضرت صادق امام است . بعضی دیگر ازفرق اسماعیلیّه معتقدند که حضرت صادق محمّدبن اسماعیل را بامامت منصوص و منصوب نموده . اسماعیلیّه را قرامطه و باطنیّه و تعلیمیّه و سبعیّه و ملاحده نیز میگویند . رجوع کنید بهر یك از این القاب .

اسماعیلیّهٔ خالص: آن فرقه از اسماعیلیّه که میگفتند که اسماعیل نمیمیرد مگر آنکه عالم را مسخّر خود سازد وبادارهٔ امر مردم پردازد و او را باشارهٔ پدر خود قائم و وارث او میدانستند (فرق ص ۵۸).

اَصْحابُ الْکِساء [طرفداران] : از فرق علیائیّه ومعتقد بحلول وغلوّ که میگفتند اصحاب کساء یعنی پنج تن آل عبا یك چیز بیش نیستند و روح بالسّویّه در ایشان حلول کرده و احدی را بر دیگری فضلی نیست و از روی همین عقیده فاطمه را هم بدون هاء تأنیث فاطم نام میبردند (شهرستانی ص ۱۳۴ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۸).

امامیّه: نام عموم فرقی که بامامت بلا فصل حضرت علیّ بن ابی‌طالب و فرزندان او معتقدند و میگویند که دنیا از امام خالی نتواند ماند و منتظر خروج یکی از علویانند که در آخر الزّمان خروج و دنیا را پس از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد از عدل و قسط پر کند . این لقب بیشتر بر طایفهٔ اثنی عشریّه اطلاق میشود و مفهوم آن از شیعه محدود تر است . فرق شیعه را تا ایّام مسعودی هفتاد و سه فرقه و امامیّه را سی و سه فرقه تعداد کرده بودند (مروج‌الذّهب ج ۲ ص ۱۷۸).

اَمْریّه: از فرق غلاة که میگفتند علی در امر رسالت با حضرت رسول شریکست (تلبیس ابلیس ص ۲۳ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۸).

اَهل اِفْراط یا غُلُوّ : فرقی ازشیعه که بعضی از ائمّهٔ خودرا بخداوند تعالی مانند میکنند (شهرستانی ص ٦۵) - رجوع کنید بغالیه .

اهل ایمان: لقبی که شیعهٔ امامیّه بخود میدادند زیرا که فقط خود را مؤمن و بقیّهٔ مسلمانان را مسلم میخواندند (بیان ص ۱٦۲-۱٦۳ ، تبصره ص ۲۷۰ و همین کتاب ص ۵٦).

اَهْل تَفْریط یا مُشَبِّهه یا اهل تقصیر : فرقی از شیعه که خداوند را بیك تن از مخلوق تشبیه میکنند (شهرستانی ص ٦۵) رجوع کنید بمشبّهه .

اَهْل فَتْرَت: فرقه ای از شیعهٔ امامیّه که پس از رحلت امام یازدهم بفترت یعنی خالی ماندن زمان از وجود امام عقیده داشتند (ص ۱٦۳ از همین کتاب).

آهل رؤیت : عموم فرقی که بدیدار حقّ تعالی در دنیا یا آخرت معتقد بوده‌اند و در میان شیعه چند نفر مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی بعقیدهٔ برؤیت خدا در قیامت بچشم سر منسوب شده‌اند (تبصره ص ۴۲۱ ، ص ۷۸ و ۸۰ از همین کتاب) .

ب

بابکیّه : درخرّمیّه بیاید .

باطنیّه : نام دیگر اسماعیلیّه و این اسم را بآن جهت براین فرقه نهاده بودند که ایشان میگفتند که هر چیزی را از قرآن و حدیث ظاهری هست و باطنی ، ظاهر بمنزلهٔ پوست است و باطن بمثابهٔ مغز و این آیه را دلیل سازند که « بابٌ باطِنُه فیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُه مِنْ قِبَلِهِ العَذاب » و میگفتند که ظاهر قرآن و حدیث درنظر جهّال بشکل صوری جلی جلوه میکند درصورتی که عقلا آنهارا رموز و اشاراتی برحقایق نهانی میدانند و کسیکه عقلش ازغور در مسائل نهانی و اسرار و بواطن خود داری کند و بظواهر قانع شود در زنجیر تکلیفات شرعی مقیّد می‌ماند ولی اگر کسی بعلم باطن راه‌یابد تکلیف ازاو ساقط میگردد واز زحمات و مشقّات آن میرهد و میگفتند غرض خداوند ازاین آیه : « وَ یَضَعُ عَنْهُم اِصْرَهُم وَالأَغْلالَ الّتی کانَتْ عَلَیهِم » ایشانند و بیشتر درعراق ایشانرا باین اسم میخوانده اند (تبصره ص ۴۲۳ و تلبیس ابلیس ص ۱۰۸ و بیان ۱۵۹ - ۱۶۱ وغیره) .

باقریّه : کسانی که برجعت حضرت امام محمّد باقر معتقد بوده‌اند (شهرستانی ص ۱۲۵).

بتریّه : از فرق زیدیّه (همان ابتریّه) که ایشانرا صالحیّه نیز میخواندند شبیه بفرقهٔ سلیمانیّه ، اصحاب حسن بن صالح بن حَیّ و کثیّر النّواء شاعر معروف که اورا اَبتَر لقب داده بودند ، این فرقه حضرت علیّ بن ابی طالب را بعد ازحضرت رسول افضل مردم میشمردند و بیعت مردم را با عمر و ابوبکر خطا نمیدانستند و میگفتند که آن بمیل حضرت علی انجام یافته ولی در باب عثمان و حکم قَتَلهٔ او متوقّف بودند و اورا کافر نمیشمردند و منکر رجعت اموات بدنیا بودند و امامت امیرالمؤمنین علی‌را از تاریخ بیعت مردم با او میگرفتند (مقالات اشعری ص ۶۸ ، فرق ص ۸ - ۹ ، کشّی ص ۱۵۲ ، انساب f. 65a) . رجوع کنید با بتریّه .

بدعیّه : از فرق شیعه ، معتقد بتشبیه (خطط ج ۴ ص ۱۷۰)

برکوکیّه؟ : نام فرقه‌ای از حلولیّه و بومسلمیّه در مرو (الفرق ص ۲۴۱ و ۲۴۳) .

بزیغیّه : از فرق غلاة و ازفروغ خطّابیّه ، اصحاب بُزَیغ بن موسی الحائك که بزیغ را رسول ابوالخطّاب محمّد می پنداشتند و امام جعفر صادق‌را خدا میدانستند و میگفتند که آن حضرت در اختیار صورت فعلی بمردم تشبّه کرده و معتقد بودند که در میان ایشان مردمانی وجود دارند که از جبرائیل و میکائیل و حضرت رسول افضلند و میگفتند که هیچکس از

ایشان نمیمیرد (مقالات اشعري ص۱۲ ، فرق ص ۳۹ – ۴۰ ، شهرستانی ص۱۳۷ ، ابن حزم ج ۴ ص۱۸۶ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۴ ، بیان ص ۱۵۷ ، رجال ابوعلی ص ۳۶۰).

بَسْلَمیّه : یا خلّالیّه ازفرق راوندیّه یعنی شیعیان بنی عبّاس ، که امامت را بعد از حسنین و محمّد بن الحنفیّه و ابوهاشم و ابوالعبّاس سفّاح حق آ بوسلمه حفص بن سُلیمان خلّال وزیر و صاحب مؤسّس خلافت عبّاسی میدانستند و هاشم بن حکیم مُقنّع صاحب ماه معروف حشب ابوسلمه را خدا میدانست و میگفت که بعد از ابوسلمه روح خدا دراو حلول یافته است (خطط ج ۴ ۱۷۷و۱۷۸ ، مفاتیح العلوم ص ۲۲)

بَشیریّه . از فرق غلاة وازفروع مفوّضه وواقفه ، اصحاب محمّد بن بشیر اسدی ، معتقد برنده وغایب بودن امام موسی بن جعفر و نمردن و حبس شدن آن حضرت این فرقه محمّد بن بشیر و بعد از او پسرش سُمیع را امام میشمردند (فرق ص ۷۰ ، کشّی ص ۲۹۷– ۳۰۰ ، همین کتاب ص ۱۴۵)

بَقلیّه : طایفه‌ای از قرامطه (صلة عریب ص۱۳۷ والتنبیه والاشراف ص۳۹۱).

بَلالیّه : از فرق غلاة (رجوع کنید صفحهٔ ۲۳۵ از همین کتاب) .

بومسلمیّه. از شیعیان راوندیّه معتقد بامامت ابو مسلم خراسانی و حیات جاوید او ، این فرقه جمیع فرائض را ترک کرده و همه چیز را حلال میشمرده اند و ایمان پیش ایشان فقط شناختن امام خود بود . مخالفین ایشان آن فرقه را از فروع خرّمیّه شمرده اند (فرق ص ۴۱ –۴۲ ، تبصره ص ۴۲۲ – ۴۲۳ ، مقالات اشعري ص ۲۲ ، الفرق ص ۲۴۲) .

بَیانیّه : از فرق غلاة ، پیروان بیان بن سمعان تمیمی نهدی که ادّعای نبوت کرده و معتقد بتناسخ ورجعت بوده واو در ابتدا خودرا جانشین ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفیّه میدانسته بعد راه‌غلو رفته و امیر المؤمنین علی‌را خدا شمرده است . این از معاصرین امام محمّد باقر بوده ودر سال ۱۱۹ بقتل رسیده (مقالات اشعری ص۵ – ۷ ، فرق ص ۳۰ ، شهرستانی ص ۱۱۳ – ۱۱۴ الفرق ص ۲۴۱ ، تبصره ص ۴۱۹ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۵ – ۱۷۶ ، و انساب 98a ، منهاج ج ۱ ص ۲۳۸ و تاریخ طبری دروقایع سال ۱۱۹).

ت

تعلیمیّه نام دیگر فرقهٔ اسماعیلیّه که چون تعلیمات را عنوان حجت قرار داد و اخبار با حقایق را از راه تعلیم از معصوم آموخت و در هر عصری باید امامی معصوم و عاری از الخطا باشد که دوچار لغزش شود آنچه را که از تعلیم او میرسد بد کار ان ماموردند اسماعیلیّه را بیشتر درخراسان تعلیمیّه میخواندند (صفحهٔ ۵۵ از همین کتاب و انساب 107a و تلبیس ابلیس ص ۱۱۲ ، شهرستانی ص ۱۴۷ وبعد)

تمیمیّه : یا زُراریّه از فرق غلاة و مشبّهٔ شیعه اصحاب زُرارة بن اَعْیَن که علم و قدرت وحیات وسمع و بصر را برای خدای تعالی حادث میدانسته و درباب امامت پیر ازوافضه بوده (مقالات اشعری ص ۲۸و۳۶ ، مفاتیح العلوم ص ۲۰ ، کشّی ص۸۸-۱۰۷ ، کمال الدّین ص ٤٤ ، انساب f 273b ، خطط ج ٤ ص ۱٦۹ و ۱۷٤ ، تبصره ص ٤۲۰)

ج

جارودیّه : یا سَرْحوبیّه از فرق زیدیّه اصحاب ابوالجارود یا ابوالنّجم زیاد بن المُنْذر العَبْدی که میگفتند حضرت رسول امیرالمؤمنین علی را بوصف بامامت منصوص کرده نه باسم و مردم را در اختیار ابوبکر بامامت و نشناختن وصف امام کافر میدانستند و جارودیّه پس از زید بن علی ، محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن را امام میدانستند . بعضی از ایشان میگفتند که او نمرده و خروج خواهد کرد ، بعضی دیگر محمّد بن قاسم علوي صاحب طالقان ری و بعضی دیگر یحیی بن عمر صاحب کوفه را در همین مقام مي پنداشتند (مقالات اشعری ص ٦۷ ، شهرستانی ص۱۱۸ ، کشّی ص۱۵۰ ، الفهرست ص۱۷۸ ، انساب f.119a ، فرق ص ۱۹، ٤۸-٤۹ ، دان ص ۱۵۷ ، خطط ج ٤ ص ۱٤۷ ، تبصره ص ٤۲٦) .

جَریریّه در سلمانیّه بیاید

جَعْفَریّه . کسانی که بامامت و غیبت و رجعت امام جعفر صادق معتقد بوده اند و گویا رئیس این فرقه عبدالرّحمن بن محمّد از مؤلّفین و متکلّمین شیعه بوده (شهرستانی ص ۱۵۲ و الفهرست ص ۱۹۸ و خطط ج ٤ ص ۱۷۷) واین فرقه را نباید با فرقه جعفریّه ازفرق معتزله یعنی اصحاب جعفر بن حرب وجعفر بن مبشّر اشتباه کرد .

جَعْفَریه : نام دیگر شیعیان امامی اثنی عشری که در فروع دین تابع احکام امام جعفر صادق بوده اند .

جَعفریّه . معتقدین امامت جعفرکذّاب برادر امام یازدهم امامیّه جای فرزند صغیر غایب آن حضرت (ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹ و ۱٦۳ از همین کتاب)

جَناحیّه: ازفرق غلاة ، اصحاب عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن امام جعفر صادق که لقب ذُوالجناحَیْن ملقب بوده ، این فرقه معتقد بودند که علم درقلب عبدالله مانند علف درصحرا میروید وبتناسخ نیز عقیده داشتند و عبدالله را خدا و رسول میدانستند و بفنای دنیا معتقد بودند واکل میته وشرب شراب و بعضی محرّمات دیگررا حلال میشمردند ومیگفتند که روح خداوند درصلب انبیا گردیده تا بعبدالله رسیده وعبدالله زنده و همان مهدی قائم منتظر است (مقالات اشعری ص ٦ ، انساب f 136a ، تلبیس ابلیس ص۱۰۳ ، خطط ج ٤ ص۱۷٦ ، شهرستانی ص ۱۱۳ الفرق ص ۲۳۵-۲۳٦و۲٤۲) .

جوالیقیّه: از فِرق مشبّهة شیعه ، اصحاب هشام بن سالم جوالیقی (مفاتیح العلوم ص ۲۰ ، صفحهٔ ۷۸ از همین کتاب). رجوع کنید نیز بهشامیّه ومشبّهه واهل رؤیت .

ح

حارثیّه: از فرق کیسانیّه و از غلاة اصحاب عبدالله بن حارث مدائنی معتقد بامامت ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفیّه و امامت عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بعد از ابوهاشم وایشان میگفتند که هرکس امام را شناخت هرچه بخواهد میتواند بکند (فرق ص۲۹) ، شهرستانی (ص۱۱۳) این فرقه را همان فرقه جناحیّه منسوب باسحاق بن زید بن حارث انصاری میداند ومیگوید که حارثیه میگفتند که روح عبدالله بن معاویه در اسحاق حلول کرده .

حربیّه: از فرق کیسانیه طرفدار امامت عبدالله بن عمرو بن حرب کندی کوفی بعد از ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن الحنفیّة و معتقد بحلول روح ابوهاشم در او . این طایفه بعد از تصدیق کذب ادّعای عبدالله بن عمرو از او برگشته بعبدالله بن معاویه گرویدند و بعقیدهٔ حارثیه درآمدند (مقالات اشعری ص۲۲ ، مفاتیح العلوم ص۲۲ ، خطط ج ٤ ص ۱۷۸ ، بیان ص ۱۵۸ ، ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۷-۱۸۸) .

حسینیّه: از فرق شیعه وشعبه‌ای از طرفداران امامت ابومنصور که بعد از او پسرش حسین بن ابی‌منصور را صاحب این مقام میشمردند (مقالات‌اشعری ص۲٤).

حسنیّه: از فروع فرقه زیدیّه که ائمّه را چنین تعداد میکردند : ۱ - علیّ بن ابی طالب ، ۲ - حسین بن علی ، ۳ - زید بن علیّ بن حسین ، ٤ - یحیی بن زید ، ۵ - عیسی بن زید ، ۶ - محمّد بن عبدالله بن حسن و بعد از محمّد هرکس از آل رسول که مردم را بطاعت خدا بخواند (فرق ص ۵۱-۵۲) .

حلّاجیّه: از فرق امامیه حلولیّه ، اصحاب ابو مغیث حسین بن منصور حلّاج بیضائی (صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱-۱۱٦ از همین کتاب و بسیاری کتب دیگر از رجال و ملل و نحل).

حلولیّه: جمع فرقی که بحلول روح خداوند در آدم و از آدم انبیاء و ائمّه معتقد بودند و در میان شیعه جز فرق ملل ائمّه و جناحیّه و منصوریّه و خطّابیّه و عرافیّه و حلّاجیّه این عقیده را داشتند (انساب 173b ، الفرق ص ۲٤۱ ببعد) .

حلوریّه: از غلاة (خطط ج ٤ ص ۱۷۷)

خ

خرّمیّه: خرمدینان یا خرّمیّه ، اصلا نام اصحاب بابک خرّمی است که درعصر مأمون خروج کرد و بدست افشین سردار معتصم دستگیر و مقتول

مخالفین باین اسم خوانده‌اند (شهرستانی ص ۱۱۳ و ۱۳۲ ، تبصره ص۴۲۳ ، فرق ص۳۲ ، تلبیس ابلیس ص ۱۰۹ و ۱۱۲ انساب f 196a) .

خَشَبِیَّه: یا سُرخابیّه اصحاب سُرخاب طبری ازفرق زیدیّه که بکمک مختار بن ابی‌عبید ثقفی خروج کردند و چون سلاحی جز چوب (خشب) نداشتند باین اسم خوانده شده‌اند و بعضی گفته‌اند که چون ایشان چوبهٔ داری را که زیدبن علی بر آن آویخته شد حفظ کرده بودند باین اسم خوانده شده‌اند (مفاتیح العلوم ص ۲۱ ، انساب f 199b ، بیان ص۱۵۷ ، بحارالانوار ج ۱۱ ص۲۲۸ ، منهاج ج ۱ ص ۸)

خَطّابیّه: از فرق غلاة و ازفروع اسماعیلیّه اصحاب ابوالخطّاب محمّدبن ابی زینب اجدع کوفی که معتقد بنبوّت ابوالخطّاب بوده‌اند ومیگفتند که ائمّه‌پس از رسیدن بمقام پیغمبری برتبهٔ الوهیّت نیز میرسند وحضرت صادق‌را خدا میشمردند ابوالخطّاب معاصر منصور خلیفه بود وبدست عمّال‌او بقتل رسید (مقالات اشعری ص۱۰-۱۱ ، فرق ص۳۷و۳۸-۴۰و۵۸-۶۰ و ۶۴ ، رجال کشّی ص ۱۸۷ - ۱۹۹ ، الفرق ۲۳۶ و ۲۴۲ ، شهرستانی ص ۱۳۶ - ۱۳۷ ، ابن‌حزم ج ۴ ص۱۸۶-۱۸۷ ، منهاج ج۱ص۲۳۹ ، خطط ج۴ص۱۷۴ وکتب تواریخ ورجال معتبر) .

خَلّالِیَّه: رجوع کنید به سلمیّه

خَلَفِیّه: از فرق زیدیّه اصحاب خلف بن عبدالصّمد (مفاتیح‌العلوم ص۲۱ ، بیان ص ۱۵۷) .

خَلْفِیّه: از فرق شیعه که نماز را پشت سر غیر امام جایز نمیدانستند (خطط ج ۴ ص ۱۷۸) .

ذ

ذُکَیْرِیَّه: از فرق زیدیّه اصحاب ذکیربن صفوان (بیان ص ۱۵۷)

ذُمّامِیَّه: طایفه‌ای ازغلاة شیعه که جبرئیل‌را مذمّت میکردند در اینکه بجای آوردن وحی بحضرت علیّ بن ابیطالب آنرا بحضرت رسول نازل کرده (تلبیس ابلیس ص ۱۰۴)

ذَمِّیَّه: فرقه‌ای از غلاة شیعه مدّعی الوهیّت علیّ بن ابی طالب . این فرقه حضرت رسول راذم نموده ومکرّر نسبت بوی دمّ میکرده ومیگفته اند که حضرت علي ، حضرت محمّدبن عبدالله را از جانب خودمأمور کرده و آن حضرت مقام برسیدهٔ خود را جهت خویش ادّعا نموده است وعلیّ بن ابی طالب را این شکل‌راضی ساخته‌که شوهردختر ومولای اوباشد (انساب f240a ، الفرق ص ۲۳۸-۲۳۹ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۷)

ر

رافِضه: در ابتدا اسم فرقه‌ای از مردم کوفه از اصحاب زیدبن علیّ بن حسین بود که چون او بامامت مفضول اظهار عقیده کرد از دور او متفرّق شدند و او را ترک گفتند و بهمین جهت رافضه خوانده شدند. اهل تسنّن عموم فرق شیعه را بعلّت آنکه امامت خلفای ثلاثه‌را ترک نموده‌اند رافضه میخوانند. مغیرة بن سعید رئیس فرقهٔ مُغیریه هم پس از آنکه رای مخصوص خود را در باب امامت محمّد بن عبدالله بن حسن طاهر کرد و شیعه از او رو گرداندند ایشان را رافضه نامید. (فرق ص۵۴، تبصره ص۳۷۰ و ۴۱۸ مقالات اشعری ص ۱۶، منهاج ج ۱ ص ۸ و۱۷۱، تلبیس ابلیس ص۱۰۲).

راوَنْدیّه: اسم دیگر شیعهٔ آل عبّاس یا عبّاسیه است که امامت را بارث بعد از رسول‌الله حق فرزندان عبّاس عمّ آن‌حضرت میدانستند و ایشان اصحاب عبدالله راوندی باشند و باید دانست که این فرقه بهیچوجه با ابن‌الرّاوندی مشهور نسبتی ندارد. از راوندیه جماعتی بر بالوهیّت منصور خلیفه عقیده داشتند (فرق ص۴۶-۴۷، مقالات اشعری ص ۲۱، مفاتیح العلوم ص۲۲، تبصره ص۴۲۳ ابن‌الاثیر وقایع سال۱۴۱ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷).

رَجْعیه. از فرق غلاة شیعه که میگفتند علیّ بن ابی طالب بر خواهد گشت و انتقام خود را از دشمنان خویش خواهد کشید (تلبیس ابلیس ص۲۴، خطط ج ۴ ص ۱۷۸)

رزّامیه از فرق تناسخیهٔ راوندیه یعنی شیعیان آل عبّاس اصحاب مردی بنام رزام معتقد بکشته شدن ابومسلم خراسانی و بقای ولایت او و ولایت اسلاف سفّاح و بعضی نیز از این فرقه بکشته نشدن ابومسلم و حلول روح خداوند در او عقیده داشتند و این فرقه همان ومسلمیه هستند و مقنّعیه و مبیّضه نیز از میان ایشان برخاسته‌اند (فرق ۲۴، مقالات اشعری ص ۲۱-۲۲، انساب 1.251b، تبصره ص ۴۲۳، خطط ج ۴ ص ۱۷۷)

ز

زُراریّه رجوع کنید بتمامیّه.

زَیْدیّه. اسم عمومی جمیع فرقی که بعد از حضرت امام علیّ بن حسین زین العابدین بجای امام‌محمّد باقر پسر دیگر آن‌حضرت یعنی زید بن علی را امام میدانستند و چون زید بن علی شاگرد واصل بن عطاء معتزلی بود زیدیه در اصول پیرو اهل اعتزال شده‌اند (رجوع کنید بصفحه ۵۰ و ۷۵ ـ ۷۶ از همین کتاب)

س

سابّه : کسانی که حتّی درعصر خلافت حصرت علیّ بن ابی‌طالب ابوبکر و عمر راسبّ مکردند و ابوالسّوداء ار ایشان بوده است (رسائل ابن تیمیّه ح ۱ ص ۲۴ ، الفرق ص۲۲۵ و خطط ج ٤ ص۱۷۰) .

سَبائیّه : یا سَبَئیّه ، اوّلین فرقه ار فرق غلاة طرفداران عبدالله بن سبأ که پیش‌ازهر کس اطهار طعن ابوبکر و عمر و عثمان پرداخته و معتقد بحیات جاوید و رجعت حصرت علی و الوهیّت او بوده اند امیر المؤمنین علی عبدالله بن سبا را بقتل رساند . فرقهٔ نُصَیْریّه اربازماندگان سبائیّه بوده اند (ص ۱٤۷ ارهمین کتاب ، کشّی ص ۷۱ ، فرق ص ۲۰ ، مقالات اشعری ص ۱۵ ، تبصره ص ٤۹٦ ، کتاب الاوائل ابو هلال عسکري f. 192a ، بیان ص ۱۵۸ ، منهاج ح ۱ ص ۲۲۹ ، شرح نهج البلاغه ح ۱ ص ٤۲۵ ، الفرق ص ۲۲۳ - ۲۲٦ ، شهرستانی ص۱۳۲-۱۳۳ ، ابن حزم ح ٤ ص ۱۸۰و۱۸۸ ، خطط ح ٤ ص ۱۷۵ ، سمعانی f 288a)

سَبْعیّه : نام دیگر اسماعیلیّه و ایشان را بدین جهت سبعیّه میگفتند که در باب شمار ائمّه بدور هفت هفت قائل بوده‌اند و امام هفتم را آخر ادوار میدانستند و مقصود ایشان ار آخرادوار قیامت بوده بعلاوه تدبیر عالم سفلي را بکواکب سبعه میشمردند (تلبیس ابلیس ص ۱۰۹) رجوع کنید اسماعیلیّه و باطنیّه و تعلیمیّه .

سُرْحوبیّه : ار فرق زیدیّه ، همان جارودیّه یعنی اصحاب ابوالجارود زیاد بن منذرملقّب سرحوب (رجوع کنید جارودیّه) .

سُرْخابیّه: رجوع کنید حشیّه .

سَکّاکیّه: اصحاب ابوجعفر محمّد بن خلیل سکّاك ار متکلّمین شیعهٔ امامیّه (ص ۸۲ ار همین کتاب و مقالات اشعری ص٤۹۰)

سلْمانیّه . ارغلاه معتقد بالوهیّت سلمان‌فارسی (مقالات اشعری ص ۱۳)

سُلَیمانیّه : اتباع سلیمان بن جریر ار فرق زیدیّه ، همان جریریّه معتقد باینکه امامت بشوری حاصل میشود و همینکه دو نفر از اخیار امّت بر آن اتفاق کردند شرعی است امامت مفصول یعنی امامت ابوبکر و عمر را قبول داشتند و میگفتند که مسلمین باینکه در بیعت امیرالمؤمنین علی ترك اصلح کرده‌اند فاسق و کافر شمرده نمیشوند (مقالات اشعري ص ٤۸ و الفرق‌ص ۲۳ - رجوع کنید بجریریّه)

سُمَطیّه : یا سُمَیْطیّه یا سُمَیطیّه ، اصحاب یحیی بن ابی السّمط معتقد بامامت محمّد پسر دیگر امام جعفرصادق بجای امام موسی کاظم و معتقد بامامت پسران محمّد (ص ۵۲ ار همین کتاب ، مقالات اشعری ص۲۷ ، فرق ص ٦۵ ، شهرستانی ص ۱۲٦ ، کمال‌الدّین ص ٦۰ ، خطط ح ٤ ص ۱۷۳)

سَنْبادیّه : اصلاً نام پیروان سنباد مجوسی ولی مخالفین غلاه ایشانرا مخصوصاً در ری باین لقب میخواندند (شهرستانی ۱۳۲)

سبائیّه : ازفرق اهل کلام شیعه اصحاب عبدالرّحمن بن سیابه از اصحاب امام جعفر صادق که دراین صفات عالم وحیّ وقادر وسمیع و بصیر از صفات ایزدی میگفتند که هرچه امام جعفر صادق دراینباب نگوید همان صحیح است وقولی دیگررا دراین خصوص صواب نمیدانستند (مقالات اشعری ص ۳۶ وکشّی ص ۲۴۷ ورجال استرابادی ص ۱۹۲) .

ش

شاعیّه · ازفرق غلاه (خطط ج ٤ ص ۱۷۷)

شاکیّه : ازفرق مشبّهٔ شیعه (خطط ج ۲ ص۱۷۰) .

شَریعیّه . ازغلاه حلولیّه اصحاب ابومحمّد حسن شریعی (بصره ص ٤۱۹ وص۲۳۵ ازهمین کتاب)

شَریکیّه : ازغلاة شیعه که علیّ بن ابی طالب را شریک حضرت رسول میشمردند (خطط ج ٤ ص۱۷۷) . رجوع کنید نمیریه .

شَلْمغانیّه . از غلاه حلولیّه ، اصحاب ابوجعفر محمّد بن علیّ بن ابی العزاقر شلمغانی ، نام دیگر این فرقه عزاقریه است (ص۲۲۲-۲۳۸ از همین کتاب)

شَیْطانیّه : نام طایفه اصحاب ابوجعفر محمّد بن نعمان احول ملقب مؤمن الطاق یا شیطان الطاق از متکلمین شیعهٔ امامیه (انساب 340a و همین کتاب ص۷۷)

شیعه اسم عمومی رای جمیع فرقی که بامامت حضرت علیّ بن ابی طالب گرویده اند والشان را ابتدا شیعهٔ علی و بعد از ظهور راوندیّه یعنی شیعهٔ آل عبّاس شیعهٔ علویّه میخواندند (رجوع کنید بخاندان الادیان ص ۱٦۵-۱۵۷ وصفحات٤۹ ، ۵۱ ازهمین کتاب وعنوان اثنی عشریه وامامیه)

شیعهٔ عبّاسیّه رجوع کنید براوندیه .

ص و ط

صائدیّه ازغلاه اصحاب صائد نهدی از معاصرین حضرت صادق و این شخص و این نهدی از فرقه کربیه بوده و عقیده داشتند که محمّد بن الحنفیه مهدی منتظر است (فرق ص ۲۵ ورجال کشّی ص ۱۹۵و۱۹۷)

صَبّاحیّه: از فرق اسماعیلیّه طرفداران حسن صبّاح (بیان ص ۱۶۱ ، تبصره ص ۴۲۴).

صَبّاحیّه: از فرق شیعهٔ زیدیّه و امامیّه که ابوبکر را امام میدانستند و میگفتند که علی با آنکه افضل است حقّی در خلافت او نیست (خطط ج ۴ ص ۱۷۷).

طیّاریّه: یا طیّاره از فرق غلاة منسوب بجعفر طیّار (مفاتیح العلوم ص ۲۲ ، کشّی ص ۲۰۸).

ع

عبّاسیّه: با شیعهٔ آل عبّاس یا راوندیّه رجوع کنید براوندیّه.

عِجْلیّه: از فرق زیدیّه اصحاب هارون بن سَعد عجلی که از جهت عقاید شبیه بفرقهٔ بتریّه بوده‌اند (فرق ص ۵۰ ، رجال کشّی ص ۱۴۹ و ۱۵۱).

عشریّه: از فرق مشبّههٔ شیعه (خطط ۴ ص ۱۷۰).

عَلَویّه. عموم غلاتی که حضرت علیّ بن ابی طالب مقام الوهیّت میدادند و بارسالت را از آن آن حضرت می پنداشتند در مقابل محمدیّه (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۴۴ ، تلبیس ابلیس ص ۲۳).

عَلْیاویّه: یا عَلْیائیّه ، از فرق غلاة اصحاب علباء بن ذراع دوسی یا اسدی که حضرت امیرالمؤمنین علی را خدا میدانستند و حضرت رسول را پیغمبری میشمردند که از جانب او برسالت آمده و باغلاة دیگر مثل مُخمّسه و محمّدیّه در پاره‌ای از عقاید اشتراك داشتند وکسی که در انتشار این مقاله سعی بسیار داشت بشار شعیری از معاصرین حضرت صادق بود که خودرا بندهٔ علیّ بن ابی طالب و ازجانب او رسولی میدانست که بمحمّدیّه مبعوث شده و با خطّابیّه یعنی اصحاب ابوالخطّاب در چهارکس یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین توافق داشت و میگفت که معنی فاطمه و حسن وحسین تلبیس است وعرض حقیقی دراین اسامی علی است چه اودرامامت براین سه شخص قدّم دارد علیاویّه دراباحت و تناسخ و تعطیل با مخمّسه هم‌آوازی داشتند ولی نبوت پیغمبر اسلام ورسالت سلمان فارسی را از جانب او چنانکه محمّدیّه میگفتند قبول نمیکردند بلکه محمّد بن عبدالله را بندهٔ علیّ بن ابی طالب میشمردند . محمّدیه میگفتند که چون بشار شعیری رسالت سلمان و نبوّت حضرت رسول را منکرگردید بصورت مرغی که عَلْباء نام داشت مسخ شد و فرقهٔ طرفدار او بهمین جهت علباءیه خوانده شدند مخمّسه وعلیاویّه ومحمدیّهٔ خطّابیّه میگفتند که هرکس خودرا بآل محمد منتسب دارد دراین ادعا دروغگو وبست بخدا مفتری است مثل یهود و نصاری دراین آیه «وَقالَتِ الیهودُ والنصاری نَحْنُ أَبناءُ اللّهِ وَأَحِبّاؤُهُ قُلْ فلم یُعذّبُكُم بذُنوبِكُم بَلْ أنْتُم بَشَرٌ ممّن خلق» . چه محمّد بن عبدالله بندهٔ محمدیّه و علیّ بن ابی طالب بعقیدهٔ علیاویّه پروردگارانی باشند که به ازکسی زاده‌اند و نه انشا ورزیده

باشد (رجال کشی ص۱۳۱، ۱۳۲، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۹۸، ۳۲۴، خطط ج ٤ ص۱۷۷، ابن حزم ج ص۱۸٦)

عمّاریه: از فرق فطحیه اصحاب عمّار بن موسی ساباطی (کشی ص۱٦٤ و ۱۷۲، نجاشی ص ۲۰٦، مقالات اشعری ص ۲۸)

عملیه: از فرق مشبّهة شیعه (خطط ج ٤ ص ۱۷۰)

عُمَیریه: از غلاة و از فروع خطّابیه، اصحاب عُمَیر بن بیان عجلی که از حیث عقاید شبیه بفرقهٔ بزیعیه بوده اند ولی مرگ خود عقیده داشتند و مثل بزیعیه امام جعفر صادق را خدا میدانستند (مقالات اشعری ص۱۲ – ۱۳، شهرستانی ص۱۳۷، الفرق ص ۲۳٦، خطط ج ٤ ص ۱۷٤).

عینیه: از فرق غلاة که علیّ بن ابي طالب را در الوهیّت، محمّد مقدّم میداشتند (رجوع کنید میمیّه)

غ

غالیه یا غلاة اسم عامّ جهت عموم فرقی کهدر حقّ حضرت رسول یا ائمّه خصوص حضرت علیّ بن ابی طالب غلوّ کردهو ایشان مقام الوهیّت داده اند و ازاین قبیل محمّدیّه بوده اند یعنی محمّد بن عبدالله را خدا میشمردند و بعضی علویّه که قائل بالوهیّت علیّ بن ابی طالب (مروج الذّهب ج ۲ ص ۱٤٤).

غُرابیه: از فرق غلاة و از فروع خطّابیه که میگفتند حضرت علی برسول الله از غراب بغراب شبیه تر است و بهمین جهت جبرئیل غلط کرد و بجای علی بر محمّد نازل شد و فرمان رسالت را باو رسانده است (مفاتیح العلوم ص۲۲، صره ص ٤۱۹، لسان المیزان ص ۳ ۱، الفرق ص۲۳۸، مقالات اشعري ص۱٦، خطط ج٤ ص۱۷٦–۱۷۷، سمعانی ص۱۵۷، ابن حزم ج٤ ص۱۸۳).

عمامیه: از غلاة که میگفتند خدا در هر بهاری بشکل ابر (عمام) بزمین فرود می آید و دنیا را دور میزند (مفاتیح العلوم ص ۲٦) و گویا این فرقه از فروع سبائیه بوده اند چه ایشان علی بن ابي طالب را خدا و در ابر مقیم میدانستند و میگفتند که رعد صوت و برق شلاّق اوست و هروقت ادعای میامدند ا صلوات میفرستادند (انساب f 288 و ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۰).

ف و ق

فاطمیّه از فروع و فرقهٔ مسلمیّه که بعد از قتل ابومسلم بنواده او فاطمه که دختر او بود امامت دختر او فاطمه گرویدند (مروج الذهب ج ۲ص ۱۸۷)

فَطْحیّه. یا افطحیه، معتقدین امامت عبدالله بن امام جعفر صادق ملقب با فطح الراس یا افطح الرجلین (نوبختی ص ٦۵، مقالات اشعری ص ۲۷ – ۲۸، کشی ص ۱٦٤–۱٦۵ و ۲٤۵ و همین کتاب ص۲۵۲ ۱٤۵ و انساب 429b)

قَطْحیّهٔ خالص: فرقه‌ای از فطحیّه که امامت دو برادر را در صورتیکه اکبر آنها پسری نداشته باشد جایز میشمردند و بهمین طریق بعد از امام یازدهم جعفر بن علی برادر آن حضرت را امام میپنداشتند (فرق ص ۹۴ ، عبقات ص ۱۴۵،۶۲ وهمین کتاب ص ۱۶۴) .

قاسمیّه: از فرق زیدیّه اصحاب قاسم بن ابراهیم بن طباطبا الرّسّی (متوفّی سال ۲۶۴) از ائمّهٔ زیدیّهٔ من صاحب کتبی بر ردّ رافضه و ردّ کتابی منسوب ابن المقفّع (الفهرست ص ۱۹۳ و شرح حال ابن المقفّع ألف نگارندهٔ این سطور ص ۶۲-۶۴)

قَرامِطَه: از فرق اسماعیلی و از غلاة اصحاب شخصی بنام قرمطویه یا کرمویه قائل بامامت محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق و معتقد بزنده بودن و منتظر قیام او . این فرقه میگفتند که نبوت حضرت رسول بعد از غدیر خم از آن حضرت سلب و نصیب حضرت علیّ بن ابی طالب گردید (فرق ص ۶۱ ، تلبیس ابلیس ص ۱۱۰ ، مقالات اشعری ص۲۶ و de Goeje Memoire sur les Carmathes و کتب ملل و نحل و تواریخ مشهوره) .

قَطْعیّه. فرقه ای از شیعیان امامی که در مقابل واقفه برحلت امام موسی بن جعفر قطع کرده اند و اثنی عشریّه از فرق قطعیّه محسوبند (فرق ص ۶۷ ، مقالات اشعری ۱۷ ـ ۱۸ ، الفرق ص ۴۹ ، شهرستانی ص ۱۲۷ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۱) .

قولیّه از القاب غلاة در آذربایجان (شهرستانی ص۱۳۲ ، تبصره ص۴۲۳) .

ک و ل

کامِلیّه اصحاب ابی کامل که هم مردم را در ترک اقتداء بحضرت علی و آن حضرت را در ترک طلب کافر میدانستند و هم کفر خروج بر ائمّهٔ جور بودند . بشّار بن برد شاعر از این فرقه بوده (مقالات اشعری ص۱۷ ، تبصره ص ۴۹۶ ، انساب f 478a ، شهرستانی ص ۱۳۲ ، الفرق ص ۳۹ ، ابن حزم ج ۴ ص۱۸۳ ابن ص ۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۵)

کَرْبیّه از فرق کیسانیّه اصحاب ابوکرب ضریر معتقد بزنده بودن محمّد بن الحنفیّه در جبل رضوی و منتظر خروج او ، کثیّر شاعر معروف از متقدمان فرقهٔ زیدیّه از این طایفه بوده است (مقالات اشعری ص ۱۹ ، فرق ص ۲۵ ، مفاتیح العلوم ص ۲۱ ، الفرق ص ۲۷ ، بیان ص۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص۱۷۸) . بعضی هم این فرقه را کربیّه و نام مؤسس آنرا ابوکریب ضبط کرده اند

کِسَفیّه همان فرقهٔ منصوریّه از فرق غلاة اصحاب ابومنصور عجلی از مردم کوفه که خود را وصیّ امام پنجم شیعه امام ابوجعفر محمّد بن علی باقر میدانستند و ائمّهٔ قبل از خود را نبی میشمرده و خود نیز ادّعای نبوت کرده اصحاب او میگفتند که منصور عجلی بآسمان صعود کرده و خدا دست بر سر او مالیده و بفارسی باو تکلّم کرده ، آنگاه بزمین آمده و عقیدهٔ ایشان این بود

که آنچه خدا میفرماید که : « وَإِنْ یَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطاً یَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ » مراد ابومنصور عجلی است و بهمین جهت این فرقه را کسفیّه میخوانده‌اند (تبصره ص ۴۱۹ ، تلبیس ابلیس ص ۱۰۳ ، ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۵ ، مقالات اشعری ص ۹ ، فرق ص ۳۴-۳۵ ، شهرستانی ص ۱۳۵ - ۱۳۶ ، کشّی ص ۱۹۶ ، انساب f. 543b ، الفرق ص ۲۳۴-۲۳۵ ، منهاج ج ۱ ص ۲۳۸ - ۲۳۸ ، بیان ص ۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۶) .

کیّالیّه : از فرق شیعه اصحاب احمدبن کیّال که مدّعی رسالت وقائمی بوده و مقاله‌ای مخلوط از مطالب علمی و آراء دینی خود داشته و از این مقاله تصنیفاتی بعربی و فارسی در دست مردم وجود داشته (شهرستانی ص ۱۳۸ - ۱۴۲) .

کیْسانیّه اسم عمومی جمیع فرقی که بامامت محمّدبن الحنفیّه فرزند دیگر امیرالمؤمنین علی عقیده داشتند بنام کیْسان که بقولی لقب محمّدبن الحنفیّه و بگفتهٔ بعضی دیگر لقب مختاربن ابی عبید ثقفی داعی این مذهب بود ومختار بآن جهت کیسان خوانده شده بود که صاحب شرطهٔ او ابوعَمرة کیْسان نام داشته است و بعضی دیگر کیسان را غلام امیرالمؤمنین علی و شاگرد محمّدبن الحنفیّه دانسته اند (مقالات اشعری ص ۱۸ ببعد ، فرق ۲۰-۲۱ ، الفرق ص ۲۷ ببعد ، شهرستانی ص ۲۰۹ ، بیان ص ۱۵۷ - ۱۵۸ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۴ ، تبصره ص ۴۲۱) .

کیسانیّه خُلّص : همان فرقهٔ مختاریّه .

کودیّه : از اسامی غلاة که در اصفهان باین فرقه میدادند (شهرستانی ص ۱۳۲) .

کورکیّه : از فرق خرّمیه و بومسلمیّه (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۸۷) ، گویا این کلمه که ضبط صحیح آن معلوم نشد با ترکوکیه یکی باشد .

لاعِنیّه : از فرق غلاة که عثمان وطلحه و زبیر ومعاویه و ابوموسی اشعری و عائشه را لعن میکردند (خطط ج ۴ ص ۱۷۷ و تلبیس ابلیس ص ۲۴) .

م

مُبارَکیّه : از فرق اسماعیلی معتقد بامامت محمّدبن اسماعیل بن امام جعفر صادق اصحاب مُبارَك غلام اسماعیل . این فرقه بعد از محمّدبن اسماعیل فرزندان او را امام میدانستند (مقالات اشعری ص ۲۷ ، فرق ص ۵۸ ، الفرق ص ۴۷ ، خطط ج ۴ ص ۱۷۳) .

مبیَّضه : یا سپید جامگان یا مُقنّعیّه از فرق مشبّههٔ شیعه و از فروع فرق بومسلمیّه و بسلمیّه اصحاب هاشم بن حکیم مروَزي ملقّب مُقنّع که چون لواء اصحاب او بر خلاف مسوّده یعنی طرفداران بنی عبّاس سفید بوده ایشان را مبیّضه خوانده اند و در ججارا ایشان را سپید جامگان میگفتند و هاشم مقنّع رئیس ایشان همان است که ماه معروف را که ماه سیام یا ماه نخشب میگویند ساخته و ابوریحان بیرونی اخبار اورا از کتابی فارسی بعربی ترجمه کرده و در

کتاب اخبار مبیّضه و قرامطه از تألیفات خود گنجانده بوده است (مفاتیح العلوم ص ۲۰ ، انساب f. 506a ، الآثار الباقیه ص ۲۱۱ ، الفرق ص۲۴۳-۲۴۴ ، خطط ج ٤ ص۱۷۷ ، تبصره ص۴۲۵ ، ترجمهٔ تاریخ بخارا نرشخی ص ۶۳-۷٤) .

متربّصه : نام جماعتی از شیعه که منتظر (متربّص) خروج مهدی بودند و در این انتظار در هر عصری یکنفر را بولایت امر بر میگزیدند و او را مهدی می پنداشتند وهمینکه او میمرد دیگری را باین سمت بر میداشتند (خطط ج ٤ ص۱۷۸ وتلبیس ابلیس ص ۲٤) .

مجسّمه : عموم فرقی که درتوحید بتجسیم قائل بودند وازشیعه نیز جماعتی باین عقیده منسوب شده‌اند .

محدّثه : فرقه‌ای از مرجئه واصحاب حدیث که بامامت امام موسی کاظم وامام‌رضا قائل شده و این عقیده را فقط برای پیشرفت کار دین و از راه تصنّع اختیار کرده بودند و پس از رحلت امام هشتم بعقیدهٔ خود برگشتند . (فرق ص ۷۳) .

محمّدیّه : طرفداران امامت محمّدبن امام علی‌الهادی (ص ۱۰۹ از همین کتاب) .

محمّدیّه : نام جماعتی ازغلاة که حضرت رسول‌را خدا میدانستند (رجوع‌کنید بغالیه) .

محمّدیّه : از غلاه شیعهٔ منتظر رجعت محمّدبن عبدالله حسن‌بن امام حسن . این فرقه میگفتند که امام محمّدباقر جانشینی خود را بابو منصور واگذاشته و این مقام بعدازابومنصور بآل علی برمیگردد وانتظار رجعت محمّدبن عبدالله‌بن حسن‌را بعنوان قائم میکشیدند وازفروع مغیریّه‌بودند(مقالات اشعری ص ۲٤-۲۵ ، انساب f. 512b و الفرق ص۴۲-۴۳و۲۴۲) .

محمّره : رجوع کنید بخرّمیه .

مختاریّه : یا کیسانیّهٔ خلّص اصحاب ابواسحاق مختار بن ابی عبید ثقفی داعی فرقهٔ کیسانیّه (فرق ص۲٤و۲۵ ، بیان‌ص۱۵۸ ، الفرق ص۳۱-۳۷ ، بحارالانوارج۹)

مخطئه : فرقه‌ای ازغلاة شیعه که میگفتند جبرئیل درفرود آوردن وحی خطا کرده (خطط ج ٤ ص ۱۷۸) .

مخمّسه : فرقه‌ای ازغلاة که میگفتند سلمان فارسی و مقداد و عمّار و ابوذر غفّاری وعمر بن امیّه ضیمری ازطرف خداوند مأمور ادارهٔ مصالح عالمند و سلمان مقام رسالت میدادند (کشّی ص ۲۵۳ ، رجال استرابادی ص ۲۲۵ نقل از رجال ابن‌الغضایری) .

مرثیّه (؟) : از فرق زیدیّه (مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱٤٤) .

مزدکیّه : از القابی که مخالفین بعضی از فرق غلاة میداده‌اند مخصوصاً درری (شهرستانی ص ۱۳۲)

مُستَثنِیَه: از فرق مشبّهٔ شیعه (خطط ج ٤ ص ۱۷۰)

مُسَوِّدَه: اصحاب دولت بني‌عبّاس (رجوع کنید براوندیّه و ص ٦٥ از همین کتاب)

مُشَبِّهه: عموم فرقی که در توحید تشبیه قائل بوده و از شیعه نیز جماعتی را باین عقیده منتسب کرده‌اند

مُعتزلهٔ شیعه: کسانی از معتزله که با شیعه در مسئلهٔ امامت قریب‌العقیده بوده و با شیعیانی که در بعضی از اصول عقاید باهل اعتزال نزدیک میشده‌اند (صفحات ۱۲۸،۱۰،۲۰٤۸ ، از همین کتاب).

مُعَطِّلَه لقبی که اهل سنّت مخصوصاً اشاعره بفرقی که از خداوند نفی اسماء و صفات میکرده‌اند میداده و باطنیه اشار باین اسم خوانده شده بودند (منهاج ج ۱ ص ۲٤۱)

مُعَمَّرِیَّه: از فرق غلاة و از فروع خطابیه اصحاب معمر بن خثیم که خودرا جانشین ابوالخطّاب رئیس فرقهٔ خطّابیه میدانسته و مدعی مقام نبوّت بوده این فرقه نیز مثل جماعتیه تحلیل محرّمات و تناسخ عقیده داشته‌اند ومعمررا مثل ابوالخطّاب می پرستیده‌اند و اورا ترک کرده بودند (مقالات اشعری ص ۱۱ ، و ص ۳۹ ـ ٤۰ ، خطط ج ٤ ص ۱۷٤ ، شهرستانی ص ۱۳۷)

مُغیرِیَّه. از فرق غلاه اصحاب مغیرة بن سعید عجلی که بعد از امام زین‌العابدین و امام محمّد باقر مغیره را امام می پنداشتند و انتظار ظهور محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن را بعنوان مهدی داشتند مغیره درآخر ادعای نبوت کرد وخالد بن عبدالله قسری اورا کشت (مقالات اشعری ص ٦ ـ ۷ و ۲۳ ، فرق ص ٥٥ ، تلبیس ابلیس ص ۹۲ ، منهاج ج ۱ ص ۲۳۸ ، الفرق ص۲۲۹-۲۳۳ ، شهرستانی ص ۱۳٤ ۱۳٥ خطط ج٤ ص۱۷٦ وابن ابی‌الحدید ج۲ ص۳۰۹ و انساب ورق 5۳۸b و ابن‌حزم ج٤ ص۱۸۰ وکشی ص۱٤٥ ۱٤۸ ۱۹٦،۱۹۷ و وارج معار)

مُفَضَّلَه اسامی که امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب را بر ابوبکر و عمر ترجیح می نهادند (رسائل ابن تیمیه ج ۱ ص ۲٤)

مُفَضَّلیّه از فرق موسویه اصحاب مفضل بن عمر وجعفی کوفی (مقالات اشعری ص ۲۹ شهرستانی ص۱۲٦-۱۲۷ وکشی ص۲۰٦-۲۱۱)

مُفَضَّلِیّه از غلاة خطّابیه اصحاب مفضل صیرفی معتقد الوهیّت امام جعفر صادق که بعد از ابوالخطّاب برخی از اتباع او از خطّابیه مخالف شدند (مقالات اشعری ص ۱۳ الفرق ص ۲۳٦ ، شهرستانی ص۱۳۷ خطط ج ٤ ص ۱۷٤)

مُفَوِّضَه نام فرقه از فرق شیعه که اعتقاد داشتند که خدا عالم و مسائل مربوطه را بحضرت رسول یا بائمه تفویض نموده است یا اینکه درمسائل حرمه انسان‌را

مختار نفس خود میشمردند و در این مورد معنای فاسدهٔ تفویض نفس یعنی استقلال واستبداد و سلب قدرت از خداوند را در ملك خود اراده میکردند و جمعی از ایشان میگفتند که خداوند محمّد بن عبدالله را خلق کرد و تدبیر عالم را باو واگذاشت و واگذاری همین تدبیر است که عالم را بدون شرکت خداوند ایجاد کرد ، سپس محمّد تدبیر عالمرا بحضرت علی تفویض کرده و علی مدبّر ثالث است (فرق ص ٧١ ، انساب f 528b ، تلبیس ابلیس ص٢٤و١٠٣ ، الفرق ص ٢٣٨ ، تبصره ص ٤٢١ ، خطط ج ٤ ص ١٧٤ ، تعریفات جرجانی ص٩٨)

مُقَنَّعِيَّه رجوع کنید بمبیّضه

مَلَاحِدَه. نام دیگر اسماعیلیّه رجوع کنید باسماعیلیّه

مَمْطُورَه: اسم دیگر واقفه واین اسم را موقعیکه یونس بن عبدالرّحمن قمی وابوالحسن علیّ بن اسماعیل بن میثمی متکلّمین امامیّه باواقفه مناظره میکردند ابوالحسن میثمی تمّار از راه طعن برایشان نهاده وخطاب بواقفه گفته است که شما مثل کلاب ممطوره (سگهای باران خورده) باشید و امامیّه این عنوان را حفظ کردند

مَنْصُورِيَّه رجوع کنید کسفیّه

مِنْهَالِيَّه از مذهب شیعه ، اصحاب منهال بن میمون (خطط ج ٤ ص ١٦٩).

مُوسَائِيَّه یا موسویّه طرفداران امامت امام موسی بن جعفر کاظم و منتظر رجعت آن حضرت که از فرق غلاه و واقفه محسوب میشوند (انساب f 544b والفرق ص٤٦)

مُؤَلِّفَه گروهای از اصحاب امام رضا که پس از رحلت آن حضرت مجدّداً برأی واقفه برگشتند یعنی که در ابتدا رحلت امام موسی کاظم وامامت حضرت رضا قائل شده بودند (فرق ص ٧٢)

مِيمِيَّه از فرق غلاه که امیرالمؤمنین وحضرت رسول هردو را نبی میدانستند ولی محمّد بن عبدالله را در الوهیّت مقدّم میشمردند درمقابل عینیّه که این حقّ تقدّم را بعلی نسبت میدادند (شهرستانی ص ١٣٤ ، خطط ج ٤ ص١٧٧ ، رجوع کنید محمّدیّه).

مَيْمُونِيَّه: از فرق اسماعیلی اصحاب عبدالله بن میمون قدّاح (الفهرست ص١٨٦) واین فرقه را نباید با فرقهٔ میمونیّه از فرق عجاردهٔ خوارج اشتباه کرد.

ن و و

نَاصِرِيَّه. از فرق اسماعیلیّه ، پیروان حمیدالدّین ناصر بن خسرو شاعر مشهور فارسی و داعی مذهب اسماعیلی در ماوراء النّهر و خراسان و طبرستان (بیان ص ١٦٦ و تبصره ص ٤٢٥).

نَحْلیّه: اصحاب حسن بن علی نحلی که امامت را فقط در اولاد امام حسن صحیح میدانستند و در افریقای شمالی و مرکزی بودند (ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۳)

ناووسیّه: از فرق شیعهٔ امامیه قائل بحیات جاوید و امامت امام جعفر صادق ومنتظر ظهور آن حضرت بعنوان مهدی، پیرو شخصی از مردم بصره بنام عجلان بن ناووس (فرق ص ۵۷، مقالات اشعری ص ۲۵ انساب f.552a، شهرستانی ص ۳۲٦، عبث ص ۲۰، الفهرست ص ۱۹۸، ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۰).

نُصَیْریّه: از فروع فرقهٔ سبائیّه واسحاقیّه و نمیریّه اصحاب شخصی بنام نصیر (انساب f 562b وابن حزم ج ٤ ص ۱۸۸، منهاج ج ۱ ص ۲۳۸، ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۰۹).

نُعَیْمیّه: از فرق زیدیّه، اصحاب نعیم بن یمان، این فرقه امیرالمؤمنین علی را بعد از حضرت رسول افضل ناس میدانستند باین حال میگفتند که مسلمین در ترک بیعت آن حضرت یعنی ترک افضل گناهکار نیستند بلکه خطا کارند از عثمان ومخالفین علی تبرّی میجستند و ایشان را کافر میشمردند (مقالات اشعری ص ٦۹).

نَفیسیّه: از فرق امامیه (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۳ و ۱٦٤ از همین کتاب).

نُمیریّه: از غلاة اصحاب محمد بن نصیر نُمیری. رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۵ از همین کتاب

نورساعیّه: از فرق خرمیّه و ابومسلمیه (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۸۷ چاپ مصر).

واقفه. اسم عام برای هر کسی که بر خلاف جمهور در یکی از مسائل امامت در قبول رأی اکثریت وقف میکرده مثلاً جماعتی از معتزله مثل ابوعلی جبّائی وپسرش ابوهاشم را که نه علیّ بن ابی طالب را برسایر صحابه و نه سایر صحابه را بر او افضل میدانستند واقفی میخواندند (فصول سید مرتضی)، همچنین کسانی را که بعد از رحلت امام یازدهم در میان امامیه بامامت جعفر برادر او یا پدرش نه بامامت پسر غایب منتظر او را. اصطلاحاً اسم عموم فرقی است از شیعه که در مقابل قطعیه منکر رحلت امام موسی کاظم شده و امامت را بآن حضرت ختم و در این باب متوقف ماندهاند. امامیه فرقهٔ اخیر را ممطوره میخواندند (مقالات اشعری ص ۲۷، فرق ص ٦۸، رجال کشّی ص ۲۸٤ - ۲۸۸، شهرستانی ص ۱۲۷).

ه

هاشمیّه: از فرق راوندیّهٔ عباسیه، اصحاب ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه که بعد از او امامت را باولاد عباس منتقل میدانستند. معتقد این فرقه امام هر چیز را میداند و در جمیع امور مانند حضرت رسول است و کسی که امام را نشناسد مثل این است که خدا را نشناخته و کافر باشد (فرق ص ٤٦)

هریریه: از راوندیه، طرفدار امامت عبّاس بن عبدالمطّلب عمّ حضرت رسول بارث ومعتقد بولایت وعظمت مقام ابومسلم خراسانی و غلوّ درحقّ عبّاس واولاد او (فرق ص۴۲، خطط ج ۴ ص۱۷۳، تبصره ص ۴۲۳) این فرقه را عبّاسیّهٔ خلّص نیز میخوانند و ایشان اصحاب ابوهریرهٔ راوندی بودند.

هشامیه. از فرق اهل کلام واز مشبّههٔ شیعه شامل دو طایفه، هشامیّهٔ اوّل اصحاب هشام بن الحکم و هشامیّهٔ ثانی اصحاب هشام بن سالم حوالیقی (= حوالیقیّه) واین دو فرقه را نباید با هشامیّهٔ معتزله اصحاب هشام بن عمروالفوطی اشتباه کرد (انساب f 590b، تبصره ص ۴۱۹، الفرق ص۴۷-۵۲ و ۲۱۵-۲۱۶، مقالات اشعری ص۳۶، خطط ج ۴ ص۱۶۹).

هلالیه: اصحاب احمد بن هلال عبرتائی (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۴۵ ازهمین کتاب وکشّی ص ۳۳۲)

ی

یزیدیه. ازفرق شیعه که میگفتند فرزندان امام حسین همگی درموقع اقامهٔ نماز مقام امام دارند و تایکی از ایشان باقیست چه فاجر باشد چه صالح نماز پشت سر غیرایشان جایز نیست (تلبیس ابلیس ص ۲۴)

یعفوریه از فرق شیعهٔ امامیّه معاصر بن ابومحمّد هشام بن الحکم (کشّی ص ۱۷۲، مقالات اشعری ص ۴۹)

یعقوبیه: فرقه‌ای از زیدیّه پیروان یعقوب بن علی کوفی که ابوبکر و عمر را ولیّ خود میشمردند ولی ازکسانی هم که از این دو خلیفه تبرّی داشتند تبرّي نمی جستند و منکر رجعت اموات بودند و از معتقدین باین عقیده بیزاری میورزیدند (مقالات اشعری ص ۶۹، الفرق ص۲۴، مروج‌الذّهب ج ۲ ص۱۴۴ چاپ مصر).

یعقوبیه از فرق غلاة شیعه اصحاب محمّدبن یعقوب، گویا همان فرقهٔ عمیائیه که میگفتند که امیرالمؤمنین علی در میان ابرها بدنیا میآید (فرق ص ۱۵۷)

یعمریه همان معمّریّه (مقالات اشعري ص ۱۱).

یمانیه: ازفرق زیدیّه اصحاب محمّد بن یمانی کوفی (مروج‌الذّهب ج ۲ ص ۱۴۴)

یونسیه: از مشبّههٔ شیعه اصحاب ابومحمّد یونس بن عبدالرّحمن قمی از متکلّمین امامیّه (صفحهٔ ۸۲ ازهمین کتاب، خطط ج ۴ ص ۱۶۹و۱۷۷ انساب f 603b تبصره ص ۴۲۰ الفرق ص۵۳-۵۴ و۲۱۶،مقالات اشعری ص۳۵، مرفعات جرجانی ص۱۱۴)واین فرقه را نباید با یونسیّه ازفرق مرجئه اصحاب یونس شمری اشتباه کرد.

منابعی که در نوشتن این کتاب بانها مراجعه شده

اسم مؤلف	اسم کتاب	عدد مجلدات و محل و سال طبع
ابن ابی اصیبعه	عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء	۲ ج مصر ۱۲۹۹-۱۳۰۰
ابن ابی الحدید (عزّ الدّین)	شرح نهج البلاغه	٤ ج مصر ۱۳۳۰
ابن ابی طاهر (احمد بن ابی طاهر طیفور)	کتاب بغداد	ج ٦ لایپزیگ ۱۹۰۸ م
ابن الاثیر (عزّ الدّین)	الکامل فی التّاریخ	۱۲ ج مصر ۱۲۹۰
ابن تیمیّه (تقیّ الدّین احمد بن عبد الحلیم)	مجموعة رسائل	۲ ج مصر ۱۳۲۳
« «	منهاج السّنّة النّبویّه فی نقض کلام الشّیعه و القدریّه	٤ ج مصر ۱۳۲۱
ابن الجوزی (ابو الفرج عبد الرّحمن)	کتاب الاذکیاء	۱ ج مصر ۱۳۰٤
« «	المنتظم (خطّی)	نسخه کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار طهران
«	نقد العلم و العلما یا تلبیس ابلیس	۱ ج مصر ۱۳٤۰
حرّ عاملی (محمّد بن حسن)	امل الآمل فی علماء جبل عامل (خطّی)	نسخه متعلق بنگارنده، چاپی ذیل رجال استرابادی، ابو علی
ابن حزم ظاهری (علیّ بن محمّد)	الفصل فی الملل و الاهواء و النّحل	۵ ج مصر ۱۳۱۷ ۱۳۲۱
حسین بن رضا حسینی	عدة المقال فی علم الرّجال	۱ ج طهران ۱۳۱۳
ابن خرداذبه (عبیدالله بن عبدالله)	المسالک و الممالک	۱ ج لیدن ۱۸۸۹ م
ابن خلّکان (قاضی شمس الدّین احمد برمکی)	وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان	۲ ج طهران ۱۲۸٤
« «	« « «	ج ۱ پاریس ۱۸٤۲ م
ابن الرّومی (علیّ بن العبّاس)	دیوان اشعار	ج ۱ مصر ۱۳۳۵
« «	«	۳ ج مصر ۱۹۲٤ م
ابن شهر آشوب (محمّد بن علی سروی)	مناقب الطّالبیّین	٤ ج بمبئی ۱۳۱۳
« «	«	۱ ج طهران

سیّدبن طاوس (رضی الدّین)	فرج المهموم (خطّی)	نسخهٔ معلّق بکتابخانهٔ آستانهٔ رضویّهٔ مشهد
ابن الطّقطقی (فخر الدّین محمّدبن علی)	الفخری فی الآداب السّلطانیّه والدّول الاسلامیّه	۱ ج مصر ۱۳٤۰
ابن العبری (ابوالفرج الملطی)	تاریخ مختصر الدّول	۱ ج بیروت ۱۸۹۰ م
ابن الفوطی (کمال الدّین عبدالرّزاق)	الحوادث الجامعه	۱ ج بغداد ۱۳۵۱
ابن القارح (ابوالحسن علیّ بن منصور)	رسالة الی ابی العلاء المعرّی	در جزء مجموعهٔ رسائل البلغاء (ص ۲۰۰-۲۰۱) مصر ۱۳۲٦
ابن قتیبه (عبدالله بن مسلم الدّینوری)	الشّعر والشّعراء	۱ ج لیدن ۱۸۷۵ م
ابن کثیر (اسمعیل بن عمر شامی)	البدایه والنّهایه	(خطّی)
ابن منظور (جمال الدّین محمّدبن مکرّم مصری)	اخبار ابی نواس	ج ۱ مصر ۱۳٤۳
« «	« (خطّی)	نسخهٔ معلّق بآقای آقا سیّد عبدالرّحیم خلخالی
ابن النّدیم (ابوالفرج محمّدبن اسحاق ورّاق بغدادی)	کتاب الفهرست	۱ ج لایپزیگ ۱۸۷۱ م
«	« با ملحقات	۱ ج مصر ۱۹۳۱ م
ابن واضح یعقوبی	البلدان	۱ ج لیدن ۱۸٦۱ م
ابوتمّام (حبیب بن اوس طائی)	دیوان الحماسه	٤ ج مصر ۱۲۹٦
ابوالحجّاج بلوی (یوسف بن محمّد)	الف باء	۲ ج مصر ۱۲۸۷
ابوعلی کربلائی (محمّدبن اسمعیل)	منتهی المقال فی احوال الرّجال	۱ ج طهران ۱۳۰۲
ابوالفرج اصفهانی (علیّ بن الحسین الاموی)	کتاب الأغانی	۲۰ ج قاهره ۱۹۰۵ م
ابوالمعالی محمّدبن عبدالله	بیان الادیان	درجزء منتخبات فارسی شفر ج ۱ (ص ۱۳۱-۱۷۱)
ابونواس (حسن بن هانی)	دیوان اشعار	۱ ج مصر ۱۸۹۸ م
«	«	« ۱۳۲۲
استرابادی (میرزا محمّد)	منهج المقال فی علم الرّجال	۱ ج طهران ۱۳۰۲
اشعری (ابوالحسن علیّ بن اسماعیل)	مقالات الاسلامیّین واختلاف المصلّین	۲ ج استانبول ۱۹۲۹ م

محمّد کرد علي	رسائل البلغاء	۱ ج مصر ۱۳۲۶
کشّی (ابوعمرو محمّد بن عمر)	معرفة اخبار الرّجال	۱ ج بمبئی ۱۳۱۷
کلینی (محمّد بن یعقوب)	اصول کافی	۱ ج طهران ۱۲۸۱
کنتوری (اعجاز حسین)	کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار	۱ ج کلکته ۱۳۳۰
مجلسي (محمّدباقر اصفهانی)	بحارالانوار	۲۶ ج طهران ۱۳۰۱
» » »	السّماء والعالم ج ۱۴ بحار	۱ ج طهران ۱۲۶۹
محمّد مهدی اصفهانی	احسن الودیعة فی تراجم اشهر مشاهیر مجتهدی الشیعه	۲ ج بغداد ۱۳۴۸
مرتضی بن داعی الحسنی	تبصرة العوام فی مقالات الانام	ذیل قصص العلماء طهران ۱۳۲۷
مرزبانی (ابوعبدالله)	الموشّح	۱ ج مصر ۱۳۴۳
مسعودی (ابوالحسن علی)	التنبیه والاشراف	۱ ج لیدن ۱۸۹۳-۰۴ م
»	مروج الذّهب	۹ ج پاریس ۱۸۶۱-۷۱م
»	»	۲ ج مصر ۱۲۸۳
ابوعلی مسکویه	تجارب الامم	۳ ج لیدن ۱۹۱۳-۱۹۱۷ م
» »	»	ج ۵ و ۶ مصر ۱۳۳۴
فاضل مقداد	ارشاد الطالبین	۱ ج بمبئی ۱۳۰۳
» »	شرح باب حادی عشر	۱ ج » ۱۲۹۶
محیی الدّین بن عربی	اصطلاحات الصّوفیه	درذیل تعریفات جرجانی چاپ شده
مقدّسی (مطهّر بن مطهّر)	البدأ والتّاریخ	۳ ج پاریس ۱۸۹۹-۱۹۰۶ م
ناصر خسرو	زادالمسافرین	۱ ج برلین ۱۳۴۱
نجاشی (احمد بن علی)	کتاب الرّجال	۱ ج بمبئی ۱۳۱۷
خواجه نصیرالدّین طوسی	شرح اشارات	۱ ج طهران ۱۲۸۱
قاضی نورالله شوشتری	مجالس المؤمنین (خطی)	نسخهٔ متعلق بنگارنده
همدانی (محمّد بن عبدالملک تاریخی)	تکملة تاریخ الطبری (خطی)	نسخه کتابخانهٔ ملّی پاریس [illegible]
هندوشاه نخجوانی	تجارب السلف (خطی)	نسخه متعلق بنگارنده
یاقوت حموی	معجم الادباء	۷ ج لیدن ۱۹۰۹-۱۹۱۶م
» »	معجم البلدان	۶ ج لایپزیک ۱۸۶۶-۷۳ م
»	کتاب المشترک	درجزء قطعات ارتاریخ عرب لیدن ۱۸۶۹ و ۱۸۷۱ م
—	..... فی الاسلام	۱ ج استانبول ۱۹۳۱ م

فهرست تعریفات و القاب و اسامی فرقه‌ها

فهرست اسامی کتب مذکور در متن[1]

(۱) این فهرست فقط شامل اسامی کتبی است که در متن یا حواشی مناسبتی ذکری از آنها بمیان آمده .

فهرست اعلام تاریخی و جغرافیائی

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶و۳۷و۴۵	۱۲و۲و۱۸	هُشام	هشام
۲۷	۲۲	دو کتاب	یکی دو کتاب
۲۸	۶	۲۳۵	۲۳۷
۲۸	۲۴	ص ۲۱	ص ۳۱
۲۹	۱۹	مُتکلّم	مُتکلّم
۳۵	۲۱	عمرالخطّاب	عمر بن الخطّاب
۴۷	۴	۳۰۹	۳۱۹
۴۸	۱۳	۴۹۷	۴۶۷
۵۰	۱	اب	منسوب به
۵۰	۵	مجرّی	مجرّا
۵۲	۱۶	هشتم	ششم
۶۱	۲۱	الحراير	الحريره
۶۲و۶۳	۲۴	احارالصوال	الاحارالصوال
۶۵	۹	مُسوّده	مُسوده
۷۰و۸۶	۳و۵و۲۱و۵	حلّي	حلّی
۷۲	۷	مُعیره	معرة
۷۶	۱۱	جلد در	در جلد
۸۰	۱۰	کرده است	کرده اند
۸۰	۱۱	هُشامته	هسامته
۸۰	۲۵	ص ۱۲	ص ۲ ... ص ۴۱۶
۸۵	۴	العدیا	القُتیا
۸۷	۶	شاید	ریاداست
۱۰۶	۱۰	مسئلة	و مسئلة
۱۱۱	۱۶	دعوی	دعی
۱۲۵	۱	فصل هشم	فصل هشم
۱۲۶	۸	ساست	ست
۱۶۰	۷	محمّد بن علی	محمّد بن حسن
۱۶۱	۱۴	فروه	فروه را
۱۶۱	۲۱	ح ۳	ح ۲
۱۹۵	۷	اسّیف	السّیف
۱۹۵	۲۲	وامك	ملك
۱۹۷	۱۱	منجُم	منجم
۱۹۸	۲۳	ح ۱۴	ح ۱۳
۲۲۲	۱۷	مذهبی	مذهب
۲۴۹	۲۷	جعفر بن ابی طالب	امام جعفر صادق
۲۵۰	۱۳	الکساء	الکسا
۲۶۲	۲۵	متصه	منصه
۲۶۴	۱۷	مفصلة	مفصّله
۲۷۲	۲۰	مطهّر بن مطهّر	محمّد بن طاهر

هر جا معاویّه با اء مشدّد طبع شده غلط و صحیح آن معاویه بدون تشدید است .